بیمن توفیق خدای بیچون فاعل کن فیکون نسخه

جامع فوائد مصباح انجمن عوامل متن متین سراج متعلمین حاوی مسائل نحویه

مسالک البین

تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری مولوی عبد الرحیم صفی پوری

در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد این کتابیست مشتمل بر قواعد نحویه و متضمن
بر ضوابط ترکیب کلمات عربیه بنهجیکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بیفزاید موسوم بالمسالک البهیة فی القواعد النحویة و
ما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین پوشیده نخواهد بود که نحو لغةً برای چهار معنی آید **اول** قصد یقال نحوت نحوه ای
قصدت قصده **دوم** جهت نحو وهبن نحو البیت عامدات ای قاصدات **سوم** مثل یقال هذا نحوه ای مثله **چهارم**
نوع یقال هذا علی اربعة انحاء ای انواع و در اصطلاح علمی را گویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بنا و ترکیب
وا او گردد تا بدان تتبع لغات عرب [illegible] خود را از وقوع خطا در تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاهدارد و واضع آن ابو الاسود
دئلی است که بامر جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از اینجاست که هرگاه جناب
ممدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرمود انح هذا النحو [illegible] با الاسود مسمی به نحو
گردید و نحو اینجا بمعنی مقصود است مانند خلق بمعنی مخلوق و لفظ بمعنی ملفوظ و موضوعش کلمه است و کلام دانستنی است
که تمامی کلمات عرب دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظیست تنها موضوع بجهت دلالت بر یک معنی و آنرا کلمه گویند
و کلمه بر سه قسمست اسم فعل حرف اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و
حال و استقبال است چون رجل و علم و از علامات وی است دخول ال تعریف نحو الرجل و این خاص باسم است
چرا که غیر اسم از فعل و حرف در تعریف حظی ندارد و همچنین است ال زائده اما ال موصول گاهی بر فعل نیز آید اختیاراً
عند ابن مالک و بعضی کوفیین و اضطراراً عند الجمهور کقوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته و دخول جر نحو مررت بزید
[illegible] این نیز از خواص اسم است چرا که [illegible] بتحقیق مخبر عنه است و مخبر عنه نشود مگر اسم و همچنین است دخول
حرف جر چرا که اثرش در غیر اسم یافته نشود و اما [illegible] علی [illegible] از [illegible] است از مرتبه فعلیت و علی
[illegible] علی غیره [illegible] و دخول تنوین [illegible] و آن [illegible]

قسم است تمکین تنکیر عوض مقابله ترنم و تمامی اقسام خود غیر از تنوین ترنم مختص باسم است چون زید و رجل
وسیبویه بغیر معین وصه اذ اوردت سکوتا تا او حوار و چنین در مسلمات چراکه معنی فعل و حرف لیاقت یکی ازین ندارد
ندارد واما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه بمقام خود ذکر خواهد شد و دخول
حروف ندا نحو یا زید و یا رجل و این از خواص اسم است چراکه منادی مفعول به است و مفعول به نشود مگر اسم زیراکه معنی
مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چراکه لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف است
اختصاص باسم دارد و همچنین ملزوم نیز واما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود و شبه آنکه مضاف شد ظرف بود نحو یوم ینفع الصادقین
صدقهم وانذر الناس یوم یاتیهم العذاب و من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیراکه وضع فعل آنست
که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع است و حرف لیاقت به یکی ازین هر دو ندارد
واما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه محمول بر حذف ان مصدریه است والاصل ان تسمع فالاسناد انما هو الی
اسم بحسب التاویل لا الی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع وقالوا
ما تشا فقلت الهو + ای اللهو + و نیز از علامات اسم است که مصغر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون بصری
یا مثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون هذا رجل عالم یا تای تانیث متحرک بدو پیوندد
چون ضاربة + و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازمنه مذکوره چون ضرب و یضرب و اضرب
و علامتش آنکه قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بود متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون اتت یا یای مخاطبه چون انت تفعلین
و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربن واضربن اما اتصالش باسم فاعل چنانکه در قول شاعر است ع
اشاهرن بعدنا السیوفا + شاذ است اصله شاهرون من الشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بمعنی غیر
مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامت
آنست که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن
دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم
و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز فهما لفظان مترادفان هذا ما ذهب الیه صاحب المفصل و صاحب اللباب و
ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیرهم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه
دیگر بطرز افادت است مفید بمقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة ولا ینعکس فالجملة التی وقعت
اوصافا او اخبارا نحو جاء رجل ابوه قائم و زید ابوه نائم و نحو با جملة عندهم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثنائی
عقلی میان اقسام ثلثه مرتقی به شش قسم است اسم با اسم و فعل با فعل و حرف با حرف و اسم با فعل و اسم با حرف

فعلی و حرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی ازان معنی فعل
بود ممکن نشود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و هذا معنی قولهم ان الخبر لابد ان یکون فعلا او معنی فعل و اما نحو زید
اخوک و عمرو غلامک فما ذلک مؤاخیک و مملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مفقودست
و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقودست و در اسم و حرف یکی ازان مسند باشد یا مسند الیه یعنی
اگر اسم مسندست مسند الیه معدومست و اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسمست در اکثر اسمیه و آن آنست که جزو اولش اسم باشد چون زید قائم و ان
عمرا الجالس و هیهات الامر و اقائم الزیدان و بعضی نظر بمعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
آنکه جزو اولش فعلست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است
یعنی آنکه مسند ظرف یا مجرور باشد نحو اعندک زید و افی الدار عمرو والاصح انها مقدرة بفعل محذوف فتکون من
قبیل الفعلیه و علامه زمخشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد
چون ان تاتنی اکرمک و پوشیده نیست که در تقسیم بهذا الاعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
نه غیر آن از حروف و جزاء آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی برأسه و از ینجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا
تقتلون و الانعام خلقها و نحو آن را جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکوره سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا
و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون
قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست بر چند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تحضیض چون هلا ضربت زیدا و قسم چون والله لاضربن زیدا و تعجب
چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسمست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه
قائم و این را ذات وجهین گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجه و صغری جمله ایست که جزو کبری باشد
کما مر فی المثالین و نیز دو قسمست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد و آنکه نیست
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشتست الاولی
الابتدائیه و این را استئنافیه نیز گویند و آن دو قسمست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود یعنی آنکه مسبوق بکلام دیگر
نباشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون مات فلان
رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیه المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش
در آن واقع شود یعنی آنکه تعلق بچیزی باشد چون زید احسن الله الیه واقف بالباب و قوله شعر ان الثمانین و

الانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد • باز اندست ما فعل یاتی الانباء تنمی جمله معترضه والثانیة المبینة و آن را
تفسیریه نیز گویند و آن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون والرابعة المعللة و آن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو الا فکلوا فی هذه الایام فانها
ایام اکل و شرب والخامسة المجاب بها القسم نحو والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین والسادسة الواقعة جوابا للشرط
نحو ان تقم اقم و آن قمت قمت والسابعة النتیجة و آن نتیجه کلام سابق باشد نحو الخفض من خواص الاسم
والجزم من خواص الفعل ـ فلیس فی الاسماء جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة و آن جمله ایست
که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و قعد عمرو واما جمله که اورا محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع
شود هفت ست **اول** آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه **دوم** خبر باب آن
چون ان زیدا ذاهب ابوه و بلغنی ان زیدا قد ذهب ابوه و محلش محل رفعست **سوم** خبر باب کان چون
کان زید ابوه قائم **چهارم** آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و حسبت زیدا قام ابوه و ابوه قائم **پنجم**
آنکه حال واقع شود چون جائنی زید قد رکب غلامه و غلامه راکب و محلش محل نصبست **ششم** آنکه
مضاف الیه واقع شود چون انذر الناس یوم یاتیهم العذاب و لینذر یوم التلاق یوم هم بارزون و محلش محل
جر ست **هفتم** جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه و ابوه قائم و این در اعراب تابع مفرد خود ست [illegible]
بماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید [illegible]
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن سه قسم است مرکب
اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی بود
چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده
باشند و اسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک و حضرموت جزو اول مبنی ست بر فتحه نزد اکثر و
جزو دوم معرب غیر منصرف و مرکب غیر مفید پیوسته جزو جمله باشد چون غلام زید قائم و عندی احد عشر
درهما و هذا بعلبک و غیر آن **اسم** دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست که بمبنی اصل مشابه نبود و مبنی اصل
سه ست الحرف والفعل الماضی والامر بغیر اللام و مبنی آنکه بمبنی مذکور مشابه بود و مشابهت هر چند نوع ست
وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع
و ضمیر منصوب در جئتنا تا آنکه بعد از وضع بعضی از اغراض لفائلش بر دو حرف یا یک حرف بود چون ید در
ید و دم در دم مبنی نبود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون متی که معنی شرط و استفهام ست و هم
و معنی حرفی چون ان و همزه استفهام یا اسم نائب فعل بود بشرطیکه متاثر نباشد یعنی عمل فعل کند و خود متاثر با ثر دیگر نشود

چون تَرَاكِ و نَزَالِ و نحو آن و این مبنی بر کسرست بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که مهیا تر
باثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود بسبیل لزوم چون الذی والتی و نحو آن و اما افتقاری
که لازم نبود مثل افتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جائنی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت بمعانی
یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول همچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء
غیر مشابه قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن هذا عند الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه ایست متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظا نحو جائنی زیدٌ و رایت
زیداً و مررت بزیدٍ و حکما نحو جائنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ زیرا که فتحه اش بعد ناصب علامت نصب

و بعد جار علامت جر ست اگرچه لفظا بر یک حال آید و تقدیرا نحو جائنی فتی و رایت فتیً و مررت بفتیً زیرا که اصلش
فتیٌ و فتیاً و فتیٍ بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جائنی زید
پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع و نصب و جر
و این هر سه مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
کسره و بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از ینجاست
که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم است اول مفرد منصرف
صحیح و جار مجری الصحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاء زیدٌ و دلوٌ و ظبیٌ و رجالٌ و
رایت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبیٍ و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب
و جرش بکسره نحو جائنی مسلماتٌ و رایت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ و درینجا نصب تابع جر ست سوم غیر منصرف
رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاء احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ و درینجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای
سته موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب
بالف و جر بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اخاک و حماک و هناک
و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع
باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
نحو جاء اُخَیّک و رایت اُخَیّک و مررت باُخَیّک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعرابش

نیز بجر گفتست نحو جائنی اخی و رایت اخاک و مررت باخیک بخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چرا که اعرابش مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم ست هذا ما اشتهر بها بعضی در اسمای ستهٔ مذکور نیز اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نحو قام ابوک اصل قام ابوُک بسکون با ضمّ واو بود با از جهت تعقیب ضمهٔ واو ضمه واو ندو ضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند و همچنین در بواقی و این از تکلف خالی نیست و هفتمی ست که اعراب بحرف در لفظ هن کم ست و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود تقال هذا هنک و رایت هنک و مررت بهنک و در اب و اخ و حم اعراب بحرف بیشتر ست و همچنین قصرش از نقص وی یعنی نقص آن کم بل بیشتر مقصور آید و اعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک و رایت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و منه قول الراجز شعر بابه اقتدی عدی فی الکرم * و من یشابه ابه فما ظلم * و در فم بدون المیم و ذو بمعنی صاحب اعراب بحرفست و بس چنانکه گذشت هفتم مثنی و اثنان و اثنتان و کلا و کلتا و قتیکه مضاف بمضمر باشد رفعش بالف و نصب و جر بیا ما قبلش مفتوح نحو جائنی مسلمان و اثنان و اثنتان و کلاهما و کلتاهما و رایت مسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و درینجا جر تابع نصب ست اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً تقول جائنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس ست کلتا هشتم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رفعش بواو و نصب و جر بیا ما قبلش مکسور نحو جائنی مسلمون و عشرون و رایت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و درینجا نصب تابع جر ست اعراب بر دو نهج ست تقدیری و آن در اسمی باشد که حرف در آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و ممتنع بود چون عصا و المصطفی تقول هذا عصا و المصطفی و رایت عصا و المصطفی و مررت بعصا و المصطفی و همچنین ست در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمه مذکور بطرز حکایت باشد نحو هذا غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و من زیدٌ و من زیداً و من زیدٍ در جواب کسیکه گوید جاء زیدٌ و رایت زیداً و مررت بزید زیرا که چون آخر کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردد بحرکتی دیگر از جهت عامل موافق بود یا مخالف قبول نکنند هذا عند الاکثر اما بعضی در نحو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر لفظی و همچنین مقدر آید در لفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع و آن در اسمیست که آخرش یای تحتیه و ما قبلش مکسور بود چون قاض و القاضی و درینجا تقدیر اعراب در دو حال ست یعنی رفعاً و جراً نحو جائنی قاض او القاضی و مررت بقاض او القاضی اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب لفظیست چون رایت قاضیا او القاضی بالنصب و همچنین ست در جمع مذکر سالم که مضاف بسوی یای متکلم ست و درینجا تقدیر اعراب در حالت رفع ست فقط نحو جائنی مسلمیّ اصله مسلموی اما در حالت نصب و جر اعراب لفظیست نحو رایت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ اصله مسلمِینَی بر دو یاد کذا فی نحو جائنی

ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم فی الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساکنین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیریا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور ست بدانکه اسم معرب بر دو قسم ست منصرف و غیر منصرف غیر منصرف اسمیست که دو دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی از ان که قائم مقام دو سبب ست یافته شود و منصرف آنست که چنان نبود اسباب منع صرف نه ست **الاول** العدل و آن عبارت از انست که اسم از صیغه اصلی خود خارج و معدول شود بلی تغیر معنی و بلی علت اعلال و تخفیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوعست تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر نحو و جستن دلیلی دیگر غیر از منع صرف دال و مشعر باشد یعنی اگر بالفرض آن کلمه را منصرف یابند دلیلی بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود نحو احاد و موحد و ثناء و مثنی و ثلث و مثلث الی عشار و معشر و الاصل احد احد و اثنان اثنان و ثلثة ثلثة هکذا و نحو اخر و هو معدول عن الآخر او آخر من زیرا که آخر جمع اخری مونث آخر ست و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد و چون استعمال وی بیکی ازین مذکور یافت نشد معدول بیکی ازین دو امر مزبور باشد و جمع و آن معدول از جمع بالضم ست چه جمع جمع جمعاء و جمعاء مونث اجمع و قیاس فعلاء افعل آنکه جمعش بر فعل بالضم آید چون حمر و حمراء کذلک کتع و بتع و بصع و سیر افی چون نحو جمعاء اسم گوید اصل جمع جماعی و جمعاوات گوید زیرا که قیاس جمع فعلاء اسمی آنکه بر فعالی و فعلاوات آید چون صحراء و صحاری و صحراوات و امس و سحر معینا و این معدول از الامس و السحر معرف باللام ست و منع آن بسبب عدل تحقیقی و شبه العلمیة و عدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر و زفر عدلا عن عامر و زافر تقدیرا الا القیاس دل علی ذلک بل راوه ممنوعا عن الصرف لیس بحسب الظاهر الا سبب واحد و هو العلمیة و لا تستقل بالمنع اجماعا فقدر فیه لئلا ینتقض القاعدة المعلومة بالاستقراء و از نجاست که چون علمی مصروف بر وزن فعل وارد و مستعمل باشد معدول نبود نحو اد و این کم ست و لهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور دریابد و از انصراف و عدم آن علمی نداشته باشد دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد و این از جهت لحاق مشکوک فیه باغلب ست و قیل انهم عدلوا عن عامر الی عمر لضرب من المبالغة و الاصل فیه باب النداء مثل یا فسق فانه ابلغ من فاسق بدانکه اعلام غیر منصرف بر فعل معدول ست چنانکه مولف رساله الکرآن بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از کتب مبسوطه نحو و لغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب برین اوراق ثبت نمود و آن نوزده اسم ست که باتفاق از جهت علم و عدل تقدیری غیر منصرف آید عمر زفر قثم مضر جشم جمحی عصر جمح دلف بلع غیر عدس ثعل کلها اسماء رجال قزح قوس السماء زحل نجم هبل صنم جشم موضع بالیمن سعد بلع منزل من منازل القمر و ثقال جابر لعقوق فلو اسے بالداهیة و درین اسم علم جنس را سبب اول گویند و اما طوی اسم واد بالشام

غیر منصرف

ففی قراءة من لم یصرفه و لبدا اسم نسر من نسور لقمان فی البعض و این همه اعلام را معدول از فاعل گویند الا ثُعل
که آن را از اثعل ست و همچنین غیر منصرف آید هر فعال بالفتح که از اعلام مونث باشد غیر ذوات الراء ست و این
نیز معدود ست شراء حداب یفاع نطاع شراف کلها اسماء مواضع نضار خطاف شمام
جبال صلاح من اسماء مکة غلاب سجاح رقاش خدام قطام حذام اسماء نساء سکاب
سراج کزاز خصاف قدام قسام اسماء افراس سراب اسم لناقة فشاح فقاث اسماء
للضبع و جز آن و این همه را معدول از فاعلة ست و بعضی از عدل تقدیری و علم هکذا قیل و پوشیده نخواهد بود
که در فعال مذکور امری که داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست بنظر نمی آید زیرا که اگر منع آن از جهت تانیث
معنوی و علم گویند باید که قیاس نباشد و این لغت تمیم ست اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بنزال وزناً و عدلاً مطلقاً مبنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار و یا از غیر
ذوات را چون قطام **الثانی** الوصف و آن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود با بعضی از صفت
وی و شرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر و اصفر و ازینجاست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود و ارقم و ادهم
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت ماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع و نیز چون در اسم انصراف اصل ست توهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف افعی را از جهت توهم اشتقاقش از فعوة بمعنی خبث ضعیف گویند و همچنین است
اجدل بمعنی صقر بگمان اشتقاقش از جدل بمعنی قوت و اخیل بمعنی طائر ذی خیلان بتوهم اشتقاقش از خال
بمعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث و آن دو قسم ست تانیث بالتاء و شرطش علمیت ست لفظی
طلحة و تانیث معنوی و شرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون سقر یا عجمیه بود چون ماه و جور نام دو قریه در عجم اما در مونث معنوی که سبب یکی ازین مذکورست جواز هر دو امورست
نحو هند و دعد بالصرف و هند و دعد بالمنع چون معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه حرف است فقط
ازینجاست که نحو قدم در وقت علمیت مذکر منصرف باشد و نحو عقرب ممتنع **الرابع** التعریف ای العلمیة ای آنکه در ضمن علم ادنه شود
چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را در تاثیر منع صرف دو شرط ست یکی آنکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری و مراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن
اهل عرب از آن معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکورست و شرط دوم یکی
از دو امرست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم و ازینجاست که نحو نوح و لوط

حرفی ساکن را لاوسط است منصرف گویند السادس الجمع وهو قائم مقام الجمعین وشرطش آنکه بهیئت منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول وثانیش مفتوح وبجای ثالث الف جمع وبعد الف دو حرف اولش مکسور بود یا سه حرف میانه
اش یا ساکن ونیز آخرش های تانیث نبود چون اساود جمع اسود جمع سوار بالکسر ومساجد جمع مسجد واما جمع
انعام جمع نعم بالتحریک ومصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنة جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث ست
باید دانست که چون جمع را نقل علم چیزی گردانند منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر ست وگاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال ونه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چون
سراویل ودر سبب منع صرفش دو قول ست ای قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع وهذا قول سیبویه وقیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا وهذا قول المبرد ونیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعل است چون جوار جمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید نحو رایت جواری اما در حالت رفع وجر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
وتنوینش را تنوین صرف وبعضی غیر منصرف وتنوینش را تنوین عوض از محذوف دانند پس بر تقدیر اول جوار در نحو
جاءنی جوار ومررت بجوار جواری بالتنوین ست وبر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
وعوضش تنوین آوردند وقیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه وکسره که بصورت منجبهات بر یا ثقیل
بود ساکن کردند وعوضش تنوین آوردند پس یا از جهت التقای ساکنین بیفتاد جوار ماند وبعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جاءنی جوار بالتنوین ومررت بجواری ورایت جواری بغیر
التنوین السابع الترکیب وآن عبارت از آن ست که دو کلمه را یک کرده باشند وکلمه دوم متضمن
حرفی نبود وشرطش علمیت ست ونیز ترکیب اضافی واسنادی نبود وجز دوم [illegible] از قبیل صوت نبود چون
بعلبک وآن مرکب از بعل وبک ست الثامن الالف والنون المزیدتان وشرطش در اسم علمیت ست
چون عثمان وعمران ودر صفت آنکه مونثش وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران وبعضی وجود فعلی
را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود بود ونه بر وزن فعلانة وازینجاست که رحمان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند وکسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل وشرطش آنکه مختص بفعل بود ودر غیر آن احیانا موجود نبود چون خضم وشمر بالتشدید
وضرب مبنیا للمفعول اذا جعل علما لشخص یا در اولش یکی از زوائد اربعه بود مشروط آنکه کلمه تای تانیث را جای
ندهد وازینجاست که نحو احمر ویزید را غیر منصرف گویند ونحو ارمل ویعمل را منصرف لجواز الحاق التاء فی المؤنث
یقال رجل ارمل وامراة ارملة للتی هی مسکینة وجمل یعمل وناقة یعملة للقویة علی العمل والسر درین بحث آنست
که چون امتناع اسم محض بمشابهتش بفعل ست عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

مذکر گردد و تنوین در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم ست راه نیابد و لهذا هر اسم
غیر منصرف چون مضاف گردد یا بر و الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت بحبلی
الله و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسره گویند یا اعتقاد عدم انصراف و بعضی بر آنند که اگر در کلمه با وجود
اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه مکسور بود
والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت موثره باشد چون نکره گردد
منصرف شود زیرا که علمیت باطل تاثیر در منع صرف ناقص که شرط نبود جمع نشود مگر در عدل و وزن فعل که با وجود
عدم اشتراط موثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بلی سبب بماند یا با سببی
واحد و این یک سببیت منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت اعتبار وصف اصلی
کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائد شد چون علمیت به تنکیر رفت وصف اصلی باز آمد
باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر
موجب زوال سبب مذکور ست چون عُمَیر و مُسَیجِدات و تُمَیِّم در عمر و مساجد و شمر و نیز دانستنی ست که در وقت ضرورت
و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا و اَغْلَالًا
و سَعِیرًا و قوله شعر ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة ٭ فقالت لک الویلات انک مرجلی ٭ عامل دو قسم ست
معنوی و لفظی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوش
از عوامل لفظیست یا اسناد نحو زیدٌ قائمٌ و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند اما نزد کوفیان
و هر دو عامل لفظیست یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بسبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست
اول اسمیست مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند
بسوی آن بود دوم صفتیست مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف
استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد ازست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و اسمیکه بعد ویست
فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائم زید و ما قائم الزیدان و ما قائم الزیدون و هل فرشی زید و هل فرشی الزیدان
و هل فرشی الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست از اینکه حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکما چنانکه ضمیر منفصل نحو
اراغب انت و اراغب انتما و اراغب انتم عن هذا اما قولهم اقائم اخواک ام قاعدان شاذ ست و القیاس ام
قاعد هما ذکره المازنی و هرگاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زید هر دو امر ست یعنی روا است
که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درینصورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید
را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

چون اقائمان الزیدان وماقائمون الزیدون که از قسم اول مبتدا است وبس زیرا که صفت رافع اسم ظاهر نیست و
والا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان وزیدون ودیگری الف و واو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست وبخلاف آنکه مطابق نبود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود واسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون ماقائم الزیدان وماقائم الزیدون واین از قسم دوم مبتدا ست وبس چرا که اگر زیدان وزیدون را مبتدا
گویند وقائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوی زیدان وزیدون مطابق وی بود واینجا ممکن
نیست ودیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود واسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب
ناروا ست زیرا که اختلاف ضمیر با مرجع ممتنع ست هکذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد
الاستفهام وان لم یکن بحرف نحو متی راجع اخواک وکیف مقیم ابناک وهمچنین ست صفتیکه نفیش مستفاد از غیر
حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله **شعر** غیر لاه عداک فاطرح اللهو ۔ لا تغترر بعارض سلم ؛ قوله غیر لاه مبتدا ست
وعداک مرفوع قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
وقوله **شعر** ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا جاء الربیع اتاک النور والنور ؛ فالارض یاقوته والجو لولوة ؛ والنبت
فیروزج والماء بلور ؛ وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه ست **اول** وصف نحو لعبد مؤمن
خیر من مشرک عبد مبتدا ست مخصص بصفت **دوم** باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجود یکی
از ان هر دو متیقن وسائل محض تعیین وی ست وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل وهم در امراة این صفت پیدا ست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل وامراة باشد **سوم** باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود
نحو ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول بجمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در
مجموع افراد تعددی نیست گویا شئ واحد ست واین معنی موجب تخصیص احد وتمرة گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست **چهارم** آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذا ناب وامر اقعده عن الخروج وشئ جاء بک واینجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم ویست والمعنی ما اهر ذا ناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شئ **پنجم** باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم
لفظ فی الدار که خبر ست قبل ذکر رجل که مبتدا ست تلفظ دارد معلوم گردید که بعد ازین امری مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد **ششم** باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیک چه اصلش سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند واز جهت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند هکذا قالوا

اما بعضی بر آنند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه مخصص بیکی ازین وجوه مذکور نبود لیکن
چون مبتدا بود مفید معنی باشد روا است که مبتدا واقع شود و ازینجاست که گویند کوکب انقض الساعة و
نه رجل قائم دانستنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی باید تا باسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیرست چنانکه در مثالهای مذکورست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینه عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کند لیس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و بر ثانی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که بر خبر مقدم باشد و ازینجاست که گویند فی داره زید با آنکه مرجع ضمیر
که زیدست لفظاً موخرست نه صاحبها فی الدار که موخر لفظاً و رتبةً هر دوست و هرگاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که ویرا صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوباً چون من ابوک من مبتدا است متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبروی و بعضے ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و درین صورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه مساوی
بود نحو زید المنطلق و افضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که وی را
صدارت ست مبتدا را موخر کنند وجوباً چون این زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود نحو
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیرے بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبداً یا خبر خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه تعدد خبر لفظاً و معنیً هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مز و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا است که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم اسمیکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یاتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد و همچنین ست حکم اسمیکه مضاف بسوی نکره مذکور بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
لیت و لعل بر آن مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کنند فلا یقال لیت و لعل الذی یاتینی او فی الدار

فلذا درهم وبعضی انّ مکسوره و باب کان و باب علمت را نیز از موانع گویند و حق آنست که انّ مکسوره منع نکند نحو قوله تعالی
قل انّ الموت الذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم ؛ و دانستنی ست که اصل مبتدا آنست که مذکور بود و گاه باشد که عند القرینه
حذف هم کنند جوازاً چنانکه در قول مستهل ست الهلال والله ای هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف خبر دو
قسم ست جوازاً نحو خرجت فاذا السبع ای واقف و وجوباً و آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
چهار موضع ست اول مبتدائیکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قوله شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری ؛ لکنت الیوم اشعر من لبید ؛ که خبرش از اسماء عامه نیست هذا
مذهب البصریین اما کسائی اسمی را که بعد لو ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وجد زید لکان کذا دوم مبتدائیکه
مصدر منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون ذهابی راجلاً و ضرب زید قائماً
یا اسم التفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتاً و اخطب ما یکون الامیر قائماً و التقدیر
ذهابی حاصل اذا کنت راجلاً و برین قیاس ست در باقی امثله سوم مبتدائیکه خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و در
عطف کرده شود بران مبتدا بواو بمعنی مع نحو کل رجل و ضیعته ای مقرونان مع ضیعته چهارم مبتدائیکه مقسم به
بود و خبرش قسم بود چون لعمرک لافعلن کذا ای لعمرک قسمی لافعلن کذا دوم عامل در مضارع و آن رفع
در موضع اسم ست چون زید یضرب مکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز از جهت
خالی ش از نواصب و جوازم گویند و کسائی عاملش لفظی گوید و آن یکی از زوائد اربع است و اخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید و آن کون صفة لمرفوع او منصوب او مجرور نحو جاءنی رجل فاضل و رأیت رجلاً فاضلاً و مررت
برجل فاضل و نزد سیبویه و دیگر نحویان عاملش لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه او را حظی از لفظ بود و بر دو
قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در وی قیاس را مدخلی باشد و آن هفت ست الاول الفعل و آن دو قسم ست
لازم که بفاعل تنها تمام شود و بمفعول به نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بل تا وقتیکه
بمفعول به نرسد مفید معنی نبود و آن سه قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمراً و نصر بکر خالداً و متعدی
به دو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیداً فاضلاً و درینجا اختصار
بر یک مفعول روا نبود مگر آنکه هر دو را معاً حذف کنند و منه قولهم من یسمع یخل ای من یسمع حکایة یخلها صادقة
و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً درهماً و درینجا اختصار بر یک مفعول هم روا ست
نحو اعطیت درهماً و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند فیقال زید یعطی ای یعطی عمراً درهماً او غیر ذلک متعدی
بسه مفعول نحو اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب اما رفع پس بعامل
یعنی هر فعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی را که منسوب الیه وی ست رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل آنست

که مسند الیه فعل یا شبه وی که قبل وی ست بود و آن واحد آید یا چون ضرب زید عمرا الا المعطوف که متعدد هم آید چون ضرب زید و عمرو و خالد اما قول الادس تصیف آنا نا یتبعها غیر شعر قوله علق رحلها یدیها و راسه لها فتبث غلقت الزمیلة ایدی و قت شاذ انشده سیبویه و قیل یدیها مفعول لکنه اعطی اعراب الفاعل فی هذا الحلق نظرا الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون و یدل علی ان یدیها مفعول روایة من روی یدیها بالیاء و هی روایة السیرافی و از ینجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلست باشد یا مسند بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان و لا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل اما بنو حارث و طی و ازد شنوءه چون الف و واو را نیز علامت تثنیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند و منه قوله تعالی و اسروا النجوی الذین ظلموا و قوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل بفعل خود که مقدم ست واقع شود اگر مانع نبود و از ینجاست که گویند ضرب غلامه زید با آنکه مرجع ضمیر که زید ست لفظا موخر ست نه ضرب غلامه زیدا بالنصب که موخر لفظا و رتبة هر دو ست و استثنی ست که نحویان تقدیم مرجع ضمیر غائب را ضروری گویند و مسند و مسند الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر ست عمده و باقی متعلقات را فضله و اضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست و در عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکور ست اما قوله شعر جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات و قد فعل کما تجری سنمار شاذ ست هذا عند الجمهور اما اخفش و ابن جنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فراء در عمده نیز ممتنع گویند و هرگاه در فاعل و مفعول اعراب لفظا منتفی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو ست نبود فاعل را مقدم کنند وجوبا چون کلم موسی عیسی بخلاف نحو ضربت موسی الحبلی و اکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم کنند وقتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیدا و ما ضرب زیدا الا عمرو و انما ضرب زید عمرا زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال ست و در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زید الا عمرا و انما ضرب زید عمرا انحصار ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را مقدم کنند و گویند ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید که مفهومش انحصار مضروبیت عمرو در زید ست با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بعد معنی الا واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول موخر کنند وجوبا چون ضرب زیدا غلامه و ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید و ضربنی زید اما در اول پس از جهت آنکه اگر فاعل را که حامل ضمیر

مفعول است مقدم کنند اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر ست و در لفظ هم و این ممتنع ست چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق ست اما سوال مقدر کقراءة الشامی وابی بکر یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال بفتح الباء فی یسبح کانه قیل من یسبحه فقیل رجال وکقراءة ابن کثیر کذلک یوحی الیک والی الذین من قبلک الله العزیز الحکیم بفتح الحاء من یوحی الیک کانه قیل من یوحی فقیل الله وکقول ضرار بن نهشل فی مرثیة یزید بن نهشل شعر لیبک یزید ضارع لخصومة * ومختبط مما تطیح الطوائح * لیبک مبنیا للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل ضارع ای ذلیل لخصومة نزلت به وکقول الآخر شعر حمامة بطن الوادیین ترنمی * سقیت من الغر الغوادی مطیرها * سقیت مبنیا للمفعول جملة دعائیة ومطیرها فاعل فعل محذوف وهو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل سقاک مطیرها و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و بعد از ان بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احد من المشرکین استجارک و در ینصورت هرگاه تفسیر آورده جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است والتقدیر ان استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید

التنازع ۱۱ اقام زید یعنی نعم قام زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل یا دو عامل فصاعداً در اسم ظاهر که بعد وی ست متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم ست **اول** آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشند که اسم ظاهر که بعد انهاست فاعل انها بود چون ضربنی واکرمنی زید **دوم** آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشند چون ضربت واکرمت زیداً **سوم** آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور مفعول او باشد چون ضربنی واکرمت زیداً **چهارم** بعکس سوم چون ضربت واکرمنی زید و در ینصورت های مذکور رفع تنازع یا آنکه باعمال فعل اول یا بثانی هر دو جائز ست وفاقاً اختلاف در اختیار ست چنانچه بصریان اعمال ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه ست و کوفیان اعمال اول را که مقدم ست پس اگر عمل بفعل ثانی دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلست یا مفعول اگر مقتضی فاعلست ضمیر فاعل آرند بروفق اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کند و بخلاف فرا که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه ست در صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول ست حذف کنند وفاقاً اگر اظهارش ضروری نبود باید دانست که چون اقسام تنازع چهار ست چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جداگانه هم موافق بصریان و هم موافق کسائی و فراء هست بیان باید تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان + ضربني واکرمني زید + ضرباني واکرمني الزیدان + ضربوني و
اکرمني الزیدون + ضربتني واکرمتني هند + ضربتاني واکرمتني الهندان + ضربنني واکرمتني الهندات + در مذهب
کسائی + ضربني واکرمني زید + ضربني واکرمني الزیدان + ضربني واکرمني الزیدون + ضربتني واکرمتني هند +
ضربتني واکرمتني الهندان + ضربتني واکرمتني الهندات + در مذهب فراء + ضربني واکرمني زید + ضرباني
واکرماني الزیدان + ضربني واکرموني الزیدون + ضربتني واکرمتني هند + ضربتني واکرمتاني الهندان +
ضربتني واکرمنني الهندات + پوشیده نیست که ثمره اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد
مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر نشود مگر آن که تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل
و فعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان + ضربني واکرمت زیدا + ضرباني واکرمت الزیدین + ضربوني و
اکرمت الزیدین + ضربتني واکرمت هندا + ضربتاني واکرمت الهندین + ضربنني واکرمت الهندات +
در مذهب کسائی ضربني واکرمت زیدا + ضربني واکرمت الزیدین + ضربني واکرمت الزیدین + ضربتني
واکرمت هندا + ضربتني واکرمت الهندین + ضربتني واکرمت الهندات + اما نزد فراء چون که اضمار مفعول
فعل دوم و حذفش هر دو رواست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربني واکرمت زید +
ضربني واکرمت الزیدان + ضربني واکرمت الزیدون + ضربتني واکرمت هند + ضربتني واکرمت الهندان +
ضربتني واکرمت الهندات مثال اضمار + ضربني واکرمته زید + ضربني واکرمتهما الزیدان + ضربني واکرمتهم
الزیدون + ضربتني واکرمتها هند + ضربتني واکرمتهما الهندان + ضربتني واکرمتهن الهندات + و از این مثالها
ظاهر است که میان بصریان و کسائی ثمره اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود و میان
بصریان و فراء و میان کسائی و فراء در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایان است مثال
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد + ضربت واکرمني زید + ضربت واکرمني الزیدان +
ضربت واکرمني الزیدون + ضربت واکرمتني هند + ضربت واکرمتني الهندان + ضربت واکرمتني الهندات
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد + ضربت واکرمت زیدا + ضربت واکرمت
الزیدین + ضربت واکرمت الزیدین + ضربت واکرمت هندا + ضربت واکرمت الهندین + ضربت و
اکرمت الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصریان و کسائی و فراء هیچ اختلاف نیست زیرا که
اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
آنرا و فائده این در افعال قلوب ست و درین صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنهجی که

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و این
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی
چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً + پس گویند بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبانی منطلقاً و حسبت
الزیدین منطلقین + حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین + حسبنی منطلقاً و حسبت هنداً منطلقة + حسبتانی منطلقاً و حسبت الهندین
منطلقتین + حسبننی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً
حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین + حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین + حسبتنی منطلقاً و حسبت
هنداً منطلقة + حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین + حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات +
و چون درین صورت فراء موافق کوفیان است امثله بر مذهبش بعینه امثله بر مذهب ایشان ست چنانکه بیاید
اینجا گذاشته شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل وی در
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند + حسبته منطلقاً و حسبنی زید منطلقاً + حسبتهما منطلقین و حسبنی
الزیدان منطلقاً + حسبتهم منطلقین و حسبنی الزیدون منطلقاً + حسبتها منطلقة و حسبتنی هند منطلقاً + حسبتهما منطلقتین
و حسبتنی الهندان منطلقاً + حسبتهن منطلقات و حسبتنی الهندات منطلقاً و اگر عمل بفعل اول دهند چنانکه
مذهب کوفیان ست نظر باید کرد که فعل ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول را خواهد
اضمار و حذف هر دو روا است و مختار اضمار ست و بس و درینجا هم چهار قسم ست چنانکه گذشت مثال قسم اول
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد + ضربنی و اکرمنی زید و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب
فراء سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول + ضربنی و اکرمته زید باضمار
مفعول + ضربنی و اکرمت زید بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فراء گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد + ضربت و اکرمنی زیداً + ضربت و اکرمانی الزیدین + ضربت و اکرمونی
الزیدین + ضربت و اکرمتنی هنداً + ضربت و اکرمتانی الهندین + ضربت و اکرمننی الهندات مثال قسم دوم
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد + ضربت و اکرمته زیداً + ضربت و اکرمتهما الزیدین + ضربت
و اکرمتهم الزیدین + ضربت و اکرمتها هنداً + ضربت و اکرمتهما الهندین + ضربت و اکرمتهن الهندات
باضمار مفعول + و ضربت و اکرمت زیداً + بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب
بصریانست و دانستنی ست که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این
در افعال قلوب ست و بر دو وجه آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت
و در اسم دوم هر دو شریک بوند در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً مثال حسبنی و حسبته

زيد منطلقاً حسبني منطلقاً حسبتهما منطلقين الزيدان منطلقاً حسبني وحسبتهم منطلقين الزيدون منطلقاً حسبني وحسبتها
منطلقة هند منطلقاً حسبتني وحسبتهما منطلقتين الهندان منطلقاً حسبتني وحسبتهن منطلقات الهندات منطلقاً
و همین امثله بمذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در باب اسم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم فاعلیت
آن و در دوم در اقتضای مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبني منطلقاً زيداً منطلقاً حسبت
وحسباني منطلقاً الزيدين منطلقين حسبت وحسبوني منطلقاً الزيدين منطلقين حسبت وحسبتني منطلقاً
هنداً منطلقة حسبت وحسبتاني منطلقاً الهندين منطلقتين حسبت وحسبنني منطلقاً الهندات منطلقات
وگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند و باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را
نائب فاعل و مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ و یُضرَبُ عمروٌ و باید دانست که چون مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیست که وی را بجای فاعل آرند
و مفعول پنج است مفعول مطلق و مفعول به و مفعول له و مفعول فیه و مفعول معه چنانکه بیاید و بعضی از فعل دو مفعول
خواهد و بعضی سه چنانکه گذشت مناسب نمود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد و آنست
که مفعول دوم از باب علمت و سوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مسند است مسند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است
که یک چیز در یک وقت مسند و هم مسند الیه باشد و همچنین مفعول له و مفعول معه زیرا که نصب در اول
بر علت است و واو در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل بواقی که در صلاحیت نیابت همه برابرست
بشرطیکه در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومُ الجمعة زیداً امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره و اما قوله شعر ولو ولدت قفیرةُ جروَ کلبٍ
لسُبَّ بذلک الجروِ الکلابا بالنصب شاذ است و اول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانیست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی معطی له آخذ و گیرنده معطی است فهذا الاسم اعنی اسم ما لم یسم فاعله فاعل
لفظاً لکون الفعل مسنداً الیه مقدماً علیه و مفعول معنی نحو ضُرِبَ زیدٌ معناه ضرب ضاربٌ زیداً اما منصوب
بر دو وجه است منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص بعض عوامل بود و آن سیست اول
مفعول به که مختص بفعل متعدی است و در غیرش یافته نمیشود و آن اسمیست که بر آن فعل فاعل بی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً و بلغت البلد و حقش آنکه موخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه
که مقدم آید جوازاً چون الله اعبد و وجه الحبیب اتمنی و وجوباً جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام یا شرط بود
چون من رأیت و من تکرمه یکرمک و اصل در مفعول به آنکه فعل ناصبش مذکور بود و گاه عند القرینه حذفش هم

بحث مفعول ما لم یسم فاعله

بحث منصوبات

گشته جوازاً چون زیداً در جواب کسیکه گوید من اَضرِبُ ای اِضرِب زیداً و اینجا قرینه مقالیه است و نحو مکة للمتوجه الیها ای ترید مکة و اینجا قرینه حالیه و وجوباً و آن دو قسم ست سماعی نحو امرءً و نفسه ای اترک امرءً و نفسه و انتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیراً لکم و هو التوحید و مرحباً و اهلاً و سهلاً ای اتیت سعةً و اهلاً ای مکاناً ما هو لا معموراً لا اخراباً و اهلاً لا اجانب و وطیت سهلاً من البلاد لا خرناً و منه قوله شعر اشارت بطرف العین خیفة اهلها + اشارة مذعور و لم تتکلم + فایقنت ان الطرف قد قال مرحباً + و اهلاً و سهلاً بالحبیب المتیم + و قیاسی و آن را چهار موضع ست **اول** اغرا یعنی بر آغالانیدن مخاطب را بامری که متعلق متکلم ست چون اخاک اخاک ای الزم اخاک **دوم** در موضعیکه نعت را از وصفیت بر آورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم مفعول به گردانند چون جاءنی زید المسکین ای اعنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمید و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم **سوم** منادی و آن اسمیست ظاهر که توجه سامعش حقیقةً یا حکماً مطلوب و مقصود باشد بیکی از حروفهائیکه قائم مقام ادعو نه بلفظ ادعو و مانند آن نحو یا زید و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذ ست و حروف مذکور پنج ست یا للقریب والبعید و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از انکه توجه بروی باشد یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و تقدیر مختص به یا است زیراکه در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیداً بود و است فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بران حذف نمودند بحذف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست اما مبرد ناصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام فعل ست و الی هذا ذهب الامام و ابو علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا الباب و علی التقادیر مانند یا زید جمله است یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل و فاعل مقدر ست و نزد مبرد حرف ندا قائم مقام فعل ست و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزء اسم الفعل ست و جزء دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی ست هرچند اصل منادی که در حقیقت مفعول به ست آنست که منصوب آید لیکن در بعضی جا بنظر بعض عوارض غیر منصوب آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست **اول** مبنی بر ضمه و آن وقتی ست که منادی مفرد بود یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زید و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا چون یا رجل وقتیکه توجه مردی معین مطلوب بود اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها + و لیس علیک یا مطر السلام بالتنوین ضروری ست **دوم** مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جار در استغاثه بروی داخل شود نحو یا لزید ای ادعو زیداً للاستغاثة و همچنین ست لام تعجب و لام تهدید نحو یا للماء و یا لزید لاقتلنک و این لام از جهت فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آید چه اگر کسره داشتی مستغاث محذوف بود معلوم نشود

که مذکور شد مستغاث ست یا مستغاث له چون یا للمظلوم بالکسر تقدیره یا لقوم للمظلوم و از ینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند در معطوف بر او مثل آید که کسره است نحو یا لزید و لعمرو زیرا که فرق میان مستغاث و مستغاث له
از جهت عطف بر مستغاث حاصل و ما به الفرق موجود است سوم منی بر فتح و آن مستغاثی باشد که در آخر
منادی مستغاث الف استغاثه زیاده کنند نه لامش چون یا زیداه بالحاق های سکته چهارم منادای
منصوب بر فتح و آن منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبه مضاف چون یا طالعا جبلا یا مفرد غیر معرفه کقوله شعر
یا محرقا بالنار وجه محبه * مهلا فان مدامعی تطفیه * و کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی **فصل فی التوابع**
دانستنی ست که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم ست از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرف باللام ست اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادی که مضموم ست و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب ست بمفعولیت بتقدیر ادعو نحو
یا تمیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یا زید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بشر و بشرا فی عطف البیان
و یا زید و الحارث و الحارث فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل بن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب با جواز رفع و مبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم ست یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون الحسن و دیگری
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
و در دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو و اگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید و یا زید ذا المال فی الصفة و یا رجل ابا عبد الله فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل ست یعنی اگر آن
بدل یا معطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یا زید بشر و یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف
یا نکره غیر معین شد منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید اخا عمرو و مثال بدل شبه مضاف یا زید
طالعا جبلا مثال بدل نکره یا زید رجلا صالحا مثال معطوف مضاف یا زید و ابا عمرو و مثال معطوف
شبه مضاف یا زید و طالعا جبلا مثال معطوف نکره یا زید و رجلا صالحا باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم ست موصوف بابن یا ابنة بود بی واسطه لفظ دیگر بود و آن ابن و ابنة مضاف بسوی علمی دیگر باشند
درین صورت منادای مذکور را با جواز ضمه که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه خواندن مختار است چون
یا زید بن عمرو و یا هند ابنة زینب بخلاف نحو یا رجل ابن عمرو که منادی علم نیست و یا زید بن القاضی که لفظ

فصل فی التوابع

زیرا صفت است بسوی ها نیست و یا زیدُ الظریفُ ابنَ عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون معرف
باللام ندا کنند واجب که میان حرف ندا و میان منادای معرف باللام لفظ ایُّ را با های تنبیه یا لفظ
هذا فقط یا با لفظ ایُّ معاً واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایُّها الرجلُ و یا هذا الرجل
و یا ایُّهذا الرجلُ الّا لفظ الله را با آنکه معرف باللام است بی واسطهٔ الفاظ مذکوره ندا توان کرد نحو یا اللهُ با قطع همزه
و این از جهت لزوم و بدلیّت آن از همزهٔ اِلٰه است و ازینجاست که یا الّتی را در قول شاعر شعر مِن اجلِکِ یا الّتی
تیّمتِ قلبی + و اَنتِ بخیلةٌ بالوصلِ عنّی + شاذ گویند و یا الغلامان را که در قول شاعر دیگر است شعر
و یا الغلامانِ اللّذانِ فرّا + ایّاکما اَن تکسبانا شرّاً + شاذتر زیرا که در اول لزوم است بلا عوضیّت و در
ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم الله عز و جل مختص بیاست فلا ینادی الّا بها + و استثنی است که معرف باللام
مقصود بالذات و حروف مذکوره مخصّص بجهت صحت ندای وی پس بنظر آنکه مفرد معرفه است بایستی که مبنی بر
ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست مبنی کردن نتوانستند و رفع دادند که مناسب ضمهٔ بنائی است و نیز
در توابع منادای مذکور نحو یا ایُّها الرّجلُ الظریفُ زیرا که تابع معرب است هر منادای مکرر که بصورة مفرد
معرفه بود و لفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو رواست ضمه بجهت آنکه
در صورت مفرد معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف است مضاف الیه را حذف
کرده‌اند بعده بار دیگر مضاف و مضاف الیه را مکرر آورده‌اند نحو یا تیمُ تیمَ عدیٍّ و در ثانی چون تابع مضاف
است جز نصب روا نبود و هر منادی که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا غلامیَ
و سکون یا چون یا غلامیْ و حذف یا با القای کسره ما قبل چون یا غلامِ و منه قوله [illegible] زیادة النیل شعر
یا ربِّ اِنَّ النیلَ زادَ زیادةً + اَوَت الی بدرِهم و فرطِ تشتُّتِ + و قلب یا با لف چون یا غلاما و در
هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز است چون یا غلامیَه و یا غلامیْه و یا غلامِه و یا غلاماه
و بعضی بعد از حذف یای متکلم ما قبل را ضمه هم دهند و این کم است نحو یا غلامُ بضم المیم و هی لغة حکاها سیبویه
و کذا قرأ ابن عبلة یا قومُ انّکم ظلمتم انفسکم بضم میم و قرأ ابوجعفر ربُّ احکم بالحق بضم الباء و اَب و اُم وقتیکه
مضاف بسوی یای متکلم باشند با جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکور بتای مفتوح یا مکسور نیز رواست
و گاهی بعد از تای عوض الف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه است پس درین هر دو لفظ
چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز است اول یا ابیَ و یا امّیَ بفتح الیا
دوم یا ابیْ و یا امّیْ بسکون الیا سوم یا ابِ و یا امِّ بحذف الیاء و القاء الکسر چهارم یا ابا و یا امّا بقلب
الیاء الفا پنجم یا ابتِ و یا امّتِ بقلب الیا تاء مکسورة ششم یا ابتَ و یا امّتَ بقلب الیاء تاء مفتوحة

بفتحتهما یا ابتا و یا امتا بزیادة الالف بعد التاء • و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ ام یا عم که مضاف
بسوی یای متکلم ست ندا کنند همان صورت چهارگانه که در یا غلامی مذکور شد دران هم جاری نمایند یا جوز
صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را بفتحه باقی دارند • یقال یا ابن
امی و یا ابن عمی بفتح الیاء و یا ابن امی و یا ابن عمی بسکون الیاء و یا ابن امِ و یا ابن عمِ بحذف الیاء
و ابقاء کسر المیم و یا ابن اما و یا ابن عما بالالف و یا ابن امَّ و یا ابن عمَّ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها
باید دانست که گاهی تخفیفاً آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم در غیر
منادی بضرورت آید و بس کما فی قول جریر شعر الا اضحت حبالکم رماما • و اضحت منک شاسعة
اماما • اصله امامة والالف للاطلاق و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیز ست یکی آنکه منادی
مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا اسمی با تای تانیث چون یا حارِ و یا ثُبَ در یا حارث و یا ثبة و قوله
شعر یا صاح قد نطق الهزار بوزنه • ابلیق بالادمار طول سکاتها • شاذ ست اصله یا صاحب بخلاف نحو
یا عبد الله و یا طالعا جبلا که مضاف و شبه مضاف ست و بخلاف نحو یا لجعفر و یا جعفرا که مستغاث
ست و بخلاف نحو یا تأبط شرا که جمله ست و قوله شعر [illegible]
مثنیة [illegible] بحذف آخر مضاف الیه شاذ ست نزد بصریان و جائز ست نزد کوفیان و قال ابن مالک فی التسهیل
و یجوز ترخیم الجملة وفاقا لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر والقبل الحذف من مرکب و قل ترخیم
جملة و ذا عمرو نقل • و هرگاه در آخر منادای مطلوب الترخیم دو حرف زائد بود بطوریکه در حکم یک حرف باشند
مانند دو زائد ممدود برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه مده الف
تانیث چون مروان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصریّ و کرسیّ و دو زائد تثنیه و جمع و جمع سالم چون مسلمان
و غلمان و مسلمون و مسلمات علما یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود و پیش ازان مده زائد و منادی
بر زیاده از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا مسکین و یا عمار و یا مدعو و یا مرمیّ هر دو حرف محذوف شود یقال یا علب
و یا صحر و یا مرو و یا بصر و یا کرس و یا مسلم و یا غلم و یا مسلم و یا مسلم و یا منص و یا مسک و یا عم و یا مدع و یا مرم بخلاف
نحو یا سعلاة و یا مختار که در آخر اولی تاست و مده ثانی زائد نیست و اگر منادای مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
کنند پس در نحو یا بعلبک یا بعل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
چون یا حار در یا حارث و یا مال در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش [illegible]
در استعمال بر دو نحو آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده حرف باقی را بحرکت اصلی [illegible]

تحریک تصرف نمایند واین بیشتر ست پس در نحو یا حارث یا حارِ بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمود یا ثمو بضم المیم بسکون الواو و در نحو یا کروان یا کرو بالفتحات و دوم آنکه محذوف را نسیاً منسیا و آخر اسم مرخم را بالاستقلال [illegible] نموده آنچه که مقتضای قواعد باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حارث یا حارِ بالکسر یا حارُ بالضم گویند و در نحو یا ثمود یا ثمی بابدال واو متطرفه بیا و ضمه میم بکسره و در نحو یا کروان یا کرا بابدال واو بالف از جهت تحرک آن و انفتاح ماقبلش و این کم ست و نیز از خواص نداست که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جوازاً قیاساً مطرداً گاهی بر وزن فعال بکسر لام و این در سبّ زنان ست و گاهی بر وزن فُعَل بضم الفاء و فتح العین و این در سبّ مردان نحو یا فساق و یا خبث و جز آن و گاه باشد که حرف ندا حذف کنند جوازاً بشرط آنکه منادی نکره نبود و پیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشند نحو یوسف اعرض عن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا و الاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قوله اَصبح مخنوق شاذ ست اصله یا مخنوق و کذا قولها اصبح لیل ای یا لیل و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هرگاه حرف ندا را از اسم الله حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللهم و ازینجاست که میم مذکور و حرف ندا جمع نشود فلا یقال یا اللهم اما قوله شعر انی اذا ما حدث الما ۞ اقول یا اللهم یا اللهما ۞ شاذ ست مردود یعنی اجتماع معوض و معوض عنه که یا و میم ست شده دست و دو صل همزه با یای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بالتخفیف الا و التقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ وا یا یا گریه کنند چون وا زیداه و یا عمراه و وا ویلاه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست و لفظ یا مشترک میان منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و حکمش در اعراب و بنا حکم منادی ست یعنی اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زیدُ و اگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله و منه قوله شعر و افجعتا العمر لا ابی حصلت بهم ۞ و لا بخیل و واد منک تسک ۞ و رواست که در آخرش الف افزایند اگر موجب التباس مندوب بمندوب نشود و الا حرفی که مجانس حرکت آخر بود یعنی در نحو وا غلامک بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یا و در نحو وا غلامکم وا غلامکموه بزیادت واو نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب التباس بمذکر و تثنیه است و نیز روا است که در آخر مندوب وقفاً های سکته زیاده کنند اگرچه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصولست نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حفر بئر زمزماه بخلاف نحو وا زید الظریفاه بل یقال وا زیداه الظریف نزد مذهب سیبویه و خلیل و جمهور النحاة اما کوفیان و یونس زیادتش را در صفت نیز

روا و درست دارند و حکی یونس ان رجلاً اصلع له قد عان فقال والحمی الشامیة تستاه چهارم از مواضع
وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرند و این را
باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب اسمیست که بعدش فعل یا شبه فعل
بود و آن فعل و شبه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیر که راجع بدان اسمست
یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبه فعل را که بعد اسم مذکور است ... اگر فعل تنها فعل
را یا آنچه که مناسب وی است بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را
منصوب گردانند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهار است **اول** آنکه فعل
مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زید مفعول به ضربت و
مقدر است و ضربته مذکور تفسیر آن است والتقدیر ضربت زیداً ضربته **دوم** آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آن را مسلط کنند چون زیداً مررت به زید مفعول
جاوزت است که مرادف مررت به است مررت به تفسیر آنست والتقدیر جاوزت زیداً مررت به **سوم** آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی است مسلط کنند چون زیداً حبست علیه
زید مفعول به لابست که لازم حبست علیه است و آن تفسیر لابست است والتقدیر لابست زیداً حبست
علیه **چهارم** آنکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون
زیداً ضربت غلامه زید مفعول به اهنت است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست
والتقدیر اهنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل
بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال است فلا یقال زیداً ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که
از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نباید و همچنین ممتنع است ترکیبی که فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود
و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیداً مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیداً مررت بغلامه دانستنی است
که اگر اسمی محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه رفع قوی‌تر باشد
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختار است از نصب
دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زیدٌ ضربته مثال دوم لقیت القوم واما زید فاکرمته و
زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زید را مبتدا گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد
واگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این انسب وقرینهٔ نصب ست اما برتبه رفع که وقوع زید بعد اما غیر طلبیت قوی تراز قرینهٔ نصب
بر معطوف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از آنکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود و همچنین ست بعد اذا
مفاجات که غلب بعد مش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضربه عمرو و اگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینهٔ
رفع مرجوح بود در نصب اختیار کنند و این را شش موضع ست **اول** بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت و زیدا لقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه میشود و این بهترست
از آنکه رفع دهند و عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند **دوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع
شود چون ما زیدا ضربته و لا زیدا اهنته و ان زیدا ضربته الا تادیبا **سوم** آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه و هل واقع شود چون ازیدا ضربته و هل زیدا اکرمته **چهارم** آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه و حیث آید مثل اذا
عبد الله تلقاه فاکرمه و حیث زیدا تجده فاکرمه و در این هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکور فعل واقع میشود **پنجم** آنکه اسم مذکور قبیل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی و ربک فکبر و زیدا لا تضربه و اینجا
نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو
الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف و لام در الزانیة و الزانی
موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای جزائیت آرند چنانکه گذشت و مقررست که ما بعد فای مذکور در ما قبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة و الزانی ممکن نیست و این مذهب مبردست و دیگری آنکه آیة دو جمله ست یکی الزانیة و الزانی که مبتدا
محذوف الخبرست بتقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة و الزانی فیما تتلی علیکم بعده و دوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موعودست و جزء یک جمله در جزء جملهٔ دیگر عمل نمیکند و این مذهب سیبویه ست لهذا بنظر این هر دو تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد **ششم** آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتداست یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود در نصورت اختیار
نصب کنند تا التباس نشود نظیره قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کردیم هر چیز را باندازه
و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد بقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصل ست لیکن این خبر مشتبه بصفت ست یعنی محتمل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و در نصورت معنی چنین
باشد که ما تمام شیء چنین که پیدا کرده ایم آنرا باندازه ست و از این مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا
باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

مختار النصب

النصب لازم

ست واقع شود رفع ونصب هر دو مساوی ست چون زیدٌ قام وعمرٌو اکرمتُه بالرفع ودرین صورت معطوف
بر جملهٔ کبری است که اسمیه است خواهد بود وزیدٌ قام وعمرًا اکرمتُه بالنصب ودرین صورت معطوف بر جملهٔ صغری که
فعلیه است خواهد بود ورعایت مناسبت عطف در هر دو صورت موجود ست لیکن چون عطف بر جملهٔ
صغری که خبرست نمایند از عائدی بسوی مبتدا ضرورست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زیدٌ قام وعمرًا اکرمتُه عنده او فی داره وهو اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی اِن ولو وحروف تحضیض
یعنی الّا وهلّا ولوما ولولا واقع شود منصوب باید وجوبًا زیرا که وقوع فعل بعد حروف مذکوره واجبست
نحو اِن زیدًا ضربتَه ضربک ولو زیدًا رأیتَه اکرمتُه والّا زیدًا ضربتَه وهلّا بکرًا آمنتَه وامّا فی قوله تعالی کلّ شیءٍ
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کلّ شیء مبتدا است وجملهٔ فعلیه که فعلوه ست صفت مبتدا وفی الزبر جار
ومجرور خبر مبتدا والمعنی هر چه آنها کرده اند در نامهٔ اعمال آنها مرقوم ست چه اگر کلّ شیء را منصوب خوانند
مفعول به فعل مقدر گویند وفعلوه تفسیر فعل مقدر باشد وجار مجرور متعلق بفعل کلّ بود معنی آیه چنین باشد کرده اند آنها
هر چیز را در نامهٔ اعمال خود ها واین غیر معقول ست واگر جار مجرور را صفت شیء گردانند معنی چنین شود
هر چه در زبرست آنها کرده اند واینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگرچه در بادی النظر از باب اشتغال
مینماید لیکن از جهت فساد معنی از ان باب نشمرده اند تحذیر از مواضع وجوب حذف فعل مفعول به تحذیرست و
آن در لغت ترسانیدن باشد ودر اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اتّق و
مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را با مر مکروه بعد از اسم ست نحو ایاک والاسد وایاک وان تحذف والمعنی
بعّد نفسک عن الاسد والاسد عن نفسک وبعّد نفسک عن حذف الارنب وهو ضربها بالعصا و
بعّد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منه باشد چون الطریق الطریق ای اتّق الطریق یا
محذر چون نفسک نفسک ای بعّد نفسک مما یؤذیک واشتنی ست که در اول من جارّه را بجای واو عاطفه
آورده اند هم رواست یقال ایّاک من الاسد وایّاک من ان تحذف وایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا که
تقدیر من پیش از ان وانّ بیشترست بخلاف ایاک الاسد که تقدیر من ممتنع ست واما قوله شعر
فایّاک ایّاک المراء فانّه الی الشرّ دعّاء وللشرّ جالب ضروری ست والقیاس ایاک والمراء وایاک
من المراء بواو عطف یا اظهار من جارّه دوم از منصوب خاص تمیزست وآن لغةً جدا کردن باشد و
اصطلاحًا عبارت از اسمی ست که دور کند ابهامی را که در ذاتی بحسب الوضع راسخ ومستقر بود عام از آنکه
آن ذات مذکور باشد چون قوله هذا رطل زیتًا پس لفظ زیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات رطل
بحسب الوضع ثابت بود چه لفظ رطل بر چیزی بر موضوع له متعین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

دارد لیکن من جهة الذات چنانکه در حیز اختصاص است که بی ذکر ممیز خاص همچو زیت و عسل و نحو آن احتمالش بر همه
موزونات دائر است یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابهامی مینماید که در ذات مقدر است
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و الوه و جز آن و پوشیده نیست
که طاب هرچند در لفظ اسناد بزید دارد لیکن در معنی مسند بسوی همان متعلق است و در آن از جهت احتمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامیست که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس ممیز عنه
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آنکه
مقدر در آن طرفی از نسبت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام بتنوین شود لفظاً نحو له ذراعٌ ثوباً و تقدیراً و آن
در غیر منصرف است و در مبنی نحو لنا کیلجٌ بُرّاً و خمسة عشر درهماً و ربه رجلاً و ما داراً و الله بهذا مثله اباً و گاهی بنون
تثنیه یا نون جمع نحو له منوان عسلاً و هذا اخی له تسع و تسعون نعجةً و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و نیز مفرد بر دو قسم است مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله بهر نوعیکه ممیز عنه متنوع میشود در طبق آن اقسام
تمییز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم است اول از مفرد مقدار و آن بالضرورة از مقادیر یگانه باشد
وزن نحو رطلٌ زیتاً و منوان عسلاً و کیل نحو مدٌّ سمناً و صاعٌ تمراً و مساحت نحو جریبٌ ارضاً و قفیزٌ ثوباً و ذراعان
حریراً و مقیاس نحو ملاؤه ضرباً و ملاء الارض ذهباً و عدد نحو انی رایت احد عشر کوکباً و واعدنا موسی اربعین لیلةً
و از این قبیل است تمیز کم استفهامیه نحو کم عبداً ملکت و کم یوماً سرت و تمییز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنیست که تمیز درین نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلا احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد چون محمد دار تا بود و اطلاقش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال لنا رطلٌ تمراً و رطلان تمراً و ارطالٌ تمراً مگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس مثنی و مجموع آید نحو رطلان تمرین و ارطالٌ تموراً و اما هرگاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید باعتبار حسب
باشد فیقال عنده عدلان ثوبین و اعدالٌ اثواباً و حسبه الزیدان رجلین و الزیدون رجالاً و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرطیکه آن مفرد تام بتنوین و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی رطلُ زیتٍ و منوا سمنٍ بخلاف آنکه تام بنون جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت
اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دو بار لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دیگری
بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز است در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری رمضان
او عشری شعبان یعنی روز بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

عشری رمضان یعنی بیست رمضان معلوم نشود که مراد بیستم از رمضان است یا بیست رمضان اما امتناع اضافت در غیر صورت
التباس طرداً للباب است مگر بطریق شذوذ در نحو عشرو درهم والاکثر عشرون درهما و در هم از مفرد غیر مقدار و تمیز در مجانست از جنس
باشد که از جهت رفع ابهام مفرد که متفرع از ان صلیت مذکور شود نحو خاتم حدیداً و فص فضة و درین صورت تمیز اکثر مضاف الیه مجرور
باشد نحو خاتم حدید و فص فضة و درین نوع نیز تمیز بهرحال مفرد آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
نبود نحو خاتمان حدیدا و خواتم حدیدا و فصان فضة و فصوص فضة والاتثنیه و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم
حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از نیکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفساً یا در مشابه جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو الحوض ممتلئ ماءً و اسم مفعول با مفعول ما لم یسم فاعله
نحو الارض مفجرة عیوناً و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف نسباً و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
اباً و مصدر با فاعل نحو اعجبنی طیبه علماً و برین قیاس است آنچه که در ان معنی فعل است نحو حسبک زید
رجلاً و نحو قوله شعر لا تجمعن علی عتابک والنوی ٭ حسب المحب عقوبة ان یهجرا ٭ و این قسم تمیز
هرچند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم است محول و غیر محول
محول آنست که در اصل موضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز منصوب
گردانند دانستنیست که بعض علمای بلاغت چنان ظاهر نموده است که ترکیبی را از اصل وضع آن
بر نگردانند مگر آنگاه که از فایده دیگر زاید از ان اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعبد الله و هرگاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی و الله اعبد
و همچنین ایجاد در تحویل تراکیب مذکور مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی است چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محول موکد است زیرا که در ان دو بار مذکور است یعنی اول
اجمالاً و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم است محول از فاعل نحو اشتعل
الرأس شیباً الاصل اشتعل شیب الرأس و محول از مفعول نحو فجرنا الارض عیوناً و غرست الارض شجراً
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منها احسن زید ادباً و محول از مبتدا و آن ممیزیست که
بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالاً و اجمل وجهاً و اکرم اباً الاصل ماله اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم هکذا قالوا والظاهر انه ایضاً محول من فاعل اصله کثر ماله و جمل وجهه و کرم ابوه فعلی هذا لا یکون
المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن است که واضع آن را باعتبار همین و تیره در استعمال خود

در آورده باشند اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکور ست باشد نحو نعم رجلاً زید و امتلاء
الاناء ماءً و لله دره فارساً و احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز که رافع ابهام متعلق مسند الیه ست
بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص منتصب عنه که عبارت از منصوب الیه
لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و نفساً
تمییز خاص با وست چه نفس دیگر درین ترکیب اراده نتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز ازوست و اطلاقش بر آن
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست ازین جهت که پدر بزرگ ست و خواهند بگویند که زید
خوش ست ازینکه پدرش خوش حال ست سوم آنکه تمییز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه
روا نبود چون طاب زید علماً او داراً از زید منتصب عنه ست و علم و دار تمییز خاص متعلق زید ست که عبارت
از ذات مقدر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام ازینکه خاص
باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نبود چون طاب زید نفساً و طاب الزیدان
نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
جنس بود مفرد آید مادامیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله دره فارساً و لله درهما فارسین و لله درهم
فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد ای لله دره حال کونه فارساً و نیز دانستنیست که تمییز عام
ازینکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود در اکثر فلا یقال فی نحو
عندی عشرون درهماً عندی درهماً عشرون و لا فی نحو طاب زید اباً اباً طاب زید بخلاف مبرد و مازنی
و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله
شعر أنفساً تطیب بنیل المنی ٭ و داعی المنون ینادی جهاراً ٭ و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آنرا بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دیناً ٭ و نیز حقش آنکه نکره
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا ٭ صددت
و طبت النفس یا قیس عن عمرو ٭ ای طبت نفساً عن عمرو ٭ و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

بحث مفعول مطلق

واین در هر تمیز باشد نحو تراع من حریر و ما فی السماء قدر راحة من سحاب وله منوان سمناً وقفیزان
من بر و خاتم من فضة الا در تمیز کنایات از عدد واقع نشود نحو عندی احد عشر رجلاً و در تمیزی که محول
از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفساً و کبر حسن و وجهاً و غرست الارض شجراً و ما احسن زیداً ادباً
بخلاف نحو نعم رجلاً زید و لله دره فارساً و حسبک ... و ما احسن زیداً رجلاً که هرچند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست من بر سر آن در هم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من
فارساً شعر وجشمات من حادثة بامری ... تری ما فیه له راحةً و ما احسن زیداً من رجل سوم
از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائماً و تفصیل بیاید انشاء الله تعالی
و منصوب عام که بفعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج ست
اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آنرا فاعل فعل مذکور کرده باشد یعنی آن فعل و اسم
متحد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به
و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت
بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آنکه
فاعل موجدش باشد و ازینجاست که موتاً و جسامةً را در مات زید موتاً و جسم جسامةً مفعول مطلق گویند
اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکورست و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام ست ازینکه ذکرش حقیقةً باشد
چون ضربت ضرباً یا حکماً چون انا ضارب ضرباً و منه قوله تعالی فَضَرْبَ الرِّقَابِ تقدیره فاضربوا الرقاب
ضرباً و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضرباً و سمی تاکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم سموه تاکیداً للفعل توسعاً فقولک ضربت بمعنی احدثت ضرباً فلما ذکرت
بعده ضرباً صار بمنزلة قولک احدثت ضرباً ضرباً و برای نوع آید چون جلست جلسةً بالکسر و برای عدد
چون جلست جلسةً بالفتح و اول مفرد آید ابداً بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید تقول
جلست جلستین و جلسات بکسر الجیم و فتحها و دانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون
قعدت جلوساً یا باعتبار باب چون انبت الله نباتاً و این مذهب جمهور ست اما سیبویه چونکه مغایرت
را اصلاً روا ندارد فعل دیگر متفق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوساً و انبت الله فنبت نباتاً
و فعل ناصب مفعول مذکور همیشه مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آنرا جوازاً

کقولک امّن قدوم تقدیر مقدّم تقدیره قدمت قدوماً تأخیر مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوف ست یا باعتبار مضاف الیه بدان جهت که هر اسم تفضیل ست مختلف اخیر و آن در حکم موصوف یا مضاف الیه میباشد و در جر باد سماعی چون سقیاً و رعیاً و خیبةً و جدعاً و عقراً و تعساً و سحقاً و بعداً و نکساً و بوساً و تباً و حمداً له و شکراً له و عجباً له و التقدیر سقاک الله سقیاً و رعاک الله رعیاً و خاب خیبةً و جدع جدعاً و عقر عقراً و ابعد بعداً و سحق سحقاً و تعس تعساً و نکس نکساً و بئس بوساً و تب تباً و حمدت حمداً له و شکرت شکراً له و عجبت عجباً له و منه سبحان الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح و اصلش اضافت و بدون اضافت منون و غیر منون معرف باضافت و بال هم آید و غفرانک تقدیره اغفر غفرانک و قال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک و لا نکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم است و اصله معاذاً بالله و قیاساً و آن از هشت موضع ست

الموضع الاول

اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول مطلق بود که بعد نفی چون ما و لا یا معنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی و معنی نفی بر اسمی داخل بوده باشد که این مفعول مطلق صلاحیت خبریت از آن اسم ندارد چون ما انت الا سیراً و لا انت الا سیراً البرید و انما انت سیراً تقدیره ما انت الا تسیر سیراً بخلاف نحو ما زید سیراً که اثباتش مقصود نیست پس آن حذفش واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید یسیر سیراً و همچنین ست در نحو ما سرت الا سیراً و انما سرت سیراً که نفی و معنی نفی داخل بر اسم نیست و نحو ما سیری الا سیر شدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت از آن اسم دارد

الموضع الثانی

دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطرز تکرار بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت خبریت از آن اسم نداشته باشد چون زید سیراً سیراً

الموضع الثالث

سوم موضعیست که مفعول مطلق بیان انواع غرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدوا الوثاق فاما مناً بعد و اما فداءً شدوا الوثاق جمله ست و مضمونش شد الوثاق و غرض از آن یا منّ ست یا فداء و التقدیر فاما تمنون مناً و اما تفدون فداءً

الموضع الرابع

چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی بمفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی از افعال جوارح و بعد جمله بود که مشتمل باشد بر اسمی که معنیش و معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله مشتمل باشد بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار ای یصوت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای تشبیه صوت زید آورده اند و از افعال جوارح ست و بعد جمله که فاذا له صوت ست واقع شده و این جمله مشتمل بر اسمی ست که بمعنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ صوت و نیز مشتمل ست بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیر که مرجعش زید ست بخلاف نحو له صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست و نحو له علم علم الفقهاء که از افعال جوارح نیست و نحو الصراخ صراخ

التکلم که بعد جمله نیست و نحو فاذا له صراخ صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست و نحو مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار که اسم
بمعنی مطلق نیست و نحو مررت بزید فاذا فی الدار صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق الموضع الخامس
مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون له علی دینار اعترافا تقدیره اعترفت اعترافا پس اعترفت
مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید لنفسه
گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست موکد میکند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون
جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیره
حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله ست یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید لغیره
نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود الموضع السابع
و مراد از ان تکرار مطلق باشد نه معنی تثنیه بشرطیکه مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و
سعدیک و حنانیک التقدیر الب لک البابین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از ا
بحذف زوائد رد بسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کرده کاف خطاب را که مفعول ست مفعول
مصدر مذکور نمودند و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند محتمل ست که از لب بالمکان بمعنی اقام
باشد و درینصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعادا بعد اسعاد
و تصرفاتش همچو تصرفات لبیک ست الا آنکه لب باللام مستعمل ست و اسعد بنفسه و نیز لبیک
تنها و با سعدیک هر دو آید و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حذاریک تقدیره
احذر حذرا بعد حذر ای احذر ابدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک
ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود نحو اکرارا و انت
فی الحدید تقدیره اتکرر کرارا و انت فی الحدید و منه قول العجاج شعر اطربا و انت قنسری والدهر
بالانسان دواری ٭ اتطرب طربا و انت شیخ کبیر دوم از منصوبات مفعول فیه ست و آن اسم بحث مفعول فیه
زمان یا مکان ست که در ان فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة
و زید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربی زیدا قائما قدام بیته یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن
قال متی سافرت ٭ و دانستنی است که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه در ان لفظ فی مذکور بود و
درینصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و درینصورت منصوب آید هذا ما ذهب الیه
ابن الحاجب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطة حرف الجر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه است ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم است مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشد یا محدود تقدیر فی را قبول میکند چون صمت دهرا و افطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم است تقدیر فی پذیرد و اگر محدود است نه پذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و قمت خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و همین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان است چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه از آن نیست و همچنین است لفظ مکان با فعل جلست
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گو تعیین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب است یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی است دوم آنکه مفعول فیه و درینصورت نصبش با
تقدیر فی از جهت کثرت استعمال است و این مذهب جمهور است و دانستنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو وجه است بدون شریطة التفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشریطة التفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
سوم از منصوبات تمام مفعول له است و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود
که در آن کلام مذکور است حقیقة نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیبا
و مفعول له بر دو قسم است یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیدا تادیبا چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیلش آن موجب وجود ضرب است دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبنا و اینجا وجود جبن سبب تقاعد از حرب است و این مذهب جمهور است اما ابو اسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و از اینجاست که در نحو ضربته
تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا تاویل کند بتقدیره ضربته و ادبته تادیبا و قعدت عن الحرب و جبنت جبنا
و نیز بر دو قسم است یکی آنکه در آن لام جاره ملفوظ باشد و درینصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و درینجا نیز مجرور باللام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند دوم آنکه لام مذکور مقدر منوی بود و
درینصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل است و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیبا
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی است یا زمان یکی از زمان بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

مفعول له

بحث مفعول معه

چنانکه زمان قعود از جرب بعض زمان جبن ست و شهدت الحرب الیا غالب بعض زمان الفریقین که زمان صلح بین الفریقین بعض زمان شهود ست بخلاف تو جئتک للسمن که تقدیر لام در وا نبود چراکه مفعول له فعل نیست و بخلاف نحو جئتک لمجیئک ایای چراکه مفعول له فعل فاعل فعل معلل بدنیست و بخلاف نحو اکرمتک الیوم لوعدی بذلک امس زیراکه زمان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له منصوب بتقدیر لام بود نکره آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلام چون قوله شعر لا اقعد الجبن عن الهیجاء ٭ ولو توالت زمر الاعداء ٭ و با ضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله هذا مذهب سیبویه و جمهور البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و ازینجا ست که در امثله مذکور ال را زائده و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیره یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حاذر الموت و ینفقون اموالهم مبتغی مرضات الله و گاه باشد که مفعول له بر عامل خود مقدم آید نحو تادیبا ضربت زیدا و کقوله شعر حنینا الی الارض التی تسکنونها ٭ اقبل ترب الارض فی کل منزل و شوقا الی اسلتی تردونه ٭ اغص بشرب الماء فی کل منهل ٭ چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن اسمیست که مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام ازینکه معمول مذکور فاعل فعل باشد چون استوی الماء و الخشبة یا مفعول آن چون کفاک و زیدا درهم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچه گذشت یا از جنس معنی مستنبط از لفظ چون مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یا اسمی دال بر معنی فعل نحو حسبک و زیدا درهم ای کافیک و زیدا درهم ٭ و مراد از مصاحبت مفعول معه مشارکت آن ست با معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیدا بخلاف نحو کل رجل و ضیعته زیراکه لفظ ضیعة اگرچه مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد واو عاطفه بود کقولک سار زید و عمرو فانهما وان تشارکا فی السیر لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسمیکه صلاحیت دارد تا مفعول معه واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در وی عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف ارجح بود و آن جائیست که فعل لفظا بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت انا و زید بالرفع عطفا علی المعمول و هو الضمیر المتصل و زیدا بالنصب علی المفعولیة والاول ارجح و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و نحو انا سائر و زید و کم معطی غلامه و عمرو درهما و زید کریم ابوه و امه دوم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

القسم الاول

القسم الثانی

آنکه فعل لفظی بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها و در اینجا اگر مفعول معه را عطف بر معمول فعل که ناقه است نمایند و گویند لو ترکت الناقة وترکت فصیلها لرضعها ممکن بود لیکن بنظر تنکیر عبارت ضعیف است و کذلک قولک جئت وزیدا بالنصب وهو الارجح لان العطف علی الضمیر المتصل بغیر تاکید او فصل ضعیف لا حسن هذا ما ذهب الیه الجمهور واما از قول ابو حیان و ابن حاجب در نحو جئت وزیدا وجوب نصب مستفاد است زیرا که عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل بی آنکه مؤکد بضمیر منفصل یا منصول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن جائیست که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو مالزید وعمرو ای ما یصنع زید وعمرو و چون عطف عمرو بر زید صحیح است منصوب نخوانند چرا که اعتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست کذا قاله ابن الحاجب و قال الرضی ولیس بشیء لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و هو داع قوی غیر ضروریا ولو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لداعٍ وان لم یکن ضروریا وقال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد النص علی المصاحبة وجب النصب والا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن جائیست که فعل معنی بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو مالک وزیدا و ما شانک وعمرا ای ما تصنع زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار ممتنع است یا بسبب مانع معنوی نحو سر والجبل چرا که اگر عطف کنند مشارکت جبل در فعل لازم آید و حال آنکه جبل صلاحیت آن ندارد بخلاف صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جئت وزیدا یا نه چنانکه در مثال مذکور است و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله

شعر فالفیتنا لا انفک انت وقصیدة ٭ تکون وایاها بها مثلا بعدی

و ناصب مفعول معه فعل یا معنی فعل است بتوسط واو بمعنی مع و اصلش واو عطف است و این مذهب جمهور است و زجاج ناصبش فعل مقدر بعد واو گوید فاذا قلت جاء البرد والطیالسة فکانک قلت جاء البرد ولابس الطیالسة و امام عبد القاهر نصبش بواو گوید والاولی بنا بر اصل الواو فی کونها غیر عاملة و کوفیان عاملش معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جاء البرد والطیالسة و تو دیده نیست که احاله عمل بر عامل لفظی اولی و انسب است از آنکه بدون اضطرار احاله اش بر عامل معنوی کنند و اخفش نصب آن بنا بر ظرفیة گوید و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة والواو فی الاصل حرف علم تحتمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعراب

القسم الثالث

القسم الرابع

غیر پوشیده نیست که بضرورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جائز بود و مطرد او نیست
چنین دانسته نیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود وفاقاً فلا یقال والخشبة استوی الماء
واما تقدمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور وهو الصحیح واجاز ذلك ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعت وفحشاً غیبة ونمیمة ٭ ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشعر
ضرورة پنجم از منصوب عام حال ست و آن لفظیست که هیأت فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول از روی لفظ بود نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول وبهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم و مفعولیت زید باعتبار
لفظ ست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیر ست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی ما لهم ما یصنعون ست
ونحو حسبك محتاجاً درهم محتاجاً حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش یکفیك محتاجاً درهم همچنین ست در هذا بعلی شیخاً فان بعلی خبر المبتدا وهو فی معنی مفعول اسم
اشیر الیه شیخاً هذا ما ذهب الیه الاکثر اما بعضی حال را مختص بجهت بیان هیأت فاعل یا هیأت مفعول به
گویند نه مفاعیل دیگر والی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل والمفعول به
و پوشیده نیست که ظاهر اوجه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل بسا ست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب وهو مفعول مطلق لا مفعول به وکذا یقال
ولا جئت یوم سعیت بها راشدیداً الحر واستوی الماء والخشبة طویلة واما قولهم جئتك والشمس طالعة
متناول ست ای جئتك متلبساً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست و نه هیأة مفعول
و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب مشدوداً و صفت مشبهه چون زید حسن ضاحکاً و اسم
تفضیل چون هذا بسراً اطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام و دال بر معنی فعل ست چون علیك زیداً راکباً و برین قیاس ست جار و مجرور نحو زید
فی الدار قائماً و ظرف نحو زید عندك قائماً و اشاره نحو هذا زید جالساً و ندا نحو یا زید قائماً و تمنی نحو لیتك
عندنا مقیماً و ترجی نحو لعله فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صائلاً و فعل و شبه فعل را عامل لفظی گویند
وسوم را عامل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زید ضاحکاً لان الاصل النکرة والمقصود
الحکم فقط وهو حاصل بها ولا معنی للتعریف فلو عرفت وقع التعریف ضائعاً و نحو جاء زید وحده [illegible]

بحث حال

جهدک و قوله شعر وارسلها العراک ولم یذدها حسنا اول ست تا خیش بر دو نهج ست یکی آنکه محو این احوال مفعول مطلق فعل محذوف ست و تبا بجمله فعلیه حال والتقدیر جاء زید منفردا و حده ای انفراده و فعلیه تجتهد اجتهادک وارسلها تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه در صورت معرفه ست لیکن در معنی نکره و نزد سیبویه بتاویل وحده ای منفردا موضوع بجای مصدر که بجای حال ست یعنی بجای ایجادا و ایجادا بجای موحدا و قبل مصدر موضوع موضع الحال وصاحب حال چونکه باعتبار معنی محکوم علیه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکبا جاء بروده زید راکبا ... ست و در نحو ضربت اللص ... ... الحال ... ... افعال ... ... است و حق مبتدا آنکه معرفه آید ... ... نکره هم آید بشرط تخصیص یا عام ست که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاء راکبا رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی مخصص شده و همچنین ست نکره در حیز شبه نفی نحو قوله شعر لا یرکنن احد الی الاحجام یوم الوغی متخوفا لحمام متخوفا حال ست از احد که نکره مخصصه ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا و یا باستفهام نحو هل اتاک رجل راکبا داشته باشد که چون صاحب حال نکره محض بود یا مشتمل بر ضمیر که راجع بسوی متعلق آنست یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوبا چون جاء راکبا رجل و جاء راکبا الادهم صاحبه وا راکبا جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحصال نوع تخفیف و رفع التباس حال بصفت ست در بعض احوال چه اگر در نحو رأیت رجلا راکبا مقدم نکنند معلوم نشود که راکبا صفت رجل ست یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طردا للباب ست و در ثانی از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة چه اگر حال را مؤخر کنند و گویند جاء صاحبه راکبا الادهم اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست و حال را چونکه عاملش معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند وفاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا منطلقا هذا عمرو ولا فی کانه اسد صائلا صائلا کانه اسد و همچنین ست وقتیکه عاملش فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکبا راکبا احسن بزید و این از جهت ضعف عمل ست الاعامل که عامل معنوی ناصب دو حال باشد چون زید قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست ست نحو راکبا جاء زید و متکیا زید جالس اما وقتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقا و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم حال روا و درست ست بر ظرف یقال زید قائما عندک و اگر بر عامل و مبتدا هر دو مقدم کنند روا نبود

تقدیم حال

فلا یقال قائماً زید عندک بل هذا قائلوا و بعضے گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال ظرف
بود نحو فی الدار زید و درهم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عامل معنوی ست که مستفاد شود
از کاف و الی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقاً فلا یقال فی جاء
ضاربتُ زید مجردةً عن الثیاب جاءتنی مجردةً عن الثیاب ضاربتُ زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف جر پس مذهب
سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابوعلی و ابن برهان روا و درست دارند بدلیل قوله تعالی
وما ارسلناک الا کافة للناس حیث اخروا ان کافة حال من الناس و پوشیده نیست که اینجا محتمل ست
که کافة حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه بود و دانستنی ست که جمهور نحاة چون حال را اکثر مشتق
یافتند اشتقاق در حال شرط کنند و ازینجاست که در نحو هذا بسراً اطیب منه رطباً و کر زید [illegible]
و بعت الجاریة [illegible] و اتیته مشیاً تاویل کنند ای هذا مبسراً اطیب منه مرطباً و
کر زید شجاعاً و بعت الجاریة [illegible] و اتیته ماشیاً و ظاهر آنکه هرانچه دال بر هیأت
ست [illegible] حال واقع شود [illegible] ابن الحاجب و جماعة من النحویین [illegible]
گاهی حال [illegible] شعر [illegible]
من [illegible] والاعتیة حالیة [illegible]
الملک [illegible] عین [illegible] ان لا [illegible]
جمله کلام [illegible] ذی الحال که قتل [illegible] آن ضمیر و واو ست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و هر یکی به تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر هر دو آید چون جئت و انا راکب و قوله شعر زار الحبیب بلیلة و وشاته لم یشعروا
فضممته و لثمته و فعلت ما لا یذکر و گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبیا و آدم
بین الروح و الجسد و رکب الامیر و ما زید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع عوده علی بدئه
و جاء زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فانه قال ان الترک قلیل
و ابن الحاجب قال الا انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما فصیحان و الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو و قال والله یحکم لا معقب لحکمه و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قوله شعر و لم انسه
کالغصن [illegible] زارنی [illegible] کغصن البان و هو رطیب [illegible] زارنی [illegible] و این از جهت مشابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً او معنیً واما قولک قمت واصک عینه وجه او آن ضمیر معاً محمول بر حذف مبتدا است
ای قمت وانا اصک وجهه فالا شد و ذ ه و اگر جملۀ فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو و ضمیر آید معاً چون جائنی زید و ما یتکلم غلامه و جائنی زید و قد خرج غلامه و جائنی زید
و ما خرج غلامه یا بواو فقط چون جاء زید و ما یتکلم عمرو و جاء عمرو و قد خرج زید و جاء زید و ما خرج عمرو یا
بضمیر فقط چون جائنی زید ما یتکلم غلامه و جائنی زید قد خرج غلامه و جائنی زید ما خرج غلامه لیکن چون ماضی
مثبت حال واقع شود اولش قد آرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی او جاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم و هذا مذهب الاکثر اما اخفش و کوفیان تقدیرش را ضروری نگویند و نیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بواو و ضمیر آید چون جاء زید و لم یقم غلامه یا بواو فقط نحو جاء زید و لم یتکلم
عمرو + باید دانست که حال بر دو قسم ست منتقله و آن حالیست که از ذی الحال انتقال پذیرد نحو جائنی
زید راکباً و موکّده و آن حالیست که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاهی تاکید عامل پردازد نحو و لو هم
ابعث حیا و گاهی تاکید ذی الحال نحو جاء القوم طراً و گاهی تاکید مضمون جملۀ نحو زید ابوک عطوفاً + و
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینۀ حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارح سفر ست گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف جئت گفته شود راکباً ای جئت
راکباً و در اینجا حذف بطریق جواز ست و گاهی بطریق وجوب هم حذف کنند مثل ما نحو طرّاً و قاطبةً
و قیاساً و آن در حال موکّد مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر حال ست نحو زید ابوک عطوفاً ای احقه و
گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر مانع نبود نحو بلی جاء در جواب کسیکه گوید الم یجئ زید راکباً ای
بلی جاء راکباً و مانع حذف سه چیز ست یکی آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً دوم آنکه در جواب سوال
واقع شود نحو راکباً لمن قال کیف جئت سوم آنکه حال منهی عنه بود نحو لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری +
باید دانست که گاهی ذی الحال واحد را احوال متعدد باشد و درینصورت انچه زائد از یک حال ست آن را
حال مترادف گویند و گاهی از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداخل گویند
قوله شعر واسیٔ یقبک لنا سالماً + برداک تجبیل و تعظیم + و اینجا برداک حال متداخل ست اگر از ضمیر سالماً
باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالماً حال واقع شده و المعنی ابقاک الله تعالی لنا سالماً من الاذی
حال کونک لابساً التجبیل و التعظیم + **فائده** دانستنیست که بعضی از الفاظ ست مرکب ترکیب خمسة عشر را
که گاهی حال واقع شوند یقال تفرقوا شغر بغر ای منتشرین و کذا قولهم تفرقوا شذر مذر و اخول اخول و ذهبوا
جذع مذع و ترکتم حوث بوث و حاث باث و خیث بیث ای متفرقین و تفرقوا ایدی سبا و ایادی سبا

بسکون الیاء ای منتشرین متفرقین واخبرته صحرة بحرة ای منکشفا وکذا القیته صحرة بحرة یعنی بی پرده وحجاب
دیدم او را وخبر آن دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن اسمیست مشتق از مصدر وموضوع برای ذاتیکه
آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاریست
لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سه چون زید ضارب عمرا او معط
عمرا درهما او معلم بکرا عمرا فاضلا وهمچنین در ظرف زمان ومکان ومصدر ودیگر مفاعیل لیکن از انجاکه اسم فاعل
هرچند لفظا موازن مضارع ست در قوة عمل کمتر از فعل عمل آن در معمولاتش سه شرطست تا موجب تقویت
مشابهت آن گردد اول آنکه بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه مکبر بود نه مصغر فلا یجوز هذا ضویرب زیدا
زیراکه چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابهت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد بخلاف بعضی
کوفیان که مصغر را هم از عوامل گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتمد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود که اسم
فاعل بران اعتماد نماید وآن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمرا یا موصوف چون جائنی رجل ضارب
ابوه عمرا یا موصول چون جائنی الضارب ابوه عمرا یا ذو الحال چون جاء زید راکبا فرسه یا همزه استفهام چون
اقائم الزیدان یا ما نافیه چون ما قائم الزیدان یا نفی ماول بود نحو غیر مضیع نفسه عاقل یا اسم فاعل خبر ذی خبر
واقع شود نحو کان زید ضاربا عمرا وان زیدا ضارب عمرا یا مفعول دوم ظن واخواتش باشد نحو ظننت زیدا
ضاربا عمرا یا سوم اعلم واخوات آن چون اعلمت زیدا اباه ضاربا عمرا وابن مالک در صورت اعتماد بر
حرف ندا نیز از عوامل گوید وانشد ع فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها + ورده علیه ابنه وقال هذا معتمد علی موصوف
محذوف ونیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصریان وفراء فلا یقال هذا ضارب عاقل زیدا بخلاف
کسائی ودیگر کوفیان که درست دارند مگر آنگاه که معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق درست ست بخلاف
آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد ودرینصورت آن را بسوی اسمیکه بعد وی ست مضاف نمایند وجوبا چون زید
ضارب عمرو امس واین اضافت معنوی ست چنانچه بیاید بنها عند الجمهور بخلاف کسائی که اضافتش را ادا حب
نگوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی ست وآنچه
که جمهور اسمی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکورست چون زید معطی عمرو درهما امس معمول فعل مقدر گویند که
تفسیر آن اسم فاعل ست تقدیره اعطاه درهما نه معمول اسم فاعل چنانکه مذهب کسائی ست لیکن هرگاه
بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال یا استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه
معنی عمل کند یقال مررت بالضارب ابوه زیدا امس او غدا او الان وآنچه از اسمای فاعلین برای
مبالغه باشد در عمل مثل اسم فاعل ست با شروط مذکور چون زید ضراب ابوه عمرا الان او غدا وهمچنین ست

اسم فاعل

تثنیه و جمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً والزیدون ضاربون او مکرمون خالداً الآن او غداً
و روا است حذف نون تثنیه و جمع تخفیفاً از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربا عمراً
و نحو قوله تعالی المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی بعض القراءات + و گاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ + و گاه باشد که حذف کنند آن را بشرط التفسیر نحو انا زیداً ضاربه + و نیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازاً نحو هند جایة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد جوازاً نحو ما ضارب زیدٍ عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیه ست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست و آن اسمی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع شود و آن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه و حکمش در اشتراط عمل او بمعنی حال یا استقبال (اسم مفعول)
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست و نیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال و استقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید المعطی غلامه درهماً الآن او غداً و المعطی غلامه درهماً امس
او الآن او غداً زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمراً زید ضارب ابیه عمراً
و این مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل و اما بناهای مبالغه در عمل مثل بناهای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبح
و لقط و لعنة و جبح و چیزهای که عمل آن نکند فلا یقال رجل ذبح کبشه کما یقال مذبوح کبشه و لا مررت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبه ست و آن اسمیست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت (صفت مشبه)
و استمرار نه بطریق حدوث و تجدد و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور بغیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بود و آن نزد اخفش
و سیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست و نزد ابن السراج و فارسی بمعنی حال و نزد ابو بکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل و اسم مفعول + باید دانست که صفت مشبه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
و بهر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه و حسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
و حسن الوجه یا نه مضاف و نه معرف باللام چون الحسن وجهاً و حسن وجهاً و مجموع این مذکورات شش قسمست
و در هر یک این اقسام ششگانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول وی ست بر هژده قسم آید و رفع معمولش باعتبار
فاعلیت ست و نصب باعتبار تمییز اگر نکره باشد الا باعتبار مشابهت بمفعول و جر باعتبار اضافت +
و نیز دانستنیست که بعضی ازین اقسام هژده گانه ممتنع استعمال ست و بعضی مختلف فیه و بعضی احسن و بعضی
حسن و بعضی قبیح و ما اولاً تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنیم و بعد ازان ممتنع و مختلف فیه و احسن و حسن
و قبیح را وانمائیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسنُ وجهِهِ
(۲) حسنٌ وجهَهُ (۳) حسنٌ وجهُهُ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام و معمولش معرف باللام بود (۴) حسنُ الوجهِ
(۵) حسنٌ الوجهَ (۶) حسنٌ الوجهُ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست و معمولش نه مضاف
و نه معرف باللام (۷) حسنُ وجهٍ (۸) حسنٌ وجهًا (۹) حسنٌ وجهٌ + مثال آنکه صفت مشبهه
معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) الحسنُ وجهِهِ (۱۱) الحسنُ وجهَهُ (۱۲) الحسنُ وجهُهُ +
مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسنُ الوجهِ (۱۴)
الحسنُ الوجهَ (۱۵) الحسنُ الوجهُ + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت
(۱۶) الحسنُ وجهٍ (۱۷) الحسنُ وجهًا (۱۸) الحسنُ وجهٌ + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هژده گانه ممتنع
و نادر است دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دهم
ست چون الحسنُ وجهِهِ و وجهش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست و نحویان تا که از اضافت
لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از
صفت چون زیدٌ حسنُ وجهٍ یا بحذف نون تثنیه و جمع چون زیدان حسنا وجهیهما و زیدون حسنو وجوههم
یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت و دستاویز آن در صفت چون الحسنُ الوجهِ یا بحذف تنوین و
حذف ضمیر هر دو چون حسنُ الوجهِ و چون ترکیب مذکور یکی ازینها تخفیف نبود ممتنع گردید و دیگرے
آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم
هژدهم ست چون الحسنُ وجهٍ و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه ست زیراکه
اگر معرفه را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست
یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم ست چون حسنُ وجهِهِ
سیبویه و دیگر بصریان روا ندارند مگر بقبح در شعر و در نثر و کوفیان بلا قبح روا دارند ضرورت باشد یا غیر
ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف ممکن باشد الا اینجا
ممکن بود تخفیف نمایند و چون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

کوفیان بنظر تخفیف فی الجمله بلا قبح روا دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد از حذف سه نوع مذکور
پانزده قسم است بر سه نوع است اوّل احسن و او آنست که در ترکیب ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نه قسمست
اول قسم پنجم نحو حسن الوجه بنصب معمول دوم قسم ششم نحو حسن الوجه بجر معمول سوم قسم هشتم نحو حسن وجها بالنصب
چهارم نهم نحو حسن وجه بالجر پنجم چهاردهم نحو الحسن الوجه بالنصب ششم پانزدهم نحو الحسن الوجه بالجر
هفتم هفدهم الحسن وجها بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسنٌ وجهه بالرفع
دوم دوم نحو الحسن وجهه بالرفع پس مجموع این هر دو نه قسمست که ضمیر بقدر ضرورتست و این موجب احسنیت دوم حسن و آنست که
در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول قسم دوم از اقسامست نحو
حسن وجهه بالنصب دوم یازدهم نحو الحسن وجهه بالنصب و چون این هر دو ترکیب مشتمل بر زائد از قدر حاجت
است حسن گویند نه احسن سوم قبیح و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد
و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسن الوجه دوم هفتم نحو حسنٌ وجهٌ سوم سیزدهم نحو الحسن الوجه چهارم شانزدهم
نحو الحسن وجهٌ بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا
قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع
بود صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل
است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع نکنند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکیر و تانیثش باعتبار
فاعل است یقال زیدٌ حسنٌ وجهه و زیدان حسنٌ وجههما و زیدون حسنٌ وجوههم و هندٌ حسنٌ وجهها و هندان
حسنٌ وجههما و هندات حسنٌ وجوههن و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور
در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق
موصوف یقال زیدٌ حسنٌ وجهاً زیدان حسنان وجهاً زیدون حسنون وجهاً هندٌ حسنةٌ وجهاً هندان
حسنتان وجهاً هندات حسنات وجهاً و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیه هر اسم فاعل و
اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول که مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه است در اقسام هژده گانه در رفع و
نصب و جر معمول و در استحسان بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکه تفصیلش تمام‌ها گذشت
پوشیده نخواهد بود هر چند ابنیه اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون آن هم در بعضی
معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود بدانکه اسم تفضیل چنانکه در اصل
موضوع است بجهت دلالت بر چیزی که موصوف است بزیادت در ماخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطرداً

احسن

حسن

قبیح

تنبیه

اسم تفضیل

وگاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو اعذر معذور است واشهر مشهور است وکذا اعرف واخصر یعنی مختصر است اعدی معدی
آنکه او ما ایکر وهی رسیده واخوف مخوف است واشغل مشغول است وابن مالک مثالش برای مفعول ثم قیاساً
گوید بشرط ملتبس نشدن بفاعل نگرد نحو لانا اظلم من قتیل کربلا وحذف همزه آن در خیر وشر مشهور است واثباتش کم وقلیل
آن در غیر مذکور نادر کقوله ع وحب شیء الی الانسان ما منعا + یعنی یزید احب شیء و بنائی که صاحب صلیت
افعل التفضیل ندارد بنای معنی تفضیلی آن بذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نماینده
نحو هذا اشد حمرة من هذا وجز آن واستعمالش بیکی از سه وجه آید یا باضافت نحو زید افضل عمرو ویا من جاره نحو
زید افضل من عمرو ویا بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود مگر آنکه
مفضل علیه معلوم ومعین بود وحذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر من کل شیء او اکبر من کل شیء ونحو زید
اعلم ای اعلم من عمرو وقتیکه میان متکلم ومخاطب تذکره علم زید وعمرو بوده باشد ونحو شعر
ان الذی سمک السماء بنی لنا + بیتا دعائمه اعز واطول + ای من دعائم کل بیت ونیز جمع دو وجه از وجوه
ثلثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منها کاف فی حصول الغرض من التفضیل
مغن عن سواه فکان ذکر غیره معه لغوا واما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی + وانما العزة للکاثر
ماول است بدین وجه که من برای تبیین است ای من بینهم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید وهرگاه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد واین اکثر است ودرین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد وبحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس است
بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف است یوسف خارج از
اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت بر مضاف الیه
فقط ودرین صورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت است
نحو نبینا افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش ورواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوفش
خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته وچون اسم تفضیل مضاف بمعنی اول
بود رواست که مفرد مذکر آید بهر صورت موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس والزیدان
افضل الناس والزیدون افضل الناس وهند افضل النساء وهندان افضل النساء وهندات افضل النساء
ورواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس والزیدان افضلا الناس والزیدون افضلوا الناس
وهند فضلی النساء والهندان فضلیا النساء والهندات فضلیات النساء وچون مضاف بمعنی

دوم بود معرفت باللام باشد بر تحقیق موصوف آید و پس یقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم
والزیدون افضلو بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبان فضلیا بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و همچنین است
در معرف باللام چون زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الافضلون و هند الفضلی
والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات ٭ و اگر مستعمل بمن بود دائما مفرد و مذکر آید خواه موصوف
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون
افضل من عمرو و هند افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل من زینب ٭ باید دانست
که اسم تفضیل در غیر ضمیر متصل که برای فاعلست نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعة
و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمیز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل نکند و از ینجاست آنچه را که در
هادی النظر مفعول به اسم تفضیل می‌نماید آن را تا ویل مفعول به فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
یضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله ٭ و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن به دو شرط ٭ اول آنکه اسم تفضیل لفظا صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیز دیگر بود که مشترک است میان شیٔ اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل
بود باعتبار اینکه متعلق بشیٔ اول است و هم مفضل علیه باعتبار اینکه متعلق بغیر شیٔ اول ٭ دوم آنکه اسم تفضیل
منفی بود چون ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ٭ احسن اسم تفضیل است و باعتبار لفظ
صفت رجل است بانکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل است و باعتبار چشم زید مفضل علیه
پس احسن در فاعل خود عمل کند زیرا که معنی حسن است و جهش آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت است
داخل شد نفی زیادت نمود و اصل معنی که حسن است باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا معنی حسن که فعل است باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر در این مثال کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد
و در این صورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که خبر است و میان
منه فی عین زید که متعلق است فصل باجنبی که کحل است باشد و این ممنوع است و المعنی ندیدم مردی را چنین که
نیکست سرمه در چشم او از آن سرمه در چشم زید است و روا است که گویند ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید بحذف ضمیر مجرور منه بل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که محل باعتبار مفضل علیه است
در مثال مقدم کنند نحو ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا است اصله ما رایت عینا احسن
فیها الکحل منه فی عین زید ٭ قسم پنجم از عوامل لفظی قیاسی مصدر است و آن اسمیست که ماخذ فعل بود و دلالت کند

بر معنی حادثی و قائم بود بغیر خود نه آنست که مصدر درش ازان غیر باشد چون ضرب و مشی یا نه چون طول و
قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی لیکن بشرطیکه مفعول مطلق نبود و معرف باللام
نباشد و نیز مصغر نبود چون اعجبنی ضرب زیدٍ عمراً امس او غداً او الآن و هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم
باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمراً ضرب زیدٍ مگر در ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعی
و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی
مصدر را بسوی یکی از معمولات مضاف نمایند و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی
ضرب زیدٍ عمراً و گاهی بسوی مفعول برابر ست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضرب اللصِّ الجلادُ یا مفعول فیه
چون اعجبنی ضربُ یومِ الجمعة زیدٌ یا مفعول له چون اعجبنی ضربُ التادیب بشیرٌ خالداً * اما اگر مصدر
مفعول مطلق بود درین صورت عمل فعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرباً زیداً یا محذوف
بسبیل وجوب چون ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاً له و
رعیاً له هر دو وجه ست یعنی خواه عمل فعل را عمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر
معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء *

المضاف

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست * اولاً معنی اضافت باید شنید تا بمضاف و مضاف الیه
توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب
ای مالت و اصطلاحاً نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نحوی که بدان اسم اول جار دوم باشد پس
جار را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو
اسم بوجهی ارتباط و علاقه باشد که بعد تحقق نسبت میان هر دو کلمه نسبت آید دوم آنکه مضاف باید
که من جهة الاضافة از اشیائیکه دال بر تمامی کلمه ست از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد تا مضاف
از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تخفیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا * نسیم الصبا یخلص الیّ نسیمها *
و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضارع البلد
چه غلام صفت نیست و مضارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست
پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع ست بمعنی لام و من و فی
و شناخت آنست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف گردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مباین

اسم اول که مضاف ست خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مباینت
اگر مضاف الیه ظرف مضاف ست اضافت بمعنی فی باشد والا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و
اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع ست چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود ولهذا نمی‌گویند احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه ست یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا فرسی و تملک دار کمر یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جبة من فضة خاتمک و ساج بابه خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید مانند اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة والقرابة
چون اب زید و اخوه و جز آن و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن ریحان و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و مکر اللیل و درهم الکیس
و این کم ست هذا ما اشتهر فیما بینهم اما بعضی اضافت بمعنی فی را بسوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب
الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة رقود ای
معتادة رقود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز ست همچنان
اظهار من و فی نیز یقال خاتم من فضة و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در ان افادهٔ تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند و ضرور نیست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و
فضة لخاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله **شعر** الا یا نسیم الریح مالک کلما ٭ تقاربت منا زاد نشرک طیبا ٭ اظن
سلیمی خبرت بسقامنا ٭ فاعطتک ریاها فجئت طبیبا ٭ والا نکره مخصص یعنی قلیل الشرکا کقوله **شعر**
هذا دواء للهموم مجرب ٭ فاتبع مقالتنا تتم لک قد تصح ٭ بخلاف نحو مثل و شبه و نحو و مانند آن که متوغل

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از همین جاست که گویند اعطیت درهما مثله و مررت برجل غیرک
مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل یکی دیگر باشد و آن دیگر در تمامت هر چیزی با شرکت او مشهور و مشتهر باشد و مثل این معروف
و مشهور بود و نیز اگر مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک بالحرکة غیر السکون شرط
اضافت است که مضاف از تجرد از تعریف نماید یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر
علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان تخصیص معنی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
دالاتحصیل حاصل و یا طلب آن با وجود اشرف و اما قولهم الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدینار من
العدد ضعیف والقیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البدل دون الاضافة و این نزد
بصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا داشته اند اضافت
لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود و لهذا این را اضافت غیر محضه هم گویند و علامت آنکه صفت مضاف بسوی
معمول خود باشد عام از آنکه صفتیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او غدا
و مررت برجل حسن الوجه و زید عمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید کثیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب الجمهور خلافا
ابن برهان و ابن الطراوة که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و هو ظاهر لانه اکب
العامل بین الصفة والمصدر و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند [illegible] التنبیه هر چند علمای
این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرف جر ضابطه نیز داشته اند لیکن بحسب استقرای امثله چنان
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام از آنکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید نائل عمرو ای ممطر لنا و نائل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر
یعنی لجلوس زید اختصاص بالسریر بود و صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع و همچنین است زید کثیر البطن ای کثیر من جهة البطن و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در
زید کثیر البطن تقدیر کاف تشبیه و آن حق است که چون از نشان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
جهت اضافت اختصاصی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نیز باشد و این در
اضافت مذکور معدوم مجرا که در تقدیر انفصال است یعنی اگرچه در لفظ مجرور است لیکن در معنی مرفوع است
یا منصوب زیرا که یا فاعل حقیقت یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیف چند دهد اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقة نحو ضارب زید و حکما نحو حواج بیت الله و اینجا حذف تنوین
تقدیری است زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست و استتار آن در صفت چون القائم

الغلام واصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معا چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و درینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده دیگر نبخشد روا است که گویند مررت برجل حسن الوجه یعنی با توصیف نکره
نه بزید حسن الوجه زیرا که زید معرفه است و حسن الوجه نکره و همچنین روا است الضاربا زید والضاربو زید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین بالف و لام است نه باضافت نزد مذهب جمهور را افراد
درست در واو ار و بدلیل الواهب عبدها که در قول اعشی است شعر الواهب المائة الهجان و عبدها
عوذا تزجی خلفها اطفالها بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیز فصاحت بیرون گویند و اما نحو الضارب
الرجل اگرچه اضافت در آن نیز در لفظ مفید تخفیف نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه بترکیب الحسن الوجه بود در مستغنی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم است نه اسم جنس و همچنین نحو الضاربک در صورت اضافت محمول بر الضاربک است یعنی چنانکه در اسمهائیکه مجرد از لام
تعریفست وقت اتصال بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر مذکور نمایند همچنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز کذا قالوا یعنی در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف اراده کنند و در مقنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلها تتعرف الا غیر چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هریک از آن فراغت
دست داد در بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسمست اگرچه غیر تمام
باشد تعداد اسمائیکه اضافت پذیرد دشوار است پس آنچه از آن اضافت نپذیرد گفتن است نمود و باید دانست که موصوف
را بسوی صفت با التباس معنی یعنی بمعنی مضاف نگردانند زیرا که موجب جمع میان دو ضد است چه صفت را من حیث انکه
صفت است واجب و لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرور است که
جر کنند پس لازم آید که بنحو جاءنی زید الظریف مثلا رفع و جر هردو جمع باشد و همچنین است اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید متاول است تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید
پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد و همچنین نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق و
ما دلیل آنکه هرگاه قطیفة و ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق از جهت شمول آن قطیفة و ثیاب
و غیر آن مبهم بود لهذا برای رفع ابهام قطیفة و ثیاب را بتمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیده گفتند
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب پس درینجا گویا اضافت ممیز بسوی تمییز است نه اضافت صفت بسوی موصوف

هذا مذهب البصریین اما کوفیان در هر دو صورت جائز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد عام از آنکه هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث و اسد و حبس و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع ولا جمیع کل و کذا
لیث اسد ولا اسد لیث ولا حبس منع ولا منع حبس ولا انسان ناطق ولا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشیء
و کل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیه است و قولهم جاء سعید کرز بالاضافة متأول یعنی از یک لفظ اسم مراد
و از دیگری مسمی یعنی آمد کسی که مسمی بلفظ کرز است و لم یتأولوا کرز سعید لانهم قصدوا بالاضافة التوضیح واللقب
اوضح من الاسم غالباً و نیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر و
اسمای موصولات و اشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافت است متعذر است باید
باید دانست که چون اسم صحیح را ای آنکه آخرش حرف علت نباشد و همچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت ما قبلش
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نمایند آخر مضاف مکسور آید و یای مذکور مفتوح که اصل است یا ساکن نحو غلامی
و دلوی و ظبیی و قوله شعر لقد مد الفراق الی جفنی + اکف النبع ما سلبت رقادی + کان العین تشرب
من دموعی + فتنبتت منها شوک القتاد + وقوله شعر والآن لیلی مد بالوافدینهم + لیل الضریر فصبحی غیر
منتظر + و اگر آخر اسم الف ست بحال خود ماند چون عصای و رحای و فتای و این افصح ست قال شعر
تمنیتم ان تهوی سوای لعلها + تذوق صبابات الهوی فترق لی + و اهل هذیل غیر الف تثنیه را بیا بدل نموده
در یای متکلم ادغام نمایند نحو هذا عصیّ و رحیّ و هم سبقوا هویّ و اگر آخر اسم یا ست در یای دوم مدغم گردد و اگر واو ست
آن واو را بیا بدل کنند و ضمه ما قبلش را بکسره اگر داشته باشد بعده یا را در یای دوم ادغام نمایند چون مررت
بمسلمیّ و جاءنی مسلمیّ اصله مسلموی و در همه این صورت ها یای متکلم از جهت التقای ساکنین مفتوح آید و پس از اسمای
سته ای اب و اخ و حم و هن و فو چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی حرف ها در موضعه
فوه و ذا و در اب اصله ابو و در اخ اصله اخو و در حم اصله حمو و در هن اصله هنو رد نکنند مانند ابی نگویند المشتکل و انعدد
گویند در اب و اخ جاءنی ابی و اخی و رأیت ابی و اخی و مررت بابی و اخی و مبرد ابیّ و اخیّ برد محذوف گوید و گوید
نیست که اب و اخ در اضافت بمذهب مبرد ملتبس بجمع ست هرگاه بواو و نون جمع باشند و در هن و حم و هنی
بدون الرد و فا قاء و ذو فی تکسیر الفا و شد الیاء و این اکثر ست و بعضی واو را که عین کلمه ست بمیم بدل کنند و گویند
فمی و ذو پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام نه ذو زید و ذو بکر و اما آن اما قوله اللهم
صل علی محمد و ذویه و قوله شعر انما یعرف ذا الفضل + من الناس ذووه + شاذ ست چنانکه قوله شعر فلا اعنی بذلک
اسفلیکم + و لکنی ارید به الذوینا + و قطع اضافت و اما حکم اسمای محذوفة الاعجاز عند الاضافة در هم و حرف

حکم سماعی ست یعنی محذوفش بازبنا باید یقال غلام زیدی واعف درمی قال شعر لبثت حلة ثم فوفت بدمی
فمن حدیث عزامی فی الوری اسمر + واستثنیت که مضاف الیه معنی مضاف ست پس گاهی خود و همچنین
معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال هو زیداً اخو ضارب فی هو اخو ضارب زیداً ولا انت اخانا اول ضارب
فی انت اول ضارب اخانا + هفتم از عوامل لفظی قیاسی اسم تام ست و آن اسمیست که نظر تمامی خود مستغنی از اضافت
و بجهت ابهام مقتضی تمیز باشد و آن تمیز را بنصب کند و تمامی اسم بیکی از وجوه چارگانه ست یعنی بتنوین نحو ما فی السماء قدر
راحة سحاباً و به نون تثنیه نحو عندی منوان سمناً و قفیزان برا + و به نون جمع نحو عندی عشرون درهما + و با ضافت
نحو لی ملاه عسلاً + و به سه اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر را مقیاس و احوال
تمیز تفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق بسماع ست و قیاس را در و مداخلت فی بر سه قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و نایب ست اما حروف بر دو قسمست عامل اسما و عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دو قسمست جار و ناصب جار حرفیست موضوع بجهت رسانیدن
معنی فعل یا انچه در معنی فعلست بسوی اسمیکه فعل و معنی فعل توصل بدان دارد عام از ینکه اسم مذکور تصریح باشد
چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و مجموع حروف جار هفده ست و آن
بر چهار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی پنجست بای موحده و لام و کاف و واو و تای مثناة
فوقیه اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت آن کسره ست و حکی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق یعنی اتصال
چیزی بچیزی و سیبویه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قوله شعر یرقی لا التامت قتابه +
یا و یح من یرقی له الشامت + و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم تعدیه و این
با را نقل نیز گویند یعنی فاعل را مفعول گردانند و بیشتر قبیل این بای مذکور فعل لازم باشد نحو ذهبت بزید و ذهبت
بزید ای اذهبته و منه قوله تعالی ذهب الله بنورهم و گاهی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصله صکت الحجر الحجر سوم استعانت
و این با بر آله فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منه باء البسملة لان الفعل لا یتاتی علی وجه الاکمل الا بها +
چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل + پنجم مصاحبت و بجایش مع آید و حال نحو اهبط
بسلام ای مع سلام او مسلماً و کذا و بینا الفرس بسرجه و قد دخلوا بالکفر و فسبح بحمد ربک + ششم ظرفیت نحو و لقد نصرکم
الله ببدر ای فی بدر + هفتم بدل و بجایش لفظ بدل سزد نحو قوله + فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا + ای بدلهم + هشتم مقابله
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریته بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون + نهم معنی عن نحو و ما غرک بربک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان تسألونی بالنساء ای عن النساء + دهم استعلا نحو قوله شعر ارب یبول الثعلبان
برأسه + لقد ذل من بالت علیه الثعالب + ای یبول الثعلبان علی رأسه + یازدهم تبعیض نحو عینا یشرب بها

سماعی — حرف — جاره

عباد الله ای بعضها و قوله شعر فلثمت فاها آخذا بقرونها + شرب النزیف ببرد ماء الحشرج + ای من برد ماء الحشرج +
دوازدهم قسم آن الصلة است ان نحو بالله لافعلن کذا و بک لافعلن کذا سیزدهم غایة نحو قد احسن بی ای الی چهاردهم توکید این را زائد نیز
گویند یعنی حذفش موجب خلل معنی نبود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد حرف استفهام یعنی هل واقع شود آید چون هل زید
بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد نفی یعنی لیس و ما است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت با درین مواضع مذکوره
قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی بیده و حسبک زید التقدیر حسبک زید و کفی الله شهیدا
والقی یده + ولام و حرکتش کسره است در اکثر مگر با مضمرات غیر یای متکلم که مفتوح آید بخلاف خزاعة که در غیر یای مذکوره مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام استغاثه مفتوح ست وفاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد لله و الملک لله و لهم فی الدنیا خزی دوم اختصاص نحو هذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنة للمؤمنین و المال لزید + سوم ملک نحو لله ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کرده اند چهارم تملیک نحو وهبت لزید دینارا پنجم تعلیل نحو جئتک
لاکرامک + ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیها و کل یجری لاجل مسمی + هفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو تله للجبین ای صرعه علی الجبین + هشتم بمعنی فی نحو قولهم مضی لسبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی + نهم بمعنی بعد نحو صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته ای بعد رؤیته + دهم بمعنی عند نحو کتبته لخمس خلون
یازدهم بمعنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفک راغم + و نحن لکم یوم القیامة
افضل + ای منکم + دوازدهم قسم و تعجب معا و این مختص باسم الله تعالی است نحو لله لا یؤخر الاجل + سیزدهم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء + چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع ست نحو قلت لک
و بینت لک و اذنت لک و فسرت لک + پانزدهم زائده نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحه و مجرور آن اسم ظاهر باشد و تخمین ست ضمیر منفصل در اکثر کقولهم انا کانت او کهو و قیل
اجاز سیبویه و اصحابه انت کی بالکسر و انا کک و ضعفها الکسائی و الفراء و کاف بر دو قسم ست حرفی و اسمی
حرفی برای چهار معنی آید اول التشبیه نحو جاء الذی کزید + دوم تعلیل نحو واذکروه کما هداکم ای لاجل هدایته ایاکم
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاه الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب انه
قیل له کیف انت فقال کخیر ای علی خیر + چهارم زائده نحو لیس کمثله شیء ای التقدیر لیس مثله و گاهی کاف را
ما کافه لاحق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلم انی ابا حمید + کما النشوان و الرجل الحلیم + بالرفع یعنی انی و
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان النشوان یعاش بالحلیم و الحلیم صابر متحمل + دوم کاف اسمیه و آن بمعنی مثل
آید مضاف بسوی مجرور و آنرا سیبویه و اکثر نحویان در غیر ضرورت نیارند کقوله شعر بیض ثلث کنعاج جم + یضحکن عن

کالیه والمنهم واما اخفش و بعضی نحویان در سعت نیز جایز دارند تجوّز زدا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع رفع
والاسد مجرور بها کما بالاضافة + و واو قسم و آن بر اسم ظاهر آید فقط نحو واللهِ لَاَضرِبَنَّ زیدا و چون دو واو قسم جمع شود
دیگری برای عطف است والا هر یک محتاج بجواب باشد چون والتینِ والزیتونِ + و تا برای قسم آید و آن مختص باسم الله است
و بس یقال تاللهِ لَاَفعلَنَّ کذا + و در منتخب است که اصل در حروف قسم بای موحده است اما واو بدل از باست در استعمال کثرت
و تا بدل از واو و از اینجاست که با بر مظهر و مضمر هر دو آید و واو بر مظهر فقط و تا بر مظهر خاص و آن اسم الله است و بس و قول قوم
تَرَبِّ الکعبة شاذ است چنانکه تالرحمٰن و تحیاتک و ترّبی و بعضی میم را نیز در مُ اللهِ لَاَفعلَنَّ کذا از اسباب جار احاد
گویند برای قسم مخفف از ایمن الله بدانکه چون حروف قسم که با و لام و واو و تا ست سمت بیان یافته ذکر جواب
قسم که بدان ناگزیر است مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل یقال
اقسمت به و لا اقسمت به و جوابش جمله آید گاهی اسمیه و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بانَّ یا لام ابتدا
باشد نحو واللهِ اِنَّ زیدًا قائمٌ و واللهِ لَزیدٌ قائمٌ و اگر منفی است مصدر بما و لا و اِن شود نحو والله ما زیدٌ قائمًا و واللهِ
لا زیدٌ فی الدار و لا عمرو و والله اِن زیدٌ قائمٌ و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام و قد آید معًا یا لام فقط نحو واللهِ
لقد قام و والله لَاَفعلَنَّ کذا و منفی اگر فعلش ماضی است مصدر بما آید چون والله ما قام زیدٌ و اگر مضارع است مصدر بما
و لا و لن شود نحو واللهِ ما افعلُ و لا افعلُ کذا و لن افعلَ کذا + و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرطیکه قبل از قسم
جمله مثل جمله جواب واقع شود نحو زیدٌ عالمٌ واللهِ ای واللهِ اِنَّ زیدًا عالمٌ یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زیدٌ والله
عالمٌ و ثنائی چهار است مِن و عن و فی و مذ اما من برای یازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر اینکه ابتدای
چیزی بعد خول من است و من در ابتدای امکان هم آید چون سرتُ من البصرة الی الکوفة و این بیشتر است و در ابتدای
زمان هم چون مُطِرنا من الجمعة الی الجمعة و این کمتر چنانکه بصریان جایز ندارند دوم تبعیض نحو اخذتُ من الدراهم ای
بعض الدراهم سوم تبیین نحو فاجتنبوا الرجسَ من الاوثان ای الرجسَ الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول
الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما شعر یُغضی حیاءً و یُغضی مِن مهابته + فما یُکلَّم الّا حین یبتسم ای
من اجل مهابته پنجم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة ششم مجاوزه بمعنی عن نحو یا ویلنا قد کنا فی
غفلة من هذا ای مجاوزًا هذا و قال ابن مالک اِنَّ من فی زیدٌ افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمرًا فی الفضل
هفتم استعانت نحو ینظرون من طرفٍ خفی ای استعانة الطرف هشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة نهم بمعنی عند نحو لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئا ای عند الله دهم استعلا
نحو نصرناه من القوم ای علی القوم یازدهم زائده نحو ما جائنی من احدٍ و هل جاءک من احدٍ ای ما جائنی احدٌ و هل جاءک
احدٌ و نحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم و لقد جاءک من نبا المرسلین و قیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرطیکه بر لفظ

رب باشد یقال من ربی لافعلن کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرند و ظاهر آنکه مخفف ایمن ست نه من برای قسم و عن
و آن بر سه وجه ست اول آنکه حرف جاره باشد و آن برای هشت معنی آید اول مجاوزه نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل نفس و فی الحدیث صومی عن امک سوم استعلا
نحو فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قاله ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالة بعد حالة هفتم بمعنی
من نحو و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اتجزع ان نفس اتاها حمامها * فهلا التی عن بین جنبیک تدفع * والاصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعده وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در بنی تمیم ست یقولون فی اعجبنی ان تفعل اعجبنی عن تفعل قال ذو الرمة شعر اعن ترسمت من خرقاء منزلة * ماء الصبابة
من عینیک مسجوم * یقال ترسمت الدار ای تاملتها و این را عنعنه بنی تمیم گویند وجه سوم آنکه عن اسمیه بمعنی جانب
باشد و آنرا دو موضع ست یکی آنکه بر عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایه دوم آنکه بر عن علی آید کقوله ع علی عن یمینی مرت
الطیر سنحا * و این بسیار کم ست حتی که در تمثیل غیر ازین مصراع نیاورده اند و فی و آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو المال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امراة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلا نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ارکبوا فیها ای ارکبوها و مذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در ثلاثی و ثلاثی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا اما الی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیر ست قیل
یدخل ان کان من جنس ما قبله و الا و قیل یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و مثال اول ازینجاست که در نحو قرات القرآن من اوله الی آخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج وفاقا دوم معیت نحو لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تترکنی بالوعید کاننی * الی الناس مطلی به القار اجرب * ای کاننی فی الناس
جمل اجرب جعل علیه القار قال ابن مالک و منه لیجمعنکم الی یوم القیامة چهارم بمعنی عند کقوله شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکره * اشهی الی من الرحیق السلسل * ای اشهی عندی * و علی و آن دو قسم ست اسمی و حرفی

۲۱/۱/۶۰

برای زیاده نکرده حرف فی برای هشت معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح و علیه دین دوم مصاحبت
نحو وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم و آتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو
ولتکبروا الله علی ما هداکم ای لهدایته ایاکم چهارم ظرفیت نحو دخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة
پنجم معنی عن کقوله شعر اذا رضیت علی بنو قشیر لعمر الله اعجبنی رضاها ای رضیت عنی و قیل ان رضی ضمن معنی عطف
وقال الکسائی ای حملت علی نقیضه وهو سخط ششم معنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
هفتم معنی الباء نحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ ابی بان لا اقول و قولهم
ارکب علی اسم الله هشتم آنکه برای اضراب باشد کقوله شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا علی ان قرب الدار خیر من البعد
علی ان قرب الدار لیس بنافع اذا کان من تهواه لیس بذی ود و گاه باشد که آنرا حذف کنند پس مابعد آن
منصوب باشد بر مفعولیت نحو ثم لاقعدن لهم صراطک المستقیم قاله ابو الحسن الاخفش دوم آنکه بمعنی فوق و آن وقتی
باشد که بر علی من جاره داخل شود کقوله یصف قطاة و آن جانوریست سنگ خوار ع غدت من علیه بعد ما تم
ظمؤها ای غدت هذه القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئها و رب و آن حرف جریست بر مذهب
صحیح و پیوسته در صدر واقع شود و مجرورش نکره موصوفه بود بر اکثر و متعلقش فعل ماضی بود نحو رب رجل
کریم لقیته و گاهی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیته و گاهی آن برای تقلیل آید کقوله شعر الا رب مولود
ولیس له اب و ذی ولد لم یلده ابوان اراد عیسی و آدم علیهما السلام و گاهی برای تکثیر کقوله شعر و رب دیر
طرقنا بابه سحرا و للنواقیس فی اعلاه اصوات و کقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا رب صائمه
لن یصومه و یا رب قائمه لن یقومه و گاه باشد که بر ضمیر مبهم که ممیزش نکره منصوبه بود نیز در آید و این ضمیر پیوسته
مفرد مذکر آید اگرچه ممیزش تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد نحو ربه رجلا و ربه رجلین و ربه رجالا و ربه امرأتین و ربه
نساء بخلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها
امرأة و ربهما امرأتین و ربهن نساء و گاهی رب را مای کافه لاحق شود و در این صورت بر جمله آید نحو ربما یود الذین کفروا
و چون مای زائده لاحق شود بر اسم آید و رب ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربة بسیف صقیل و گاه باشد که مقدر
آید بعد واو نحو و مهمه سعی الی الندامه بعقبقه فی ورقه بیضاء و در رب شانزده لغت است ضم راء
و فتحها و کلاهما مع التشدید و التخفیف نحو رُبّ بالضم و التشدید و رَبّ بالفتح و التشدید و رُبَ بالضم و التخفیف
و رَبَ بالفتح و التخفیف و این هر چهار با تای تانیث ساکن چون رُبّة و رَبّة و رُبَة و رَبَة و متحرک چون رُبّتَ و
رَبّتَ و رُبَتَ و رَبَتَ و الضم و الفتح مع اسکان الباء نحو رُبْ و رَبْ و ضم الحرفین مع التشدید چون رُبُّ
و مع التخفیف چون رُبُ و منذ و مذ بسکون ذال و جاره مذ بضم الذال و آن مخفف منذست در اکثر بدلیل

مفید دوام تنا ذو ب بعضی بحذف قبش لام گویند و تصغیر و تکسیر آن مذی و امذاء و یا بجمله و منذ برای ابتدای غایت
آید اگر زمان ماضی بود نحو کقولک فی یوم الجمعة ما رأیته مذ یوم الخمیس او لا منذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر بود نحو
ما رأیته مذ یومنا و لا منذ عامنا + و بمعنی من و الی هر دو معًا اگر زمان معدود بود نحو ما رأیته مذ یومین او منذ ثلثة ایام
ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخر الثالث نص علیه ابن مالک و غیره
و گاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدت است چون ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرطی که زمان معدود باشد چون ما رأیته مذ یومان او منذ ثلثة ایام
ای جمیع مدة انقطاع رویتی ایاه یومان او ثلثة ایام + و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جاءنی
القوم خلا زیدٍ و عدا زیدٍ و در این صورت حرف جر است و گاهی نصب کند نحو جاء القوم خلا زیدًا و عدا زیدًا و در این صورت
فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و هرگاه بعد ما واقع شود یا در ابتدای کلام در آید در این صورت بجهت فعلیت
ما بعد خود را نصب کند و بس نحو جاء القوم ما خلا زیدًا و ما عدا عمرًا او نحو خلا البیت عمرًا و عدا القوم زیدًا و رباعی
دو حرف ست حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو نمت البارحة حتی الصباح و در مکان
نحو سرت البلد حتی السوق + دوم مصاحبت نحو قرأتُ وردی حتی الدعاء ای مع الدعاء سوم بمعنی الا و این کمتر است
نحو قوله شعر سقی الحیا الارض حتی امکن عُزیت + لهم فلا زال عنها الخیر مجدودا + ینعو علی ارض قوم فیعول
سقی المطر الارض کلها الا امکنا نسبت الی ذلک القوم و ما بعد حتی بعینه در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
رأسها و گاهی خارج چنانکه در بیت ست و مجرورش اسم ظاهر بود نه مضمر بخلاف الی + بقوله شعر اتت حتاک تقصد
کل فج + ترجی منک انها لا تخیب + ضروریست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول
آن را بر ضمیر نیز روا دارند و نیز مجرورش جزء آخر از ما قبلش باشد نحو اکلت السمکة حتی رأسها یا ملاقی جزء آخر بود نحو سلام
هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزء آخر لیلیست فلا یقال سرت البلد حتی ثلثها او نصفها و هذا قول الزمخشری
و غیره و اعترض علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عینت لیلة فما زلت حتی + نصفها راجیا فعدت یؤسا
و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جاءنی القوم حاشا زیدٍ و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
جاءنی القوم حاشا زیدًا و در این صورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیست و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاهی برای
تنزیه آید نحو حاش لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اسمیه ست مبنی بر فتحه از جهت مشابهتش بحاشا حرفیه
بدلیل قراءة بعضی حاشًا لله بالتنوین ای تنزیها لله و الا ناصب بین هفت ست و او بمعنی مع نحو استوی الماء
و الخشبة و جاء البرد و الجبات و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرطی که بعد فعل یا معنی فعل واقع شود چون
استوی الماء و الخشبة [illegible] مذهب الامام و من تبعه و ظاهر آن است که عامل مفعول معه فعل

بحث حاشا

یا معنی فعلست چنانکه در مفعول معه تفصیل مذکور شد و حروف ندا ازان پنج ست آی و هیا و ای برای ندای بعید و اهم
همزه و بعید ست از نایم و غافل و صاحب صحاح آیا و ای برای ندای قریب و بعید هر دو گوید وای و همزه مفتوحه برای
ندای قریب ست بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا برای قریب و بعید هر دو و اخفش و دیگر نحاة غیر سیبویه همزه ممدوده را
نیز در ندا داخل همزه مفتوحه گویند چون قیل لا بعید و دانستنیست که حروف ندا منادی را آنگاه نصب کنند که منادی مضاف
بود نحو یا عبد الله و ایا جبلی نعمان بالله خلیا بنسیم الصبا یخلص الی نسیمها و یا مشابه بمضاف نحو یا طالعاً
جبلاً و در نصب منادی نیز اختلاف ست بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش بتفصیل در بحث
منادی تحقیق ذکر یافته و هفتم الّا و آن برای استثنا ست و استثنا اخراج چیزی باشد به الّا و اخواتش از
بحث الا حکمیکه غیر آن داخل بود و اخوات الّا در ازده کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و بید و دون و سوی و سوا بضم السین و کسرها مقصود او بکسر السین و فتحها ممدود او کوفیان بله را
نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت العبید بله الاحرار نه اسم فعل چنانکه مذهب
جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزد وی از حروف جار ست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و اسمی را که بعد ازان ست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست
بحث مستثنی که از متعدد بیرون آورده باشند چون ما جاءنی احد الّا زیداً یا از چیزی که ذی اجزا ست چون اشتریت العبد
الّا ثلثه عام ازینکه متعدد مذکور بلفظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جاءنی الّا زید ای ما جاءنی احد الّا زیداً
و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن را دو صورت ست یکی آنکه مستثنی از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلاً زید در قوم داخل نباشد و گویند جاءنی القوم الّا زیداً دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون جاءنی القوم الّا حماراً و نیز مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه دران استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب
موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه
مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که بر خنید درین باب مقصود
البیان مستثنای منصوب بالّا ست لیکن بنظر تتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن را
منصوب باشد یا غیر منصوب در اینجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه
منصوب باشد و آن بر دو نوع آید نوع اول آنکه نصبش واجب بود و انرا پنج موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الّا استثنائی
در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الّا قلیلاً بخلاف نحو لا اله الّا الله و جاءنی الّا زید و قرئ الّا الیوم کذا که
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الّا استثنائی نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از آنکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جاءنی الا زیداً القوم و
ما جاءنی الا زیداً القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت است چون ما فی الدار الا حماراً بخلاف بعضی
که در ان بدلیت را نیز روا دارند کما قال الشاعر وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس
بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم به الا است بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یا بمعنی فعل یا بواسطه
الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نحو جاء القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینجا نصب باعتبار مفعولیت است لیکن
چون خلا فعل لازم است از تضمین معنی جاوز گزیر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز است و جمله فعلیه حال واقع شده
تقدیرش جاء القوم جاوزهم زیداً پنجم آنکه بعد ما خلا و ما عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیداً و جاؤنی ما عدا عمراً و
اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت است و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاؤنی وقت
مجاوزتهم زیداً و اخفش بعد ما خلا و ما عدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما را زائد گوید و خلا و عدا را حرف جار
ششم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نحو جاؤنی لیس خالداً و القوم لا یکون عمراً و اینجا نصب من جهة الخبریة است از
آنکه ضمیر مستتر دران راجع بسوی بعض است التقدیر جاؤنی لیس بعضهم خالداً و القوم لا یکون بعضهم عمراً نوع
دوم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه
الا است و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا استثنائیه در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما فعلوه الا قلیل بالرفع
و الا قلیلاً بالنصب و ما مررت باحد الا زیدٍ بالجر و الا زیداً بالنصب باید دانست که چون مستثنی بدل از مستثنی منه
بود باید که موافق در اعراب تابع مبدل منه باشد لیکن هرگاه که ظهور اعراب مستثنی منه دران متعذر شود چنانکه گذشت
الا تابع محل مستثنی منه نشود در صورت اعراب بدل که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ما جاءنی من احد الا زید بالرفع
حملا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه است بسبب من مجرور است و آن در زید که مبدل از انست از جهت
امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع است بالضرورت بنظر محل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل است مرفوع آید و
همچنین است در نحو لا احد فیها الا عمرو و ما زید شیئاً الا شیٔ لا یعبأ به چرا که هر اکه در ترکیب اول و شیٔ را که در ترکیب
ثانی نیست تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و شیئاً در ترکیب دوم است کردانند و هر دو را بنصب و منصوب لازم
آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیئاً الا شیئاً بالنصب که روا است
زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن هرچند معنی نفی بالا بر و زائل شود قسم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب عوامل
عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون ما جاءنی الا زید و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزید و منه شعر لو کان غیری و المنیة مارای ما الا اتی علی النفوس و اسلاه و المعنی لو طلب
طالب المنیة شیئاً لا ملاک النفوس ما رأی شیئاً نبلا علی لا هلاک الا الفراق فهذه قائم مقام اسباب الهلاک

واشد ۱۲ دانستنیست هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد رواکه
مستثنی مفرغ واقع شود و اعرابش بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرأت الا یوم
کذا یعنی آن روزها که قرأت در آن معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نبود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زید الا عالما یعنی زید بهمه صفات موصوف ست مگر بصفت
علم و این از قبیل محال ست چرا که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا القضیة الحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم ست وجه اول آنکه جائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا بدون یا سوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید و دون بکر و سواء خالد و اینجا
مستثنی مجرور باضافت ست و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا ست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
ست غیر هم منصوب آید چو با نحو جاءنی القوم غیر زید و قوله شعر کل ما فی الوجود غیرک وهم + الا العبد الکل شیء
سواکا + و جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب ست غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رایت احدا غیر زید و جائیکه اعراب
مستثنی بحسب عامل ست غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا ساد فی هل تحفظن ببالکم + من لیس یحفظ غیرکم فی باله + ای الذی لیس یحفظ احد فی باله غیرکم
و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت ست ابدا بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یبق سوی العدوان دناهم کما داتوا + و زعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضا نصبوه استنکارا للرفعه فیقولون جاءنی سواءک بالنصب و هذا اتی و آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و اینجا جر باعتبار حرف جار ست و یقال ایضا ضرب القوم عمرا حاشا
خالدا بالنصب ای برأه الله عن ضرب عمرو همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا است نیز جر دهند لیکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آید و بعد خلا و عدا اکثر [illegible] دانستنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
حذف هم کنند کما فی قوله شعر القصبة تحمد فی المواطن کلها + الا علیک فانه مذموم + ای الا الصبر
الذی هو علیک + نیز گاهی با ذوات واحد و جز را مستثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیدا و عمرا و این بیشتر است
و بدون عطف نحو ما اخذ احد الا زید الا درهما و این اکثر [illegible] یعنی درست ندارند و در تصحیح ترکیب گویند ما اخذ
احد شیئا الا زید درهما نیز باید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آن که در صفت نحو جاءنی رجل غیر زید
و گاهی لفظ غیر را معنی وصفی بر آورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا

را از معنی استثنا بر آورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند بشرطا تعذر استثنا و آن وقتی متصور بود که الا تابع جمع منکور غیر محصور و آمع شود و مراد از جمع عام ست خواه جمع حقیقة باشد چون رجال نحوه هکما چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکور آنکه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد از غیر محصور آن که جنس مستغرق نبود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق ست نباشد و همچنین حصری که باعتبار ظاهر نیز نبود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد با عداد چون عشرة در اسم نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی ست زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور ست دخول الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفت کنند معنی الا صفتی ست نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در آن صورت چونکه دخول مستثنی در وی یقینی ست مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در ان داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و برین قیاس وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر ست نزد مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا روا دارد تعذر استثنا باشد یا نباشد و ازینجا ست که گوید زید در نحو ما اتانی احد الا زید هم صلاحیت دارد که مستثنی واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکا بقوله شعر و کل اخ یفارقه اخوه ۞ لعمر ابیک الا الفرقدان ای فالفرقدان صفة لکل اخ لا استثناء منه والا وجب ان یقال الفرقدین بالنصب و گاه باشد که الا برای عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای ولا الذین ظلموا و گاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا باهله ۞ در دیگر و ما الدهر الا حروف عامل در جمله هشت ست و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم ست اول آنکه مبتدا نصب کند و خبر را رفع آن بود حروف مشبهه بالفعل ست منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرفست اول انّ مکسوره مشدده و این برای توکید آید نحو انّ زیدا قائم ای تحققت قیامه و گاهی هر دو را نصب کند نزد قومی کقوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتات ولتکن ۞ خطاک خفافا ان حراسنا اسدا ۞ و منه قوله علیه السلام انّ قعر جهنم سبعین خریفا ای انّ مسافة قعر جهنم سبعون عاما و خرّج الاکثرون البیت علی الحالیة و انّ الخبر محذوف ای تلقاهم اسدا و الحدیث علی انّ القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها و سبعین ظرف ای انّ بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاما ۞ و گاهی بعد انّ مبتدا مرفوع آید و آن ضمیر باشد و آن ضمیر شان بود کقوله علیه السلام انّ من اشدّ الناس یوم القیامة المصورون التقدیر انّه ای الشان کما قال الاخطل انّ من یدخل الکنیسة یوما ۞ یلق فیها جاذرا و ظبیا ۞ و گاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب ست کما قال

بکرت علی عواذلی * یلمننی والومهنه * ویقلن شیب قد علاک * وقد کبرت فقلت انّه * ها برای سکته ست و بعضی
های انّه را های ضمیر گویند و خبرش را محذوف ای انّه کذلک و اولی به تمثیل قول ابن الزبیر ست که در عن تنخصی گفته
که پیش او آمد و گفت لعن الله ناقة حملتنی الیک انّ وراکبها ای نعم ولعن راکبها زیرا که حذف اسم و خبر معا روا نیست
و عن المبرد انّه حمل علی ذلک قراءة من قرأ انّ هذان لساحران ای نعم هذان لهما ساحران * و گاه باشد که متقدما
مخفف کنند پس لام تاکید لازم باشد اما قوله شعر ان کنت قاضی نحبی یوم بینکم * لو لم تمنّوا بوعد غیر مکذوب *
بدون اللام شاذ ست والقیاس لقاضی والمعنی بدرستیکه روز فراق شما حکم کننده موت خود بودمی اگر شما
مارا تمنی وصال بوعده غیر مکذوب نمودندی و چون مخفف شود اهمالش بیشتر ست و اعمالش کمتر نحو ان
عمرا لمنطلق حکاه سیبویه لیکن چون مخففه بر جمله فعلیه در آید اهمال آن واجب ست و نیز فعل مدخول علیه وی از جمله
افعال دواخل مبتدا و خبر که افعال ناقص و افعال قلوب ست باشد نحو و ان کادوا لیفتنونک و ان وجدنا
اکثرهم لفاسقین و ان نظنک لمن الکاذبین اما دخولش بر غیر افعال مذکوره کما فی قوله شعر شلّت یمینک
ان قتلت لمسلما * وجبت علیک عقوبة المتعمد * شاذ ست بخلاف اخفش و سائر کوفیان که روا و درست
دارند یقولون ان قام لانا و ان قعد لانت * و دوم اَنّ مشدد مفتوحه و آن نیز برای تحقیق آید نحو بلغنی انک قائم
و تمیم و قیس همزه آن را گاهی بعین بدل کنند و فرق میان انّ مکسوره و مفتوحه آنکه مکسوره معنی جمله را تغییر ندهد
بلکه معنی آن چنانکه پیش از دخول انّ بود همچنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تاکید زیاده شود و ازینجاست اگر
بر اسم انّ مکسوره عطف برفع کنند باعتبار محل آن جائز باشد یعنی بنظر اینکه چون انّ معنی جمله را تغییر نمی دهد
گویا خود در ان کلام مذکور نباشد و لام مفتوح که برای تاکید معنی جمله ست در ان مکسوره در آید چون انّ زیدا لقائم
و مراد از انّ مکسوره عام ست از آنکه مکسوره حقیقة باشد چون انّ زیدا قائم و عمرو یا حکما و آن اَنّ مفتوحه
ست که بعد علمت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت اَنّ زیدا قائم و عمرو و این اَنّ مفتوحه در حکم انّ
مکسوره ست چرا که اَنّ با اسم و خبر در تاویل جمله ست و چون در اَنّ مفتوحه مذکور لام آید در لفظ هم مکسور گردد نحو
الله یعلم انک لرسوله بخلاف اَنّ مفتوحه که جمله را بالمعنی مفرد گرداند نحو بلغنی انک منطلق معناه بلغنی انطلاقک
و نحو بلغنی انّ هذا زید تقدیره بلغنی کونه زیدا و ازینجاست که در هر موضع که مقتضی جمله ست انّ مکسوره آرند
و در جائیکه مقتضی مفرد ست اَنّ مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در ان انّ مکسوره آید هفت ست در
اکثر ابتدا چون انّ زیدا قائم و بعد الا نحو الا انّ زیدا قائم قاله الفارسی و در جواب قسم در خبر ان لام باشد یا نباشد
نحو والله انّ زیدا لذاهب او ذاهب و بعد واو حال نحو جاء زید و انّ یده علی راسه و بعد حیث نحو اجلس حیث
انّ زیدا جالس و بعد قول چون قال زید انّ عمرا قائم و بعد موصول چون جاء الذی انّ اباه کریم و مواضع

مواضع اِنّ و اَنّ

مفرد که دران انّ مفتوح آید نیز هفت ست ٭ محل فاعل چون بلغنی انّک ذاهب و محل مفعول چون کرهت
انّک زیدا شاعر و محل مبتدا چون عندی انّک فاضل و محل مضاف الیه چون عجبت من انتهاء انّک عالم و بعد
لولا چون لولا انّک منطلق انطلقت و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا اکثر مبتدا واقع شود و بعد لو مثل
چون لو انّک قائم لکان کذا و این نیز محل فاعلست زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرورست یعنی لو ثبت انّک قائم فاعل باب
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا ٭ و همچنین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلمک ما انّ فی السماء نجما ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله بمفرد بهر دو روا باشد انّ و انّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فاء جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه ٭ و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه ٭ و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزاؤه انّی اکرمه ٭ و همچنین ست وقتیکه انّ بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر و کنت اری زیدا کما قیل سیدا ٭ اذا انّه عبد القفا واللهازم ٭ و معنی گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بنده قفا و لهازم یافتم ٭ و اینجا اگر انّ را مکسور خوانند احتیاج
تقدیر نبود زیرا که انّ با اسم و خبر جمله ست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذا عبودیته القفا واللهازم
ثابتة واقعة ٭ و درینصورت انّ با اسم و خبر مبتداست و خبرش محذوف ٭ گاه باشد که مفتوحه را تخفیف
کنند و درینصورت اسمش ضمیر شان محذوف بود وجوبا و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر ضمیر مذکور
نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم ان سیکون
منکم مرضی و قوله شعر واعلم فعلم المرء ینفعه ٭ ان سوف یاتی کل ما قدرا ٭ و بلغنی ان قد قام زید
و بلغنی ان ما قام عمرو و گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مختص بضرورتست کقوله شعر فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی ٭ طلاقک لم ابخل وانت صدیق ٭ سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع کردن لکن
توهمیکه از کلام سابق پیدا شود یعنی تدارک کلام سابق میکند و آن بسیطست و بعضی مرکب از لا و کانّ
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکنا لکنه متحرک و ما هو ابیض
لکنه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنت ضبیّا عرفت قرابتی ٭ ولکنّ زنجی عظیم
المشافر ٭ ای ولکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درینصورت عمل نکند نحو قوله شعر و لیس الشمس الّتی
شکا به ٭ متی لحجرک باضیاء و النواظر ٭ لکن بقلبی من جفاک تالم ٭ فاری بذلک راحة للخاطر ٭ و نیز رواست که
بر لکن مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو ولکن کانوا هم الظالمین ٭ و دانستنیست که چون لکن نیز بمعنی
جمله را تغییری نمیدهد اگر بر اسمش بنظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد کقوله لم یخرج زید لکن عمرا خارج و بکر
لیکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قوله ع ولکننی من حبها لعمید ٭ شاذ است ٭ چهارم کانّ و آن برای کان

تشبیه آید یعنی اسم خود را مانند خبر خود گرداند و آن بسیط است و بعضی مرکب از کاف تشبیه و أنّ گویند پس کأنّ
زیداً اسد در اصل أنّ زیداً کالاسد بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جزء را نصب کند کما فی قوله شعر کأنّ أذنیه
اذا تشوّفا * قادمة او قلماً محرّفا * و قیل الخبر محذوف ای یحکیان قادمة او قلماً محرّفاً * و گاهی مخفف کنند
آن را و درین صورت عمل نکند بر مذهب صحیح کما فی قوله شعر * و وجه مشرق اللون * کأن ثدیاه حقّان *
حُقّة بالضم طبله حقّان تثنیه و هو مما حذف منه التاء عند التثنیة والمعنی رُبّ وجه یضیء لونه و ثدیا صاحب هذا
الوجه کحقین فی الاستدارة والنهود والاکتناز اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
در ضمیر شان باشد یا در غیر ضمیر شان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان میکند و آن اسم وی است
و ثدیاه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر است شعر * و یوماً توافینا بوجه مقسّم *
کأن ظبیة تعطو الی وارق السلم * علی روایة رفع الظبیة ای کأنها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و اما النصب

لیت

للتشبیه * ششم لیت و گاهی یا را تا بدل کرده ادغام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنّی آید و غالب استعمالش در
امور غیر ممکنات است کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یوماً * فاخبره بما فعل المشیب * و گاهی
امور ممکنات آید نحو لیت زیداً قائم هذا عند الجمهور اما فرّاء در لیت تشبیه هر دو معمول نیز جائز دارد کقول لیت

لعلّ

زیداً قائماً بمعنی اتمنّی زیداً قائماً * هفتم لعلّ و آن برای ترجّی آید در مرغوب و برای اشفاق در محظور و استعمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات است چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلّی ابلغ الاسباب اسباب السموات
باعتبار جهل است و بعضی نصب هر دو معمول او نیز جائز داشته اند یقال لعلّ اباک منطلقاً اما اکثر این را تأویل گویند
یعنی لعلّ اباک یوجد منطلقاً و در بعضی لغات الطریق شنود و بعد لعلّ جرّ هم آمده کما فی قوله شعر * و داع
دعا یا من یجیب الی الندی * فلم یستجبه عند ذاک مجیب * فقلت ادع اخری وارفع الصوت مرة * لعلّ ابی المغوار
منک قریب * و در لعلّ لغات دیگر هم هست علّ و لعنّ و عنّ و لأنّ و أنّ و رعنّ بالمهملة و رغنّ بالمعجمة
دانستنی است که تمام حروف مشبهة بالفعل را صدارت کلام لازم است مگر آنکه أنّ مفتوحه بر عکس او واقع آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکوره را ما کافه لاحق شود پس عمل نکند نحو انما الهکم اله

ما و لا

واحد و نحو شعر * لما استمال بامره * و کانما حسن البریة کلها من عنده * و علی هذا القیاس * دوم
آنکه مرفوع شان قبل از منصوب آن باشد ما و لا المشبهتان بلیس است نحو ما زید منطلقاً و لا رجل افضل منک
و درینجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز است و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطقون
الا بالباء اما بنو تمیم ما و لا را عمل نمی دهند و ما بعد آنها را مرفوع بابتدائیت و خبریت گویند و منصوب را منصوب
بنزع خافض * دانستنی است که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف ابن جنی که دخول لا را بر معرفه

نیز روا داره و کما فی قول النابغة شعر و ملّت سواد القلب لا انا باغیا سواها و لا فی حبّها متراخیا و ضمیر انا
اسم لاست و باغیا خبر آن و همچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد
مکسوبا و لا المال باقیا و چون نفی حروف مذکوره بدخول الا منتقض شود عمل هر دو باطل گردد تقول ما زید الا منطلق
و لا رجل الا ذاهب و این از جهت زوال مشابهت لیس ست که باعث عمل بوده و اما معذبا فی قوله ع و ما حاجات
الحاجات الا معذبا مصدر فعل محذوف ست نه خبر با تقدیر و ما صاحب الحاجات الا یعذّب معذبا هذا
عند الجمهور و حکی ابن مالک جواز النصب عن یونس و همچنین ست وقتیکه خبر آنرا بر اسمش مقدم کنند چون ما منطلق
زید و لا ذاهب رجل بخلاف فراء که جایز دارد فیقول ما قائما زید و قال الجرمی هی لغة الا ما ظرف و مجرور که جائز
در اکثر نحو ما عندک زید و ما فی الدار احد بخلاف اخفش که روا ندارد و یا بعد ما ان نافیه واقع شود چون ما ان زید منطلق و منه
شعر فما ان طبّنا جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا و همچنین ست در صورت تکریر ما نحو ما ما زید ذاهب بخلاف
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جایز دارند و ابطال از جهت ضعف عمل آنهاست که باندک تغیر
باطل گردد و ازینجاست که چون بر خبر ما و لا عطف بحروف اثبات که بل و لکن ست نمایند معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زید قائما بل قاعد و لا رجل قائما لکن جالس بخلاف نحو ما زید قائما و لا قاعدا که هر دو جایز ست نصب نظر
بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار هو لیکن چون همزه استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل گردد تقول
اما زید قائما و اجاز الکسائی اعمالها و انشد ع فقلت لها و الله یدری مسافر و ای ما یدری و کذلک ست قولهم
و الله اخوک قائما هذا مذهب الجمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافیه را نیز در
عمل مانند ما حجازیه گویند نحو ان احد خیرا من احد الا بالعافیة و منه ان قائما زید و ان انا قائما و باید دانست که — لا التی لنفی الجنس
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کنند چنانکه ان لیکن شرط آنست با اتصال لا مضاف بسوی نکره باشد یا مشابه
مضاف چون نحو لا غلام رجل کائن عندنا و لا خیرا من زید جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تبرئه نیز
گویند و اگر نکره مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار و لا رجال فیها و لا مسلمات و لا مسلمین
و لا مسلمین عنده و این از جهت تضمن آن حرف جر ست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل واقع
ست و ازینجاست که چون من ظاهر شود اسم باصل خود که اعراب ست باز گردد کقوله شعر فقام یذود
الناس عنها بسیفه و قال الا لا من سبیل الی هند و اگر بعد لا نکره مفرد باشد و لا مکرر باشد تکرار دیگر
و آن پنج وجه ست اول فتحه هر دو چون لا حول و لا قوة الا بالله هر دو مبنی ست هر دو لای نفی جنس
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند تقدیر لا حول و لا قوة موجود الا بالله
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوة موجود الا بالله دوم

اول و نصب ثانی چون لا حولَ ولا قوةً الا بالله و درین صورت لای اول برای نفی جنس است و دوم زائد برای تاکید نفی و اسم
دوم معطوف بر لفظ اسم اول است عطف مفرد بر مفرد تقدیره لا حولَ ولا قوةً موجودان الا بالله + سوم فتح اول و رفع ثانی
چون لا حولَ ولا قوةٌ الا بالله و درین صورت لای اول برای نفی جنس است و لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول
است و درینجا نیز عطف مفرد بر مفرد است تقدیره لا حولَ ولا قوةٌ موجودان الا بالله و منه قوله شعر لا خیلَ عندک تهدیها
ولا مالُ + فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال + چهارم رفع هر دو چون لا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله و درین صورت هر دو لا مشبه بلیس است
و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هر دو بود تقدیره لا حولٌ ولا قوةٌ موجودین الا بالله و عطف جمله بر جمله اگر خبر
اول محذوف باشد تقدیره لا حولٌ موجوداً الا بالله ولا قوةٌ موجودةً الا بالله + پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لا حولٌ ولا قوةَ
الا بالله و درین صورت لای اول مشابه بلیس است و لای ثانی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله است پس تقدیره لا حولٌ موجوداً الا بالله ولا قوةَ موجودةٌ الا
بالله و المعنی لا رجوع لنا عن معصیة الله الا بعصمته ولا طاقة لطاعة الله الا بتوفیقه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان
لا و اسمش فصل بود رفع اسم و تکریر لا با اسم دیگر لازم باشد و لا ملغا بود و این را شش صورت است اول آنکه مفرد
معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ ولا عمروٌ + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام
زیدٍ ولا غلام عمروٍ + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجلٌ ولا امرأةٌ + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد
چون لا زیدٌ فی الدار ولا عمروٌ + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زیدٍ فی الدار ولا غلام عمروٍ + ششم آنکه
نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلامُ رجلٍ ولا غلامُ امرأةٍ + و اما قولهم قضیةٌ ولا ابا حسن لها فمأول
ای لا مثل ابی حسن لها و ابو الحسن کنیت علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه
مشکله را کماحقه فیصل میکردند لهذا هرگاه قضیه مشکله رسید و کسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند
یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +
و گاهی اسم و خبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلیّ باس لا یعنی لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس همزه
داخل شود عمل آن را تغییر ندهد و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجل فی الدار و گاهی عرض چون الا
نزول عندنا فتصیب خیرا و گاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خمر فاشربها + باید دانست که در نعت
اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز است بشرطیکه نعت اول و متصل باسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه
مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجلَ ظریفَ فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر منعوت است دوم آنکه
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجلَ ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار
تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجلَ ظریفاً فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل باسم لا نبود دران دو وجه است یکی آنکه معرب مرفوع بود
باعتبار حمل بر محل بعید که مبتدا است و دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجل ظریف کریم

وکریم فی الدار و درین مثال نعت اول متصل باسم لا نیست و نحو لا رجل فیها ظریف و ظریفا و درینجا متصل باسم
لا نیست و نحو لا رجل حسن الوجه و حسن الوجه و درینجا النعت مفرد نیست بل مضاف ست و در معطوف بر اسم لا
دو وجه جائز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اب و ابنا و ابن
بدانکه هر ترکیب که دران بعد اسم لای نفی جنس لام جاره در آید اگر دران اسم مذکور را احکام اضافت جاری نمایند
جائز باشد نحو لا اباله و لا غلامی له اصله لا اب له و لا غلامین له پس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضاف نیستند
لیکن هرگاه درین ترکیب مشابه بمضاف بود بجهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص ست لهذا احکام
مضاف را از نصب و حذف نون بران نیز جاری کردند بخلاف نحو لا اباً فیها که درست نیست زیرا که ازو
معنی اختصاص که در اضافت ست مفهوم نمیشود اما سیبویه و جمهور نحاة لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضاف
حقیقی گویند و لام جاره را زائد برای تاکید اختصاص و گاه باشد که برلا تای تانیث زیاده کنند و گویند
لات بفتح تا و این تا برای مبالغه نفی ست مانند علامة یا برای تانیث لفظ مانند ثمت و ربت و این مذهب
جمهور ست و الی هذا ذهب الاخفش و نزد بعضی لات فعل ماضیست بمعنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو لیس و بعضی
اصلش لیس گویند یا بالف بدل شده و سین را بتا بدل کردند این ست حقیقت لات اما عملش نیز مختلف فیه ست
نزد بعضی عامل نباشد و اسمیکه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست و اگر منصوب مفعول فعل
محذوف پس تقدیر آیه کریمه و لات حین مناص در صورت نصب حین لا اری حین مناص باشد و در صورت
رفع ان لا حین مناص کائن لهم و نزد بعضی از عوامل ست یعنی عمل لیس و این مذهب جمهور ست یا عمل لای نفی جنس
و این مذهب اخفش و دیگر ست لیکن در صورت عمل معمولش حین و مرادف ان باشد و اکثر معرفه بود یا نکره کقوله ع
ندم البغاة و لات ساعة مندم و در موافقت جار اسمای زمان گویند مانند شد و انشد ع طلبوا صلحنا و لات
اوان و قری شاذ و لات حین مناص بخفض الحین و این را بعضی مجرور باضمار من استغراقیه گویند چنانکه در قول
شعر الا رجل جزاه الله خیرا به روایت جر رجل و جار را اضمارا علی الشذوذ و غیر الظرف مرفوعا بعدها فی قوله
ع بغی جواک حین لات مجیر و نیز از خواص لات ست سماعا که هر دو معمولش معا مذکور نباشند بلکه گاهی منصوب
مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی بعکس و حروف عامل در فعل نه ست و آن دو قسم ست عامل نصب عامل

حروف عامل فعل

جزم عامل نصب چهار ست اول ان و آن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند در اکثر و با فعل بمعنی مصدر باشد لهذا
آنرا ان مصدریه گویند نحو احب ان تقوم ای احب قیامک و ان اصل در عمل ست و باقی اخواتش بجهت
مشارکت با او در استقبال محمول بران ست و ازینجاست که ان هم بر مضارع آید وفاقا و هم بر ماضی و نهی در اکثر
نحو لولا ان من الله علینا و کتبت الیه بان لا تفعل و گاهی بر امر نیز نحو کتبت الیه بان قم حکاه سیبویه و نیز عمل

آن با اظهار و اضمارش هر دو درست ست بخلاف دیگر اخوات که اضمارش و دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته
متصل آن باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست و بعضی فصل آن نیز جایز دارند بظرف نحو اریدان عندی تقعد و
اریدان فی الدار تقعد وگاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا * تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب * بحذف یای یاتی حکاه ابوعبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة
وگاه باشد که عمل نکنند و این بغایت کم ست نحو قوله شعر یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما * وحیث ما
کنتما لاقیتما رشدا * ان تقرآن علی اسماء و یحکما * منی السلام وان لا تشعرا احدا * باثبات نون تقرآن والرشد
محرکة براه شدن خلاف غی * دوم لن وان بسیطست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا و ان
گویند و نزد فراء ملا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و ازینجاست که با این و سوف جمع شود
و همچنین ست باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یخل للعینین بعدک منظر *
یقال خلی فلان فی عینی بالکسر یخلی حلاوة اذا اعجبک * و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من حرک
دون بابک الحلقة * و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل از قسم و معمول
معمولش هم جایز دارند نحو لن والله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم وگاهی معمول معمول آن را که منصوب ست بر آن
مقدم کنند نحو زیدا لن اضرب و این مذهب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جایز ندارند سوم کی
و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و اخفش کی را جاره گوید دائما و نصب فعل از تقدیر ان نه بلفظ کی
و در خصوص مختص باسم ست و بس وگاه باشد که بعد کی ان زائد را برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین
و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک * وگاهی فصل آید نحو کی لا یکون دولة و بعضی فصل
بقسم و معمول فعل مدخول و علیه نیز جایز دارند نحو اتیتک کی زیدا اکرم و اتیتک کی والله تنصرنی و هرگاه بر آن
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد نحو کیما تنصرونی * و بعضی عمل بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم با نصب
و تقدیم معمول معمولش بر آن جایز نبود در اکثر بنا بر اقبال النحو جئت کی النحو اتعلم نه جئت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی
که جایز دارد چهارم اذن و آن بسیط ست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام باشد و فعل مضارع برای استقبال ست واقع شود و فصل میان او و فعل بقسم یا لای نافیه نحو اذن اکرمک و اذن الله
اکرمک و اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست
و همچنین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که
بمعنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبدالله اکرمک زیرا که میان هر دو فصل ست و اما قوله شعر
لا تترکنی فیهم شطیرا * انی اذن اهلک او اطیرا * فماول تقدیره انی لا اقدر علی ذلک ثم استانف ما بعده

حرف لن

حرف اذن

وقال اِذَنْ اَظُنُّكَ دا الشَّاطِبِیرُ الغریبُ ۞ وچون اِذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه ست رفع
بجهت اعتماد بر ما قبل بسبب عطف ونصب نظر اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در
صدر باشد هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا وخبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
وقوع آن بعد اسم اِنَّ نحو اِنَّ زیدًا اذن یکرمک واِنَّ عبدالله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا الاشذوذ
فی البیت عندهم ونیز ظاهر ین یا ثنا وفصل آن بندا ودعا هم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک واذن
یغفر الله لک یدخل الجنة ۞ باید دانست که گاهی عمل مضارع بسبب ان مقدر نیز منصوب آید بتقدیر آن ان
شش مواضع ست اول بعد حتّیٰ عام ازینکه فعل از کلام موجب باشد نحو سرت حتّیٰ ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتّیٰ ادخل المدینة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا ودر صورت
وجوب کلام اگر ما قبل حتّیٰ سبب ما بعد ان باشد نصب واجب بود بشرطیکه حتّیٰ بجای خبر واقع شود نحو سیری حتّیٰ
ادخلها وکان سیری حتّیٰ ادخلها والا هر دو وجه ست نحو اصحبک حتّیٰ اتعلم واگر ما قبل ان سبب ما بعد آن نباشد
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتّیٰ تطلع الشمس بالنصب واجاز الکوفیون الرفع لیکن هرگاه مدخول علیه حتّیٰ فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید پس گو ما قبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتّیٰ لا یرجونه ای آلان
هذا هو الاکثر اما فراء وکسائی حتّیٰ را بنفسها ناصب گویند وگاهی بعد ان اظهار ان هم تاکیدا جائز دارند نحو
لاسیرن حتّیٰ ان اصبح المدینة وهرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتّیٰ برای غایت باشد
برای تعلیل نحو اسلمت حتّیٰ ادخل الجنة ۞ دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد وگاهی اظهار ان بعد لام کی را هم تاکیدا
جائز دارند بالانفراد وآن بیشتر ست وبالاجتماع وآن کمتر وهرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائد داخل شود اظهار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تغضب اولکیلا تغضب ۞ سوم بعد لام جحود وآن لام
جاره زائد ست که بر خبر کان منفی بما یا بلم داخل شود نحو ما کان الله لیعذبهم ولم یکن زید لیذهب ووجه تقدیر ان
بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره است ودخول آنها بر فعل ممتنع مگر بتقدیر مصدر وآن
حاصل نشود الا بتقدیر ان واین مذهب بصریانست اما کوفیان لام جحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
را ۞ چهارم بعد فائیکه در جواب یکی ازین امور شش گانه بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک ونهی چون لا تطغوا
فیه فیحل علیکم غضبی ونفی چون ما تاتینا فتحدثنا وازین قبیل ست تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا واستفهام چون این بیتک فازورک وتمنی چون لیت لی مالا فانفقه ومنه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب
اسباب السموات فاطلع بالنصب وعرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا وعلامت صحت جواب بفا ان ست
که معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه درین امثله مذکورست التقدیر لیکن منک زیارة فاکرام

منی ولا اکین منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم اتیان فتحدیث منا ولیکن منک تعریف منک
فزیارة منی ولیت لی مالاً فانفاق منی والا تکون منک نزول فاصابة خیر منی ونحیم بعد واو بمعنی مع چون لا تأکل
السمک وتشرب اللبن ووجه تقدیر ان بعد فا و واو این ست که این هر دو حرف عطف ست وماقبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها را بتقدیر ان مصدریه مفرد نمودند پس مفرد را
بر مفرد دیگه مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرام منی ولا تکن منک اکل السمک
وشرب اللبن این مذهب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند ششم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی و بعد ان اضمار ان لازم ست
وگاهی ظاهر نشود و بعضی نیز نصبها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور و قبلش
معطوف علیه اسم صریح باشد چون اعجبنی ضربک ثم تشتم و برین قیاس ست در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
لم پنج ست اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست و بعضی مرکب از لم وما گویند
دانستنی ست که هرچند لم ولما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند لیکن فرق میان هر دو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند باستغراق نفی یعنی نفی آن مستمر ست از وقت انتفای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند بر آنکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه مستمر باشد خواه غیر مستمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لما ست جایز دارند
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای لما ادخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر رواست که بعد ان هم حذف کنند و درین صورت لم متصل هم آنکه معمول فعلی محذوف خواهد بود
کقوله شعر ظننت فقیرا اذا غنی ثم نلته + فلم اذا رجاء الفقه غیر واهب + ای فلم الق سوم آنکه رواست که بر
لم ادوات شرط وجزا هم داخل شود نحو ان لم تضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بر ان روا نبود فلا یقال ان لما تضرب و من لما تضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشند بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امر ست چون لیضرب زید
لام الامر
وحرکتش کسره و فرا بتبعیت فتحه یا فتحه هم جایز دارد نحو لیقم وآن لغت بنی سلیم ست ولام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لتقم
شاذ ست وهمواره لازم فعل مدخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش هم جایز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا تضرب زید وآن بر فعل مخاطب آید و بر غیر متکلم و غائب
لای نهی

هم قابیلاً و پیوسته متصل معمول نخود باشد و گاهی منفصول هم منفصل ظرف نحو الا الیوم فنضرب زیداً و گاهی فعل
انزا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیداً ان اساءوا الا فلا ای فلا تضربه تیخم ان شرطیه چون لم لن
تنقضر زیداً ینصرک باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل است
اگر چه بر ماضی درآید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرنی ازرک
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط درین صورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتیتنی اکرمک و اکرمک
و در ماضی جزم تقدیری ست زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام از آنکه لفظاً
باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست ست نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیضربک و ان شتمت زیداً
لا یشتمک و ان ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بود فا جزائیه لازم یا
و درین صورت فعل ماضی با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا با قد
مقدر نحو قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی بلن نحو
ان سالته فلن یخیبک یا فعل مضارع منفی بما نحو ان لا تتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جاءک زید فاکرمه یا نهی
نحو ان جاء عمرو فلا تهنه یا دعا نحو ان اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو ان ید حکت شاعرهل عندک جائزة
یا تمنی چون ان سالنی فقیر فلیت لی مالاً یا عرض چون ان اردت خیراً فالا تنزل بنا یا جمله اسمیه نحو ان اکرم
فجزاک الله خیراً و درین صورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی و ان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض ست
بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرطی که سببیت مقدم برای ما تقدم مقصود باشد چون زرنی اکرمک و لا تکفر
تدخل الجنة نحو این بیتک ازرک و لیت لی مالاً انفقه و الا تنزل بنا تصب خیراً بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود و درین صورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیاً یرثنی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمهون و غیر ان شرطیه در موضع مذکور با ان فعل مضارع
مقدر نشود که مضارع از فعل مقدم ان باشد و از ینجاست که بعد نفی مقدر نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد معنی ست پس ترکیب ما تاتینا تحدثنا با تحدثنا
جائز نبود چرا که تقدیرش اگر ان تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتینا است و اگر ان ما تاتنا تحدثنا بود معنی فاسد
و همچنین ست بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر تدخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکفر

و تقدیره ان الاتکفر تدخل النار

الناریست و انتنینی فاسد ست بلکه سائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد فیقول ان
تکفر تدخل النار ✲ و اما اسمای عامل نیز بر دو قسم ست عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسم ست قسم اول

اسم عامل اسم

آنکه اسم نکره را بنابر تمییز نصب کند و آن چهار اسم ست اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع و همچنین ست
عشرین تا تسعین چون جاءنی احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا ✲ دوم کم و آن بر دو گونه ست کم استفهامیه از عدد چون

دوم کم

کم درهما عندک و کم یوما سرت یعنی بیست درهم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
و آن بمعنی کثیرست و ممیزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون
کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهما بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائما مفرد
منصوب آید و اصلا جر نپذیرد در اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن سراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف
جر باشد در ممیزش نیز جر روا دارند یقولون بکم درهم اشتریت ✲ سوم کاین و این در معنی کم خبریه ست نحو کاین
رجلا عندی و ممیز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکناها
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون ست و ازینجاست که چون نون داخل ترکیب ست در کتابت بصورت
نون باشد و دران لغات ست کاین بوزن کعین و کاء بوزن کاع و کاءی بوزن کعی و کیء بوزن کیع و
کأ بوزن کع و کاین نیز برای خبر آید چنانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن
کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و ممیز کاین مفرد آید و این کم در

کذا

اسم را صدارت کلام لازم ست چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهما کما یقال عندی
عشرون درهما و این نیز مرکب ست از کاف تشبیه و ذا الاشاریه و ممیزش منصوب آید اما کوفیان جر آنرا نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب ✲ قسم دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست و آن

اسماء افعال

روید

بر دو قسم ست عامل نصب و عامل رفع عامل نصب شش اسم ست اول رویدا بمعنی امهل و او بمعنی امهل ✲ دوم بله
بالفتح بمعنی دع و درین هر دو واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان ست گویند یا رجل رویدا زیدا و یا رجال رویدا زیدا یا امراة روید
زیدا و یا نساء روید زیدا و برین قیاس ست بله لیکن رویدا مبنی بر فتح ست و گاهی مصدر مستعمل شود و در آن صورت
بر اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو ساروا سیرا رویدا و گاهی حال نحو ساروا رویدا و این حال از ضمیر
مصدر محذوف ست تقدیره ساروا السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو روید زید یا بسوی مفعول
نحو روید زید و بله مبنی بر فتح و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود قیاسا و در آن صورت باضافت آید نحو بله
زید لیکن اول بر زید در حالت مصدر ست القاب گوید نحو بله زید و بزد را بمعنی از ادوات استثناء ست بمنزله الا نحو
اکرم القوم بله زیدا و گاهی بران من داخل شود یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل الفهر فمن بله ان یاتی بالصخرة

دونک وعلیک

سئوم دونک بمعنی بگیر * چهارم علیک بمعنی الزم * وگاهی متعدی بباء آید نحو علیک بزید * پنجم ها بمعنی خذ چون

هادونک زیداً وعلیک عمراً وها بکراً * وگاهی بعد ها همزه بیفزایند وآن بمنزله کاف ذلک است بیقال هاء

ها

یا رجل وکذا هاء وماء وهاء وم وهاء یا امراة وهاء رما وهاءن مانند ذلک ذلکما ذلکم ذه وگاهی بجای همزه کاف

آرند بیقال هاک هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکن ه وگاهی همزه وکاف هر دو فیقال هاءک هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکما

حیهل

هاءکن * ششم حیهل وآن بمعنی ایت ست چون حیهل الصلوة واین هر شش بمعنی فعل امر ست وضمیر فاعل مستتر

دران در اکثر وازینجاست که در وقت عطف بران تاکیدش بمنفصل لازم ست تقول رویدا انت وزید عمراً وبله انت

وخالد بکراً وعلیهذا القیاس وعامل رفع سه اسم ست هیهات وشتان وسرعان واین هر سه بمعنی ماضیست بیقال

هیهات

هیهات الامر ای بَعُدَ وگاهی تاکیدا مکرر آید نحو هیهات هیهات لما توعدون ودران لغاتست وبجای خود

مذکور شود انشاء الله تعالی وشتان زیدٌ وعمرو ای افترقا بمعنی ان زمخشری گوید در قولی مثل سیان وازینجاست که

شتان

نحو شتان ما بین زید وعمرو را جایز ندارد ودر قولی جایز ذکره صاحب اللباب * وسرعان زیدٌ ای سَرُعَ ودرین

سرعان

هر سه اسم مبالغه ست که در سمیات اینها که بَعُدَ وافترقا وسَرُعَ ست موجود نیست واین هر سه اسم را چونکه بمعنی فعلست

اسم فعل گویند بوجه سبب تسمیه وعامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند نه اسم ست مَن واین برای ذوی العقول ست در اکثر نحو من یعمل سوءا

اسم حال فعل

یجز به * وما واین برای غیر ذوی العقول در اکثر چون ما تصنع اصنع ومتی واین برای زمان ست چون متی تذهب اذهب ومهما واین برای مکان وزمان هر دو چون

مهما تکن اکن وکقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سوله * وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا * ومهما لفظ بسیط

ست نه مرکب وای واین لازم الاضافت ست وبرای ذوی العقول آید در اکثر چون ایهم تضرب اضرب * وانّی

واین برای مکان آید چون اینما تجلس اجلس وانّی واین نیز برای مکانست چون انّی تقعد اقعد وحیثما واین هم برای

مکان چون حیثما تکن اکن واین مرکب از حیث وما ست * واذما واین برای زمان آید چون اذما تفعل افعل واین

مرکبست از اذ وما * ودانستنی ست که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان ست بر دو فعل آید وهر دو را جزم کند اگر فعل

افعال عوامل

مضارعست واول را شرط گویند وثانی را جزا چنانکه در ان شرطیه گذشت واما افعالی که عامل سماعی ست چهار نوع ست

افعال ناقصه

نوع اول افعال ناقصه ست وآن افعالیست که وضع شده برای تقریر وتثبیت فاعل بر صفتیکه غیر مصدر آن ست

باشد چون کان زیدٌ جالسا پس کان موضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست

وآن هفده فعلست کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات وغدا وراح وآض وعاد

ومازال ومافتئ ومابرح ومانفک ومادام ولیس هذا هو الاکثر اما فراء جاء وقعد را نیز از افعال ناقصه

گوید ونزد جمهور مقصور بمورد خاص ست وآن در قول خوارج ست برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت

از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آنها رفت ما جاءت حاجتک بالنصب ما نافیه ست وجاءت فعل ناقص

یعنی کانت و ضمیر در وی مستتر راجع بسوی ما تقدم تقدیره ما کانت هذه علی قدرها حتی کانت و تانیث ضمیر برای
رعایت خبرست و قعدت در قول اعرابیت ارهف شفرتها حتی قعدت کانها حربة ای شد سکینه حتی صارت
شبیهها بالحربة و قعد بمعنی آل و رجع و استحال و تحول وارتد را نیز از افعال ناقصه بمعنی صار گویند و استثنی ست که
این افعال بر جمله اسمیه آید و مبتدا را رفع کنند و آنرا اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کنند و آنرا خبر و مفعول
هم و این افعال را چونکه غالباً بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان و وزنش فعل بفتح العین ست
و قیل فعُل بالضم گاهی ناقصه آید و درینصورت دلالت میکند برینکه خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان ماضی
بالطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی برو عدم طاری شده چون کان الله سمیعا بصیرا یا بطریق انقطاع یعنی ثبوت
آن تا زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شابا بمعنی صار نحو کان الشاب شیخا و قوله
شعر و لیل طویل کان لما قرنته ببردیة من موی قصیة الجوانب و نیز در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد
و آن اسم وی ست و جمله آتیه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم و قال شعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت اصنع ای کان الشان الناس صنفان و گاهی تامه بمعنی
ثبت و درینصورت بمرفوع فقط تمام شود نحو کن فیکون و گاهی زائده آید یعنی برای تحسین لفظ فقط و در معنی خلل
صار
ندارد کما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیا و صار برای
انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفا یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیا یا از مکانی
اصبح و مانند آن
بمکانی و درینصورت متعدی بالی آید نحو صار زید الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو و اصبح و امسی و
اضحی و ظل و بات و غدا و راح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باوقاتیکه مدلولات ماخذهای این افعال
ست نحو اصبح زید عالما و امسی عبدالله فاضلا و اضحی بکر امیرا و ظل زید صائما و بات عبدالله نائما و غدا زید
مسافرا و راح زید آکلا یعنی حصول این صفات برای صاحب اینها درین اوقات ست یعنی صبح و شام و
چاشت و روز و شب و پگاه و شبانگاه و گاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن با وقتها
اینها باشد چون اصبح زید غنیا و اضحی امیرا و امسی فقیرا و ظل غنیا و بات الشاب شیخا و غدا زید فقیرا و راح غنیا
آض و عاد
و گاهی این افعال غیر ظل و بات تامه نیز آیند و درینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکوره باشد و آض و عاد
بمعنی صارست و ما زال و ما فتئ و ما برح و ما انفک نافیه ست و معنی اینها استغراق زمان یعنی ثبوت خبر
بفاعل اینها بطریق استمرارست از حینیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زید امیرا یعنی امارت زید مستمر
ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد و این همه با حرف نفی لازم ست چه مدلول ازینها سلب ست
یعنی زایل شده و انفکاک و انتقال بمعنی [illegible] اگر [illegible] نفی بر و دیگر داخل شود معنی استمرار

ثبوت گردد پس اگر حرف نفی داخل شود معنی استمرار ثبوت حاصل گردد و ما دام مصدریه است و معنی آن توقیت
یعنی توقیت امری بمدتی که در آن خبر ما دام بفاعل آن ثابت باشد یعنی دوام ثبوت خبر ما دام بفاعلش تا وقت امر دیگر
بود و از ینجاست که در افادت معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرف است و ظرف مستقل نمی‌شود نحو اجلس ما دام
زید جالسا تقدیره اجلس مدة جلوس زید و لیس اصلش لیس بود بکسر العین یا را ساکن کردند لزوما
لیس
و از ینجاست که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب لست آید بفتح لام و فرار کسره هم تشکل کرده و ما لست
و این شعر است برینکه بروزن فعل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما
یعنی در ینوقت قائم نیست ہذا مذہب الجمہور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قول لا
یمدح النبی صلی الله علیه وسلم شعر لنا فارط الا یغیب نوالها + و لیس عطاء الیوم مانعه غدا + و در
لیس نیز گاهی ضمیر شان مستتر آید و آن اسم و لیست و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم باید
دانست رواست که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و برین قیاس است در بواقی
و نیز رواست که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعالیکه در اولش ما است اغیر باشد
یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که منزله فاعل است و تقدیم
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم منصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است یعنی ہر
عمل که کان میکند ہمان یکون و کن و یکون و کائن میکنند ہذا مذہب الجمہور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند
چنانکه کوفیان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو
افعال المقاربة
لیس یا ... به بالبناء علی الفتح شناخت نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کنند
بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم است اول آنکه بحسب رجای متکلم بود دوم بحسب جزم
متکلم باینکه حصول خبر مر فاعل را قریب است سوم جزم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر پس اول
عسی
آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی است و این فعل غیر متصرف فیه است و اکثر یعنی بجز فعل
ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
نصب و این را عسی ناقصه گویند و در ینصورت خبرش مثل مضارع آید با ان مصدریه نحو عسی زید ان
یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه +
یکون وراءه فرج قریب + دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با ان مصدریه باشد و آن اسم و لیست نحو عسی
ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند ہذا ہو المشہور اما ابن مالک این را ناقصه
گوید و فعل مضارع با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر هر دو و دانستنی است که عسی ہرگاه بعد اسم واقع شود مسند

بسوی یا بعد خود که آن با فعل ست باشد در اکثر از ینجاست که گویند زید عسی ان یخرج والزیدان عسی ان یخرجا
والزیدون عسی ان یخرجوا وهند عسی ان تخرج والهندان عسی ان تخرجا والهندات عسی ان یخرجن ونزد بعضی مسند
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا وهند عست ان تخرج والهندان عستا ان
تخرجا والهندات عسین ان یخرجن وانا عسیت ان اخرج ونحن عسینا ان نخرج و در صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید واین اشهر ست ومکسور نیز و این لغت اهل حجاز دوم

کاد

از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مر فاعل را بحسب جزم متکلم کاد ست و این نیز اسم را رفع کند
و خبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید خارجا و گاهی بالیل قلت با ان نیز آید نحو کاد
زید ان یجئ و کاد از افعال متصرف فیهاست یعنی جمیع متصرفات ان در حکم شریک و متفق ست لیکن چو حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سه مذهبست یکی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون
ما کاد و ما یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یده لم یکد یراها ای لم یقارب رویتها و این اصح ست مذهب
دوم آنکه حرف نفی مفید معنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه نفیش در ماضی اثبات ست و در
مستقبل همچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول بحسب جزم متکلم ست باینکه فاعل

جعل و جز آن

شروع در تحصیل خبر کرده جعل ست و طفق بکسر الفاء و اخذ و کرب بفتح الراء و کسرها و اوشک و هر چهار اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر اینها فعل مضارع بدون ان آید نحو جعل زید یقرا و قوله تعالی و طفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة و اخذ عمرو یشرب و کربت الشمس تغرب بنجم که اوشک ست در استعمال گاهی مانند عسی آید
یعنی در هر دو استعمال چون اوشک زید ان یجئ و اوشک ان یجئ زید و گاهی مانند کاد چون اوشک زید یجئ
و ملحق بکاد ست باعتبار معنی و استعمال اولی نحو اولی زید یقرا و هلهل نحو هلهل زید یجئ و قرب نحو قرب زید یخرج
و برین قیاس ست قدن و دنا و ازلف و ازدلف و حری و جدر و اقبل و آن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرا
همچنین ست اخلولق و اشرف و تهیا و اسف و انشا و این بمعنی طفق ست نحو انشا زید یقول و قال شعر
لما تبین میل الکاشحین لکم ٭ انشات اعرب عما کان مکنونا ٭ و هب و این نیز بمعنی طفق ست نحو هب زید
یقول و قال الشاعر شعر لبثت الوم القلب فی طاعة الهوی ٭ فلج کانی کنت باللوم اغریه ٭ و نیز دانی
که اخبار افعال مقارب را بر ان مقدم نکنند فلا یقال ان یجئ عسی زید و برین قیاس ست در بواقی

افعال مدح و ذم

نعم

نوع سوم افعال مدح و ذم ست، و آن افعالیست که وضعش بجهت انشای مدح یا ذم بود و آن چهار فعل ست
اول نعم بالکسر و این فعل مدح ست و دران سه لغت دیگرست نعم بالفتح و بفتح الاول و کسر الثانی و بکسرتین
و این مذهب بصریان ست بخلاف فراء و بعضی کوفیان که اسم گویند مجموع نعم الرجل را رفع اسم ظاهر ست

بمنزله ممدوح زید و برین قیاس ست بئس الرجل زید ای مذموم بود دوم بئس بالکسر و این فعل ذم ست و در ان بئس
نیز لغات ست بأس بالفتح و بئس بکسر همزه و بئس بکسرتین و بیس بفتح با و ابدال همزه بیا بر غیر قیاس سوم ساء ساء
و آن بمعنی بئس ست چهارم حبذا و آن بمعنی نعم بود باید دانست که این افعال را از فاعل ضرورست و اسمیکه بعد فاعل حبذا
اینها مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا موخر و
خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح ست و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح
و خبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل هو زید و اگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زید
نعم الرجل و فاعل این افعال نه فاعل حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل عمرو یا مضاف
بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بئس غلام الرجل عمرو یا ضمیر مبهم ممیز بنکره منصوبه بر طبق
مخصوص در افراد و تثنیه و جمع نحو نعم رجلا زید و نعم رجلین الزیدان و نعم رجالا الزیدون و بئس رجلا عمرو و بئس رجلین
العمران و بئس رجالا العمرون لیکن ضمیریکه فاعل است دائما مفرد و مذکر آید بر اکثر خواه تمییزش مذکر باشد مفرد
یا متعدد چنانکه گذشت خواه مونث مفرد یا متعدد نحو نعم امرأة هند و نعم امرأتین الهندان و نعم نساء الهندات
بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمییز ضمیر را هم مونث آرند یقولون نعمت امرأة هند و نعمت امرأتین الهندان
و نعمت نساء الهندات و گاه باشد که تمییز ضمیر مذکور لفظ ما بمعنی شیء بود کما فی قوله تعالی فنعما هی ای نعم شیئا
هی ای الصدقات و برین قیاس ست بئس نحو بئسما هی ای بئس شیئا هی و نیز دانستنی ست که فاعل این افعال
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و نعمت المرأة هند و بئست المرأتان الهندان و بئس النساء الهندات و نحو بئس مثل
القوم الذین کذبوا بآیات الله مأول تقدیره بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا و اما حبذا پس فعل مدح حبذا
حب ست اصله حبب و ذا فاعل آنست و گاهی متغیر نشود به تثنیه و جمع و تانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا
مجموع یا مونث باشد و اسمیکه بعد حبذا که فعل و فاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد و اعرابش همچو اعراب
مخصوص نعم ست نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند و حبذا الهندان و حبذا الهندات
و جائز است که قبل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمییز یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمییز قبل
مخصوص چون حبذا رجلا زید و حبذا رجلین الزیدان و حبذا رجالا الزیدون و حبذا امرأة هند و حبذا
امرأتین الهندان و حبذا نساء الهندات و بعد مخصوص چون حبذا زید رجلا و حبذا الزیدان رجلین و حبذا الزیدون
رجالا و حبذا هند امرأة و حبذا الهندان امرأتین و حبذا الهندات نساء و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکبا
بکر و حبذا راکبین البکران و حبذا راکبا البکرون و بعد مخصوص چون حبذا بکر راکبا و حبذا البکران راکبین و حبذا البکرون

رکوبا و هرگاه بر جنب الانثی آید مثل ذم کرده قال لاحبذا انت یا صنعاء من بلد و نیز باید دانست که گاهی مخصوص
را چون معلوم باشد حذف کنند چون والسماء والارض فرشناها فنعم الماهدون ای نحن و نحو انا وجدناه صابرا نعم
العبد ای هو و گاهی مقدم آید بر مخصوص حبذا نحو لاقبال زید حبذا و نیز گاهی تمیز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و
این تمیز برای تاکید است نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یمدح عمر بن عبد العزیز **شعر** تزود مثل زاد
ابیک فینا فنعم الزاد زاد ابیک زادا و هذا الاجازة للمبرد و ابن السراج و الفارسی و اختاره ابن مالک و ابا سیبویه
فمنع ذلک ٭ نوع چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدور آن از افعال القلوب
قلب است و جوارح را در آن دخلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که بمعنی شک و یقین آید و مجموع
آن هفت فعل است حسبت و ظننت و خلت و این هر سه برای شک آید و اکثر و رأیت و علمت و وجدت و این
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله اسمیه آید و هر دو جزو را نصب
کند چون حسبت زیدا عاقلا ٭ و نیز از خواص این افعال است که اختصار بذکر یکی از منصوب روا نبود در استعمال اکثر
مگر وقتی که آن مثقله یا مخففه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود که باین مفعول تمام شود چون علمت ان زیدا
قائم و علم ان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و درست است نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه
صادقا و کقول الکمیت من قصیدة یمدح بها اهل البیت **شعر** بای کتاب ام بایة سنة ٭ تری حبهم عارا علی
و تحسب ای و تحسبه عارا علی ٭ و نیز از خواص آن است که چون یکی ازین افعال میان هر دو مفعول خود یا متاخر
از هر دو واقع شود روا است که ملغا گردد یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحیت
دارد که بالاستقلال کلام تام شود و درین صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف است چون زید ظننت قائم
و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیدا ظننت قائما و زیدا قائما ظننت اما
بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون پیش از
استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید و جوبا و تعلیق عبارت از ان است که این افعال لفظا عمل نکند
و معنی عمل کند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ما زید فی الدار و علمت لزید منطلق و نیز از خواص این افعال است
که فاعل و مفعول اول او دو ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی روا است که هر دو متکلم یا مخاطب یا غائب
بود چون علمتنی منطلقا و علمتک فاضلا و زید علمه کاتبا بخلاف افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور روا نبود مگر در بعضی
افعال چون فقدتنی و عدمتنی و ارانی یعنی دیدم خود را باید دانست که گاهی علمت بمعنی عرفت آید و ظننت بمعنی
اتهمت و رأیت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و درین صورت یک مفعول را نصب کند چون علمت
زیدا ای عرفته و ظننت بکرا ای اتهمته و رأیت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها ٭ و نیز

که چون اول این افعال مذکور بهمزه افعال آرند متعدی بسه مفعول گردد و این مخصوص بدو فعل است در اکثر یعنی اعلم و
ارئی چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا و اریت عمرا خالدا عالما اما اخفش زیادت همزه مذکور را قیاسی گوید و از اینجاست که در
تمامی این افعال مذکور زیادت آن روا و درست دارد فیقول اظننت و احسبت و اخلت و اوجدت [illegible]
زیدا عمرا فاضلا و چون متعدی بسه مفعول گردد مفعول اول [illegible] نشود اما اخیرین معا روا که محذوف شود
چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **باب التوابع** و آن جمع است تابع [illegible]
و معرب باعراب لفظ سابق باشد و هر دو در جهت اعراب مشارک یکدیگر بود [illegible] زید و عمرو
کلاهما فی التاکید و همچنین است در اکثر وقتیکه عامل هر دو متحد اللفظ و متحد المعنی باشد نحو انطلق زید و ذهب

التاکید

عمرو کلاهما بخلاف اخفش که جایز داند و تابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف بحرف
اما تاکید تابعیست که متبوع خود را در نسبتی یا شمول استقراری بخشد و آن دو قسم است لفظی آنکه تکریر بلفظ اول [illegible] اسم یا
یا غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جائنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و [illegible] زید قائم [illegible] قام القعاد [illegible] قائم قائما
و این اکثر است و گاهی به مترادف آرند نحو جئنا احمد احمدا زید و گاهی بذکر لفظی که بمعنی موکد و موافق آنست هم تاکید آرند و
از اینجاست که ضمیر متکلم را [illegible] نحو قمت انت [illegible] نحو اترک [illegible] اما تاکید ضمیر متصل [illegible] باعاده
متصل به آید نحو قمت قمت [illegible] تاکید حرف باعاده مدخول علیه در اکثر عامل باشد یا غیر عامل مگر آنکه
در جواب واقع باشد [illegible] علیه نحو نعم نعم [illegible] لا لا اقال [illegible] تکرار آن [illegible]
کان [illegible] علیه و اجاز الزمخشری ان ان زیدا قائم و منعه ابن هشام و تاکید اسم ظاهر مجرور [illegible] باعاده حرف
بر ضمیر آن آید نحو مررت بزید به [illegible] اجود است [illegible] و چون جمله [illegible] گرداند [illegible]
لیس [illegible] نحو ما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین [illegible] نحو ضربت زیدا ضربت زیدا [illegible] تاکید
ضمیر منفصل [illegible] نحو انتم هولاء و تاکید ضمیر متصل مطلقا بضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمتنی انا و مررت بی انا و زید قائم هو و اکرمته هو و مررت به هو
و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت [illegible] و انزل [illegible] نفس و عین برای مفرد [illegible]
و انفس و اعین برای مثنی و مجموع [illegible] ضمیر موکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و
قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن [illegible] ابن مالک [illegible] مثنی [illegible] تقول قام الزیدان نفسهما و کذا
اعینهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین موکد کنند [illegible] تاکید [illegible] منفصل مرفوع لازم باشد تقول
قمت انت نفسک [illegible]
که نفس و عین [illegible] تاکید [illegible] و [illegible] برای [illegible]

نحو قام الزیدان کلاهما وقامت المرأتان کلتاهما و کل وجمیع وعامة نحو قام القوم جمیعهم وقام القوم عامتهم
ذکره سیبویه واجمع واکتع وابصع وابتع بمعنی کل وازینجاست که مثنی ومجموع نشود در اکثر بخلاف کوفیان
وبغدادیان وابن خروف از بصریان که جائز دارند وجمعاء وکتعاء وبصعاء وبتعاء بصیغهٔ مونث اجمع وتابع
آن واجمعون واکتعون وابصعون وابتعون بصیغهٔ جمع اجمع وتابع آن وجُمَع وکُتَع وبُصَع وبُتَع بصیغه
جمع جمعاء وجز آن واین همه براسها از الفاظ تاکید ست نزد بصریان که بر صیغهٔ جمع اجمع وما بعد آن و بر صیغهٔ جمع
جمعاء وتابع آن واقع شده و نیز جمیع چنانکه مذهب کوفیان وغیر ایشان ست تقول اشتریت العبد کله اجمع اکتع
ابصع ابتع وجاؤ کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون واین همه از اتباع اجمعون ست که بدون ذکر آن
مذکور نشود وبعد ذکر اجمعون در تقدیم وتاخیر همه برابرست وجاءت النساء کلهن جُمَع کُتَع بُصَع بُتَع وجاءت القبیلة
کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء واین ترتیب مذکور مختار ست نه لازم ولازم برای اشاره این همه آنست که لفظ کل را مقدم
آورده صیغهٔ مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد وبعد از آن بواقی را بهر طور که خواهد مذکور سازد وفراء انتصاب
اجمع وجمعاء بنابر حالیت هم جائز دارد نحو اعجبنی القصر اجمع والدار جمعاء واین در اجمعین وجمع که بلفظ جمع ست
جائز نیست وفیه خلاف اوردناه فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع وقالت العرب جاؤا

النعت

باجمعهم بضم المیم وفتحها وفیه معنی التوکید ولیس من الفاظه وصفت تابعی ست مشتق بوضع یا بتاویل که دلالت
کند بر معنی که در ذات متبوع ست وآن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم وتوضیح در معرفه چون زید الظریف
وگاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم وگاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وگاهی برای تاکید چون نفخة واحدة وگاهی برای تفصیل نحو مررت برجلین عربی وعجمی وگاهی برای ترحم نحو زید المسکین
دانستنی ست که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر وتانیث وتعریف وتنکیر وافراد
وتثنیه وجمع واعراب چون جاءنی رجل عالم وهرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی بود در تعریف وتنکیر واعراب
فقط ومنه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها ونیز دانستنی ست که صفت معرفه معرفه آید که نعت او دون منعوت
باشد نحو صفت العلم بالمبهم وصفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند وقتیکه صفت خاص
بموصوف باشد ومنه فی انبائها السم ناقع وچون ای مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود ودر معرفه
صفت معرفه یقال مررت برجل ای رجل وبالرجل ای الرجل ای کامل وبرین قیاس ست مررت برجل کل رجل وبالرجل کل الرجل
وهذا رجل والد رجل وهذا الرجل وال الرجل وهذا رجل جد رجل وهذا الرجل جد الرجل وجز آن ومعمول صفت گاهی بر
موصوف مقدم نشود فلا تجوز هذا طعامک رجل یاکل وجوزه الزمخشری تبعا للکوفیین وتجنب تقدیم صفت بر
موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان متعدد بود ودرینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام زید العاقل

و عمرو واصل و صفت آنکه محذوف نشود و گاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو مهفهفة لها فرع وجید ای فرع وافر
وجید طویل و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آرند نحو ایتنی بماء بارد ای ماء بارد و اکرم العالم و اهن الفاسق ای
الرجل العالم و الرجل الفاسق و مررت بالفقیه ای الرجل الفقیه و جلست قریبا منک و صحبتک طویلا ای مکانا قریبا و حینا
طویلا و جز آن نیز مضمر نه وصف واقع شود و نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غائب درست دارد بشرطی که بنظر
مدح یا ذم یا ترحم باشد کقولهم مررت به المسکین دوم بدل تابعیست که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود

البدل

بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشیء من الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه
باشد در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مررت باخیک زید و باختک هند و عرفت ابنیک المحمدین و عرفت اصحابک
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصطلح باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازا حدائق و مررت باخوتک زید و بکر و خالد و روا است
ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بسیار ست و گاهی از ضمیر متکلم و مخاطب نیز نحو تکون لنا عیدا لاولنا
و آخرنا و اکرمتکم صغیرکم و کبیرکم و همچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیدا ایاه و ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک
و رایتنی ایای و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیدا راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو اعجبنی
زید علمه و اعجبنی الجاریة ظرفها و سلبت زیدا الثوب و در این هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا نزد کسی که من را بدل از ناس گوید تقدیرش
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار و این در کلام فصحا نیاید و درست نیست که بدل هم موافق مبدل منه باشد
در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لنسفعا بالناصیة ناصیة و هذا عبد الله رجل و این نزد بصریان
است اما نحاة کوفه و بغداد وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود بدون وصف آید

عطف البیان

و عطف البیان و آن تابعیست مشابه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و در آنها
مطابق موصوف آید و او را اوضح گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور لیکن
مجیئ صفت برای تعریف یا تخصیص است و مجیئ عطف بیان برای تفسیر چون جاءنی زید ابو عبد الله در این وقت که کنیت
مشهور تر از علم باشد و در صورت عکس گویند جاءنی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل
شود در اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة و باید
دانست هر کلمه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود
بدل که در معرفه و نکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان است و بدل نه اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیدا بالنصب او زید بالرفع چه در این صورت اگر زید را بدل
گویند واجب که مبنی بر ضم آید مقتضا بر حرف نداء زیرا که بدل در نیت تکرار عامل است ... عطف بیان دوم آنکه

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرد را بمضاف را و مضاف ش صفت معرف باللام بود کقوله شعر انا ابن التارک
البکری بشر ٭ علیه الطیر ترقبه وقوعا ٭ و اینجا لفظ بشر عطف بیان ست از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل
بدل در نیت مکرر ست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید و این درست نیست چنانکه مذکور شد که اطلاق
فراء کوفیان اضافت صفت معرف باللام را بسوی تمامی معارف روا و درست دارد بدلیت بشر را تجویز کرد و ادا رد وقد
نقل فی بشر جواز البدل عن الفراء ایضا ٭ عطف بالحروف و این را عطف النسق نیز گویند و آن تابعی ست که در انتساب

العطف بالحروف

چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده ست در اکثر واو فا ثم حتی او اما
ام لا بل لکن و دانستنیست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آید یعنی

الواو

دلالت میکنند برین که حکم معطوف علیه و معطوف هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا
یعنی قطع نظر از ینکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگریست و این را سه صورت ست
یکی آنکه هر دو معا باشند نحو فانجیناه و اصحاب السفینة دوم آنکه مقدم اول باشد نحو لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم سوم
آنکه بعد با خر اول بود نحو نام عمرو و زید و قتیکه زید در قیام اول باشد و این مثال آمده تا معنی استعمال آن در هر دو صورت
اول اقتصار کرده اند و نیز واو مستعمل ست در مقامات چیزهای که چیزی بجز جمع ایشان کفایت نکند چون واو عاطف اگر نباشد
نحو اختصم زید و عمرو فلا یجوز اختصم زید ثم عمرو و اجاز ذلک الفراء ٭ و نیز واو عطف
گاهی بمعنی او آید در تقسیم نحو قولک الکلمة اسم و فعل و حرف و ذکر ابن مالک فی التحفة والقنا بتها فی ذلک علی
معناها الاصلی و در اباحت نحو جالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری والمعروف من کلام النحویین انه
لو قیل جالس الحسن و ابن سیرین کان امرا بمجالسة کل منهما و جعلوا ذلک فرقا بین العطف بالواو و العطف باو و در
تخییر قاله بعضهم فی نحو شعر ٭ وقالوا نأت فاختر لها الصبر والبکا ٭ فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی ٭ قال
معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکاء اذ لا یجتمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر
والبکاء ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه سبعین ای من قومه و گاهی زائد آید در باب

الفاء

کان نحو کنا و من یاتنا ناقة رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف
ست لیکن نه بمهلت و تقدیم باعتبار وجود ست نحو جاء زید فعمرو وقتیکه مجیئت عمرو بعد از مجیئت زید باشد بدون مهلت
یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و توضأ فغسل وجهه
و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه و این در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب
الا فی الاماکن و المطر فلا ترتب تقول عفا مکان کذا فمکان کذا و ان کان عفاؤهما فی وقت واحد و کذلک نزل
المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما تقدم آن باشد منه قوله تعالی وکم من قریة اهلکناها فجاءها

باستابیا تا و معلوم آن مجیء الباس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وگاه باشد که بمعنی لام تعلیل آید کقوله شعر فان تفق الانام وانت
منهم فان المسک بعض دم الغزال ای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و زائد هم آید قلیلا یقولون
اخوک فوجد یریدون اخوک وجد ذکره الاخفش و ثم برای جمع و ترتیب آید بمهلت عام از آنکه باعتبار زمان باشد
نحو جاء زید ثم عمرو یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء الجیش ثم الامیر و جاء الامیر ثم الجیش وقتیکه مجیئت امیر
و جیش باهم بوده باشد و گاهی بمعنی واو و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و معلوم
ان هذا الجعل کان قبل خلقنا و بمعنی فا چنانکه فا بمعنی ثم نحو جری ثم اضطرب و ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی [illegible] فیقال فم و گاهی بان تا الحاق
شود نحو ثمت بسکون و حرکت و حتی مانند ثم است لیکن معطوفش مفرد آید فلا یجوز قام القوم حتی [illegible] قام خففتم
جائز و نیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف صحیح شود پس قوت یا ضعف و معطوف باشد و
معطوف غایت معطوف علیه گردد نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو زارک الناس حتی الحجامون بخلاف معطوف
ثم که تعریف قوت و ضعف شرط نیست و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بالعکس ذهنی بود نه خارجی چنانچه
در ثم است نحو جائنی زید ثم عمرو یعنی مجیئت [illegible] بود در خارج [illegible] مات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقل مناسب [illegible] موت اول [illegible] موت انبیاء [illegible]
بعض مردمان است و هرگاه عطف بر مجرور [illegible] جار لازم باشد فرقا بینها و بین الجارة نحو [illegible]
و ابن هشام عطف بحتی جائی درست [illegible] جائز باشد و از اینجاست که عطف [illegible]
ندارد [illegible] ضربت القوم حتی زیدا [illegible] حتی جارة [illegible] و گاهی [illegible] الی آید نحو لا
آتیک حتی عشر ذات جارة است قاله الکسائی داؤد و اما ام موضوع [illegible] دلالت بر ثبوت حکم سابق مر
را از معطوف علیه و معطوف نه بر سبیل تعین باید دانست که او در خبر [illegible] نحو لبثنا یوما او بعض یوم و در
طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو و گاه مانند که بمعنی واو آید
کما فی قوله یصیف تخیلا شعر سیان کسر رغیفة + او کسر عظم من عظامه و گاهی بمعنی بل کقوله شعر کانوا ثمانین
او زادوا ثمانیة + لولا رجاءک قد قتلت اولادی ای بل زادوا قاله الکوفیون و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظ اما آرند یقال جائنی اما زید اما عمرو و هرگاه [illegible] کلمه لازم که اول بر معطوف علیه
آن لفظ اما افزایند بعد [illegible] با عطف نمایند [illegible] مسبوق و او آید لزوما نحو اما زید و اما عمرو و اینجا [illegible]
یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک ثانی را نیز غیر عاطفه گویند و نقل ابن عصفور الاجماع علی ان [illegible]

ثم

حتی

عنه بما عطف کالاولی قال و اتما ذکرنا فی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه و آن گاهی برای شک آید نحو جاءنی اما خالد
و اما بکر و گاهی برای تخییر نحو اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی و گاهی برای اباحه نحو تعلم اما الفقه و اما النحو و گاهی
برای تفصیل نحو اما شاکرا و اما کفورا و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن ست
نحو اما ان تکلمنی جمیلا و الا فاسکت ای و اما ان تسکت و گاهی اول را قلیلا یعنی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تلم بدار
و اما بأموات ای اما بدار و الفراء لقلیته فیجیز زید یقوم و اما یقعد و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی
بعد ابدال مذکور همزه آنرا فتحه دهند و این هر دو لغت از انبوریاش ست و در این صورت بدون واو آید کما فی قول
سعد بن قرط **شعر** یا لیتما امنا شالت نعامتها ایما الی جنة ایما الی نار یعنی کاش می مرد در جنت رود
یا در دوزخ و ام دو قسم ست متصله و منقطعه اما متصله باید که معطوف علیه آن همزه استفهام بلا فاصله باشد
از روی لفظ و خود معطوف نمایند و استعمال آن جاییست که متکلم را ثبوت حکم یکی از دو چیز لا علی التعیین یقین معلوم باشد و از
مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم ست که رویت یکی از زید و عمرو تعلق دارد لیکن چونکه تعیین
را نتواند که کدام یک ست از مخاطب پرسد ازیدا رایت ام عمرا تا که تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله
اتصال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورست نحو ارایت زیدا ام عمرا روا نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه ست
فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی ازان ضرورست در جوابش زید یا عمرو آید نه لا و نعم که مفید تعیین نیست و نیز گاهی
بعد همزه تسویه آید نحو سواء علی اقمت ام قعدت ای ان اقمت او قعدت فالامران سواء علی و درین ام میان دو جمله
واقع شود فعلیه که هر دو فعل آن بمعنی ماضی باشد چنانکه گذشت یا دو اسمیه چنانکه گذشت و یا اسمیه کقوله **شعر** و لست ابالی بعد فقدی مالکا اموتی ناء
ام هو الان واقع و دانستنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله **شعر** فو الله ما ادری وان کنت داریا
بسبع رمین الجمر ام بثمان ای ابسبع رمین ام بثمان و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله **شعر** دعانی
الیها القلب انی لامره سمیع فما ادری ارشد طلابها تقدیره ام غی و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه
جمیعا یعنی دلالت میکند بر اینکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل
ست و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انها لابل ام شاء یعنی متکلم اول حکم کرد بانکه آنچه من می بینم شترست
بعد ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم آیا رمه گوسپندان ست التقدیر انها لابل
بل هی شاء و گاهی بعد جمله استفهامیه بلفظ هل نحو هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور و بهمزه
نحو الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها یعنی برای اصنام نه پای رفتن ست و نه دست گرفتن و استفهام اول
انکاری ست و نحو اعمرو عندک ام زید و این استفهام حقیقی یعنی متکلم اولا استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود
بعد ازان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه و لا اول و لکن نادرست

موضوع است برای دلالت بر اینکه حکم سابق مر یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعیین یعنی لا دلالت میکند
بر اینکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت است از معطوف منفی است نحو جاءنی زید لا عمرو و آنرا چهار شرط است در اکثر اول آنکه
معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو هذا زید لا عمرو و یقوم زید
لا عمرو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیداً لا عمراً و برین قیاس است تخصیص نحو هلا تضرب زیداً لا عمراً و دعا نحو غفر
الله لزید لا لبکر و اجازه بعضهم ضربت بکراً لا ضربت عمراً اذا لم یکن دعاء و منعه البصریون الا علی الدعاء و قال بعد
او بعد ندا نحو یا ابن اخی لا ابن عمی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم دوم آنکه مقترن بعاطف دیگر نبود
پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو عاطف لفظ بل است و لا برای رد ما قبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو است
و لا برای تاکید نفی سوم آنکه یکی از معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نیاید چون

بل

جاءنی رجل لا امرأة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر اینکه اول آنرا
ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از آن اعراض کرده بمعطوف ثابت نمود چون قام زید بل عمرو یعنی حکم
بمعطوف است فقط و معطوف علیه مسکوت عنه است گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بر آن نشده و ذکرش گویا
غلط است و همچنین است بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف است فقط و معطوف علیه مسکوت عنه
بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف است نحو لا تضرب زیداً بل عمراً معناه اضرب عمراً و این مذهب مبرد است
اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو و قام عمرو باشد یعنی حکمیکه منفی است ثبوتش بمعطوف
و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لا زائد آرند و آن بعد ایجاب و امر برای تاکید اضراب است
نحو قام زید لا بل عمرو و اضرب زیداً لا بل عمراً و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب

لکن

زیداً لا بل عمراً و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد است دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم مر معطوف راست
فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و در این صورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور است یا بعد نهی نحو لا اکرم رجلاً جاهلاً لکن
فاضلاً اما کوفیان وقوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله است پس اگر بعد اثبات
آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجیء و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود است چون
ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا است که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و تشنیت الجد در
لکن مذکور شد مذهب جمهور است اما یونس مطلقاً مخفف از مثقل گوید نه از حروف عاطفه و بعضی در شمار حروف عاطفه

تنبیه

گویند اگر با واو عطف نبود و در جمله مخففه از مثقل با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد او را مع بالکن آن
را نیز از حروف عاطفه گویند تنبیه روا است عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر ضمیر منفصل نحو ایاک و زیداً ضربت و بر متصل
نحو اتیتک و زیداً و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زیداً ایاه و ایاک اکرمت و عطف

متصل برظاهر عام ازینکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نحو اکرمت زیداً وایاک وقام زید وانت
بخلاف بعضی که جائز ندارند وکلام العرب علی جوازه ومنه ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا اللّٰه
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید بضمیر منفصل یا فصل میان معطوف ومعطوف
علیه لازم ست نحو اسکن انت وزوجک الجنة وقمت انا وزید واین مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند والی هذا ذهب ابن الانباری فیجیز ونه قمت وزید ودر عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه باعاده جار درست باشد نحو مررت بک وبزید واین مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو
مررت بک وزیدٍ واین مذهب کوفیان سوم آنکه بتاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت وزیدٍ واین
مذهب جرمی ست ودرواست که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمراً وبکر خالداً او ظن زید عمراً منطلقاً وبشر جعفراً مقیماً واعلم زید عمراً بکراً مقیماً وجعفر زیداً خالداً
ظاعناً لیکن نیابت یک حرف عطف از اکثر دو عامل روا نبود مثلاً گوئی جاء من الدار الی المسجد زید والحانوت البیت
عمرو وانجا واو نائب جار ومن والی ست تقدیره جاء من الحانوت الی البیت عمرو ودر جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام ازینکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلاً طعامک زید وتمراً
عمرو ای وکان آکلاً تمراً عمرو دوم آنکه مطلقاً ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
والا نه عام ازینکه مجرور مقدم باشد نحو ان فی الدار زیداً والحجرة عمراً وان فی الدار زیداً وبکراً القصر یا موخر نحو زیداً فی الدار
وعمرو القصر وان زیداً فی الدار وعمراً الحجرة وان زیداً فی الدار والقصر عمراً بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند ودر صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضے در صورت تاخر جار مطلقاً وگاه باشد که عند القرینه معطوف
بواو را با حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحر ای والبرد واین بسیار ست وگاهی حرف عطف را تنها نحو اکلت
لحماً سمکاً تمراً ای وسمکاً وتمراً احکاه ابو زید وگاه باشد که در نحو اختصم زید وعمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند نحو
اختصم وعمرو زید وبا تخصص بضرورت ست ولس واسم مبنی آنکه مبنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت وآن بر هشت قسم ست
اول مضمرات وآن اسمیست که وضعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً واین برد المضمر
قسم ست حقیقةً چون ضرب زید غلامه ورتبةً چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ موخر ست لیکن باعتبار
رتبه مقدم ومعنیً یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم ومستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکور ست سابقاً چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست وآن مفهوم از لفظ اعدلوا است وخواه از سیاق کلام چون ولابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال بر آنست که اینجا موروثی باشد وآن
مرجع ضمیر ابویه ست یا ذکرش مقدم باشد حکماً وتقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از وجوه سابق مذکور نبود وآن

و ضمیر شأن و قصه است نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته منفصل باشد و ضمیر دو قسم است متصل آنکه به ذات
خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیر است که در تلفظ محتاج
باتصال عامل نبود و نیز سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور و این تقسیم است که قیاس آن بود که مجموع ضمائر
شش قسم آید که حاصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانی است یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب
متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور مانعی از اتصال نیست مجرور منفصل نیاید بنابر آن
بحسب استعمال بر پنج قسم است مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و نیز باید دانست که
مجموع اقسام پنجگانه بر بود و لفظ آید یعنی هر ده برای مرفوع متصل و همچنین در اقسام دیگر لیکن بر اینجا ده لفظ آید ده
برای مرفوع متصل در فعل ماضی تُ تَ تِ تُما تُم تِ تُما تُنَّ و الف و واو و نون مفتوح تصریفه
ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و یای در فعل مضارع
معروف باشد یا مجهول و آن یای ساکن است چون تَفْعَلِينَ اما در واحد مؤنث غائب و تثنیه آن تا که آمده نیست
ضمیر و حکی ضَرَبْتِي بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط هی لغة ردیة لربیعة
تقول ضَرَبْتِيهِ وكذا اعطيتكيه للمرأة وتقول للرجل اعطيتكاه انتهى و گاهی واو جمع را حذف کنند و ضمه ماقبلش را
باقی گذارند و این در فعل ماضی و امر است بضرورت شعر چنانکه قال فی نحو قاموا قام و فی نحو قوموا قوم و دوازده برای
مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما هم هي هما هن و دوازده برای منصوب متصل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ
ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُم ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُم ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و چون این حروف مشبهه بالفعل متصل گشته
تصریفش بدینگونه آید انني اننا انكَ انكما انكم انكِ انكما انكنّ انه انهما انهم انها انهما انهنّ و دوازده برای منصوب منفصل
ايّاي ايّانا ايّاكَ ايّاكما ايّاكم ايّاكِ ايّاكما ايّاكنّ ايّاه ايّاهما ايّاهم ايّاها ايّاهما ايّاهنّ و باید دانست که لواحق ايّا از یا و
کاف و ها حروف دال بر مرجوع الیه گویند چنانکه لواحق آن را در انت دانسته اند نه از ذات ضمیر و این مذهب
جمهور است اما فراء انت را بکماله ضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غلامي غلامنا غلامكَ غلامكما غلامكم
غلامكِ غلامكما غلامكنّ غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهنّ و چون متصل بحرف جار باشد تصریفش بدین روش آید
لي لنا لكَ لكما لكم لكِ لكما لكنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ و باید دانست که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید و استتار
ضمیر بر دو قسم است یکی آنکه دائما مستتر باشد و آن در هر دو صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر حاضر
معروف است نحو اَضْرِبُ ای انا و نَضْرِبُ ای نحن و تَضْرِبُ و اِضْرِبْ ای انت دوم آنکه گاهی مستتر آید و
آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است از فعل ماضی وقتیکه مسند الیه اسم ظاهر نبود چون
زید ضَرَبَ ای هو و هند ضَرَبَتْ ای هی بخلاف ضَرَبَ زیدٌ و ضَرَبَتْ هندٌ که در این صورت فاعلش اسم ظاهر است

نه مضمر و همچنین ست در واحد مذکر غائب و واحد مونث غائب از فعل مضارع نحو زید یضربُ ای هو و هند تضربُ
ای هی بخلاف نحو یضربُ زیدٌ و تضربُ هندٌ و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مونث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربٌ و هند ضاربةٌ و الزیدان ضاربانِ و الزیدون ضاربون
و الهندات ضارباتٌ و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم ست و در قائم ضمیری نیست
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصارست و متصل مختصر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نباید و قوله شعر اِنّکَ عَنسٌ قطعتْ اَراکا ۞ اِلیکَ حتّی بلغتْ اِیّاکا ۞ نادرست والقیاس بلغتکَ بالاتصال
زیراکه تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و مقصود باشد چون اِیّاکَ نعبدُ و اِیّاکَ نستعینُ و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و باوجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیراکه متصل مثل تتمه ماقبل خودست و تتمه در آخر آید نه در اول دوم فصل میان ضمیر و عامل
مقصود باشد نحو ما ضربکَ اِلّا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت ست در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله شعر و ما نُبالی اذا ما کنتِ جارتنا ۞ ان لا یجاورنا اِلّاکِ دیّارُ ۞ شاذ ست سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون اِیّاکَ و الشرَّ ای بَعِّدْ نفسکَ من الشر زیراکه اتصال بلفظ مذکور بمحذوف ممتنع ست چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزیکه ملفوظ ست بچیز غیر ملفوظ صورت نه بندد پنجم آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انتَ قائماً زیراکه اگر متصل آرند استتارش در نحو زید ما هو قائماً که ضمیر برای مفرد غائب
متقدم مذکر ست لازم آید چنانکه گویند زید ما قائماً با استتار ضمیر هم در حرف و این باطل ست لهذا امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو اِنّنی و اِنّکَ و لیَ و لکَ و جز آن ششم آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
صفت چیزی که غیر مرجع ضمیرست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیرست بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلاً زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زیدست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصودست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهرست آوردند تا ازالت
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر دران موجب التباس نیست
طرد اللباب ست هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو بنصرکم نحن کنتم ظافرین
یعنی کنتم ظافرین بنصرنا ایاکم و درینجا اتصال ضمیر فاعل باوجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذرست اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو عجبتُ

من ضربک وضربنی ایاک وعجبت من ضربکه وضربک ایاه وهرگاه دو ضمیر جمع شود میان آنها اگر یکی مرفوع نبود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو رواست یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود ثانی منفصل آید وجوباً نحو اعطیته ایاه واعطیته ایاک چه در صورت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل در چیزیکه بمنزله یک کلمه است لازم آید واین مکروه است
ونیز اگر یکی را از آن هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست ودر صورت تأخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند تقدم
اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه ست ودر مفعول دوم باب علمت ودر خبر کان واخواتش مختار انفصال
ست زیراکه در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل معنوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایاه وقد ملئت ٭ ارجاء صدرک بالاضغان والاحن ٭ ومثال ثانی نحو کان زید قائماً
وکنت ایاه ونظر باینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو صدیق
حسبتکه وکان زید قائماً وکنته ٭ ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بیشتر زیراکه بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحقش انفصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتن لولا هو
لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن ٭ ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاک لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن ٭ ودر این صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انا کانت وبعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیت عسینا عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتن عسی عسیا عسوا عست عسیتا عسین ودر بعضی
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساکما عساکم عساک عساکن عساه عساهما عساهم عساها
عساهن ٭ ودر این وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد ودانستنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی واکرمنی ویکرمنی وتمنحنی واین نون را که حرکت فعل بحالش
دارد نون وقایه گویند ودر مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست تقول الزیدان یکرمانی ویکرمانی
وهمچنین ست در لدن وان واخواتش نحو لدنی وانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنی وانّنی وکانّنی ولکنّنی بالاثبات
لیکن در لعل ترکش مختار ست والحاقش نادر کقول الحاتم للمرأة التی منعته من الانفاق شعر اریبی جواداً مات
هزلاً لعلنی ٭ اری ما ترین او بخیلاً مخلداً ٭ ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن بالفعل
لیتنی وقدنی وقطنی ومنی وعنی واین کثیر ست واما حذفش وآن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتی
اصادفه وافقد بعض مالی ٭ همین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر وانچه که در حکم

مبتدا و خبرست صیغهٔ مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرط که خبر معرفه بود
یا افعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این
صیغه را بصریان فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه را محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند خلیل
و اکثر بصریان حرف گویند زیرا که افادهٔ معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا او با بعد وی خبر پس باعتبار
مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی
مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جملهٔ خبریه که تفسیر وی ست واقع شود و آن را مرجعی مذکور نبود و بلکه مرجعش را در
صورت تذکیر لفظ الشان و در صورت تانیث لفظ القصه گویند و ازینجاست که این را بصریان ضمیر شان و قصه گویند
و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید بارز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله **شعر** اذا مت کان
الناس صنفان شامت + و آخر مثن بالذی کنت اصنع + و گاهی منفصل نحو هو زید قائم + و گاه باشد که در حالت
نصب حذف تام کنند کقوله **شعر** ان من یدخل الکنیسة یوما + یلق فیها جآذرا و ظباء + ای انه و این ضعیف
ست مگر آنکه ان مفتوحه را مخفف کنند و درین صورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لیعلم
ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم لیکن هرگاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر
آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید + هرگاه فعل مؤنث باشد تذکیر و تانیث ضمیر هر دو درست
یقال انه قامت هند و انها قامت هند + دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن اسمیست که وضعش برای
تعیین مشار الیه باشد و اصل در اشاره آنست که مشار الیه باشاره حسی باشد یعنی بجوارح و اعضا نحو هذا زید
و هذه امرأة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم + و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکرست یا برای واحد
یا تثنیه یا جمع مؤنث و آن را چند لفظ است ذا بالقصر و ذاء بکسر الهمزة و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزة و این برای واحد
مذکرست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن و تا و تی و ذی و تهی و ذهی و ته و ذه بکسر الهاء و ته و ذه بسکون
الهاء و این برای واحد مؤنث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو و ها
اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولاه و هتین و قال **شعر** ذم المنازل بعد منزلة اللوی + و العیش بعد اولئک
الایام + و گاه باشد که در اولش های تنبیه در آید چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم
توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آرند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از مذکر و مؤنث و از واحد و تثنیه و
تهی و ذهی و ته و ذه و ته و ذه وفاقا و نه در ذی نزد ثعلب و این تثنیه که مشار الیه را شش حالت یعنی یا مذکر
ست یا مؤنث پس اگر مذکرست آن را سه حالست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث ست آن را نیز سه واحد یا تثنیه یا
جمع پس قیاس ست احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی و شش لفظ حاصل شود ذه وته

اسماء الاشارة

کیف ذاک الرجل یا رجل کیف ذانک الرجلان یا رجل کیف اولئک الرجال یا رجل کیف تیک المرأة یا رجل کیف تانک المرأتان یا رجل کیف اولئک النساء یا رجل
واین هر شش برای واحد مذکر است و کیف ذاکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجال یا رجلان کیف
تیکما المرأة یا رجلان کیف تانکما المرأتان یا رجلان کیف اولئکما النساء یا رجلان واین هر شش برای تثنیه مذکر و کیف
ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف اولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المرأة یا رجال کیف
تانکم المرأتان یا رجال کیف اولئکم النساء یا رجال واین هر شش برای جمع مذکر و کیف ذاکِ الرجل یا مرأة
کیف ذانکِ الرجلان یا مرأة کیف اولئکِ الرجال یا مرأة کیف تیکِ المرأة یا مرأة کیف تانکِ المرأتان
یا مرأة کیف اولئکِ النساء یا مرأة واین هر شش برای واحد مؤنث و کیف ذاکما الرجل یا مرأتان کیف
ذانکما الرجلان یا مرأتان کیف اولئکما الرجال یا مرأتان کیف تیکما المرأة یا مرأتان کیف تانکما المرأتان
یا مرأتان کیف اولئکما النساء یا مرأتان واین هر شش برای تثنیه مؤنث و کیف ذاکن الرجل یا نساء کیف
ذانکن الرجلان یا نساء کیف اولئکن الرجال یا نساء کیف تیکن المرأة یا نساء کیف تانکن المرأتان یا نساء
کیف اولئکن النساء یا نساء واین هر شش برای جمع مؤنث و درین حالت نیز بسبیل قلت در اولش های
تنبیه آرند نحو هذاک و هاتیک و هاتاک و هاتانک و هؤلائک ومنه قوله شعر رأیت بنی غبراء لا ینکروننی
ولا اهل هذاک الطراف الممدد + و گاه باشد که میان اسم اشاره و کاف خطاب لام را زائد کنند و آن در مفرد آید
و در جمع که مقصور است نحو ذلک و تلک و اولالک نه در تثنیه و اولاء ممدود و این لام را عوض ها گویند و ازینجاست که هر دو
جمع نشوند فلا یقال هذلک و هاتالک و در تثنیه هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف و لام است برای بعید آید
چنانکه تانک و ذانک بتشدید النون مشدد و آنچه که مقارن کاف است فقط برای متوسط و آنچه که مجرد از هر دو ست
برای قریب هذا هو المشهور اما بعضی اسم اشاره را برای قریب و بعید گویند فقط نه برای متوسط یعنی آنچه که مقارن کاف
و لام یا کاف است فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از انها ست برای قریب و این مذهب ابن مالک ایضا و نیز بعضی
قریب را در قرب و بعد متفاوت گویند یعنی آنچه که مقارن ها تنبیه است برای اقرب … و آنچه که مجرد از ها ست برای اقرب
و گاه باشد که قرب و بعد مرتبه را بمنزله قرب و بعد مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیست بصیغه که برای بعید آید
اشاره کنند اگر چه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذلک الکتاب لاریب فیه و آنچه در مرتبه دانی است بصیغه که برای
قریب مشار الیه گردانند اگر چه بعید باشد نحو هذا البخیل لا یعطی احدا + پوشیده نماند که آنچه از جمیع اسماء اشاره که مذکور
شد بیشتر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم اما اسماء اشاره که غالبا برای مکان آید هنا
بضم ها و تخفیف نون و ههنا بتقدیم هاء تنبیه واین برای مکان قریبست و هناک و ههناک برای متوسط و ثم بفتح
ثاء مثلثه و تشدید میم و هَنّا بفتح الهاء و کسرها مع شد النون و هنالک واین برای بعید و گاهی در زمان آید نحو هنالک ابتلی

المؤمنون وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت ٭ فهناک یعترفون این المفزع ٭ و نیز دانستنیست که
گاهی در میان ہاء تنبیه و اسم اشاره بضمیر مشار الیه فصل کنند نحو ہا انا ذا و ہا انتما ذان و ہا انتم اولاء و ہا انت ذه
و ہا انتما تان و ہا انتن اولاء و علی ہذا القیاس ٭ سوم از اقسام مبنی اسم موصول ست و آن اسمیست که جزء تام از
جمله نباشد مگر بصله و بعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنها نه مسند واقع شود و نه مسند الیه مگر با جمله که متصل
بدان موصول باشد و با عائدی دران جمله که راجع بموصول بود و آن جمله را صله موصول گویند و صله جمله خبریه
آید وجوبا فلا یقال جاء الذی اضربه او لیتنه قائم او رحمه الله و اما قوله شعر و انی لراج نظرة قبل التی ٭
لعلی و ان شطت نواها ازورها ٭ ل ست ای قبل التی اقول فیها لعلی ازورها و ان بعدت جهة سفرها یا آنکه
فاعل یا اسم مفعول و اتخیص بالف و لام موصول ست یقال جاء القائم و جاء المضروب ای جاء الذی قام
و جاء الذی ضرب و اما قوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته ٭ شاذ ست و عائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاء الذی
اعطاک المال و انا حاتم الذی وهب لالوف ای مثل حاتم و انت الذی قتل زیدا و گاهی بطریق قلت و غیر
تشبیه غیر ضمیر مذکور هم آید تنبیه ہرگاه که موصول مؤخر از ضمیری که مخبر عنه ست باشد یعنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر متکلم یا مخاطب
بود و موصول که مخبر به ست مؤخر ازان باشد کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حیدره ٭
و فی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود دروسها ٭ الیک و للایتام انت طعامها ٭ لقول انت الذی
ینقاد الجنود الیک و انت طعام الایتام ای انک شدید علی القوی رحیم علی الضعیف و روا ست که عائد منصوب
یا مجرور را که در غیر صله الف و لام ست حذف کنند نحو ہذا الذی بعث الله رسولا ای بعثه الله و کقوله
شعر لا ترکنن الی الامر الذی رکنت ٭ ابناء یعصر حین اضطرها القدر ٭ ای رکنت الیه ٭ اما حذف عائدیکه در صله
الف و لام ست کم ست نحو شعر ما المستفز الهوی محمود عاقبة ٭ و ان اتیح له صفو بلا کدر ٭ التقدیر ما الذی
استفزه الهوی محمود عاقبة و همچنین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن ای هو احسن و ایهم اشد ای هو اشد
دانستنیست که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد ست و ازینجاست که صله و یا جزء صله مقدم بر موصول نباید فلا یقال
جاءنی قام ابوه الذی و لا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه و نیز تا وقتیکه صله تمام نشود تابعی برای
موصول مذکور نشود فلا یجوز مررت بالذی اجمعین فی الدار و لا مررت بالضارب اجمعین زیدا و نیز صله را حذف نکنند
مگر بطریق ندرت کقوله شعر اصیب به فرعا سلیم کلاهما ٭ فعز علینا ان اصیبا و عزتا ٭ ای عز ما اصیبا به
و از جمله اسم موصول الذی ست و این برای مفرد مذکر آید و دران لغات ست الذی بشد الیاء مکسورة و مضمومة و
الذ بحذف الیاء مع کسر الذال و سکونها و اللذان بتخفیف النون مکسورة و این برای تثنیه مذکر در حالت رفع و در
اللتی نونش شد و ست و همچنین ست اللذین نصبا و جرا اما بصریان تشدید نون را در غیر ذی الف روا ندارند

الذی

والاول ہو الصحیح کما قری فی السبع ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید والذین و اللذین برای جمع مذکر آید در ہر سہ احوال اما بعضے
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وہذا مشہور فی لغۃ علی یقولون نحن اللذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنہ قولہ شعر نحن اللذون صبحوا الصباحا * یوم النخیل غارۃ ملحاحا * والاولی بضم ہمزہ و الف مقصورہ
بر وزن علی و این نیز برای جمع الذی ست لیکن اول مخصوص برای جمع مذکر عاقل ست و ثانی عام ازینکہ برای
مذکر باشد یا مونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکہ مثنیہ و مفرد آن وگاہ باشد کہ نون تثنیہ و نون جمع را حذف
کنند فالاول کقولہ شعر ابنی کلیب ان عمی اللذا * قتلا الملوک و فککا الاغلالا * ای اللذان والثانی
کقولہ شعر ان الذی حانت بفلج دماؤہم * ہم القوم کل القوم یا ام خالد * ای ان الذین * والتی
و این برای واحد مونث ست و در ان لغات ست لتی بدون الیاء مکسورۃ و مضمومۃ و حذفہا مع کسر التاء و سکونہا
واللتان و این برای تثنیہ مونث در حالت رفع چنانکہ اللتین در حالت نصب و جر واللواتی واللاتی بثبات یاء و حذفہ
واللائی بہمزہ قبل یاء تحتیہ واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصرا و مدا واللای بالیاء مکسورۃ و ساکنۃ
واللاءات بہمزہ میان دو الف و اینہما الفاظ برای جمع مونث خاصۃ الا لفظ اللای کہ گاہی بطریق ندرت برای
جمع مذکر ہم آید پوشیدہ نخواہد بود کہ لفظ اللواتی از جملہ الفاظ مذکور مخصوص برای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضے کہ آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیہ آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جملہ موصولات ست ما و استعمالش
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد و ما عند اللہ باق و گاہی در عاقل نحو والسماء و ما بناہا * و من و این ضد
ماست نحو اکرم من جاءک و نحو منہم من یمشی علی بطنہ و منہم من یمشی علی رجلین و منہم من یمشی علی اربع و درین ہر دو واحد
و تثنیہ و جمع و مذکر و مونث یکسانست و ہمچنین ست در ذو بمعنی الذی در لغت طی کقولہ شعر فان الماء
ماء ابی وجدی * و بئری ذو حفرت و ذو طویت * ای التی حفرتہا و طویتہا و بعضی صیغہ آنرا بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند و برای تثنیہ ذوا و برای جمع ذوو و برای واحد مونث ذات و برای تثنیہ ذواتا
و برای جمع ذوات * و ای و ایۃ بمعنی الذی و التی نحو اکرم ایہم لقیت و ذا بعد ما استفہامیہ نحو ماذا صنعت
و الف و لام بمعنی الذی نحو المضروب زید و این الف و لام اسمیت بر مذہب اکثر * و استفہامیت کہ ابر دو قسم ست اسمیہ
و حرفیہ اسمیہ بر شش قسم آید **اول** موصولہ چنانکہ گذشت **دوم** استفہامیہ بمعنی ای شئ نحو ما عندک و ما تلک بیمینک
یا موسی **سوم** شرطیہ و آن دو قسم ست زمانیہ نحو فما استقاموا لکم فاستقیموا لہم ای استقیموا لہم مدۃ استقامتہم لکم
و غیر زمانیہ نحو ما تصنع اصنع **چہارم** موصوفہ و این نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شئ معجب لک و موصوف بجملہ نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شئ یود الذین کفروا و کقولہ شعر ربما تکرہ النفوس
من الامر * لہ فرجۃ کحل العقال * ای رب شئ تکرہہ النفوس **پنجم** تامہ بمعنی شئ و این در سہ باب آید باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما
من
ذو
ای ماذا
ال تقسیم ما

ما مبتدا است وما بعد آن خبر تقدیره شیء احسن زیدا و با نعم و بئس نحو فنعما هی ای نعم شیئا هی هذا ما ذهب الیه الاکثر ومنهم
الزمخشری و ظاهر من کلام سیبویه انها معرفة تامة فالتقدیر نعم الشیء هی ای الصدقات وسوم جائی باشد که در آن
از شخصی بسبب اکثار او در امری مبالغه مراد بود و مثلا در امر کتابت گویند ان زیدا مما ان یکتب ای انه من امر الکتابة
یعنی زید از کتابت مخلوق است این کنایه از کثرت و بسیار نوشتن اوست ششم صفتیه و این برای تاکید تنکیر آید نحو شیء ما
و اضربه ضربا ما + و حرفیه بر سه قسم است نافیه نحو ما ضربت زیدا و ما هذا بشرا + و مصدریه و این دو نوع است زمانی نحو اجلس
ما دام زید جالسا و اتقوا الله ما استطعتم و غیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + و زائده
و این نیز بر دو وجه آید کافه و آن بر سه نوع است کافه رفع و این متصل به فعل باشد قل و کثر و طال نحو قلما قام زید و کافه
رفع و نصب و این بر ان و اخواتش آید نحو انما زید قائم و کافه جر و این بحروف و ظروف اتصال پذیرد کقوله
شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد + کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + و قال شعر بینما نحن بالاراک معا
اذ اتی راکب علی جمله + و غیر کافه نحو شتان ما زید و عمرو و مما خطیئاتهم اغرقوا و من بر چهار قسم است موصوله چنانکه من
گذشت و استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا و شرطیه نحو من یعمل سوءا یجز به و موصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلا
علی من غیرنا + حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا و ای و ایة مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله ای
چنانکه گذشت و استفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایمانا و شرطیه نحو ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی + و موصوفه نحو یا ایها الرجل
و مررت بای معجب لک + و گاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ای رجل ای کامل فی صفات الرجال +
و دانستنیست که ای و ایة از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و صدر صله آن محذوف
بود و درین صورت مبنی بر ضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا ای هو اشد هذا مذهب
سیبویه اما کوفیان و جماعتی از بصریان ای موصول را نیز دائما معرب گویند صدر صله آن مذکور باشد یا محذوف
همچنین است اللذان و اللتان و ذو طائیه یعنی بعضی معرب گویند فیقال جاءنی ذو ضربته و رایت ذا ضربته و مررت بذی
ضربته حکاه ابن درستویه فی الارشاد و ابن جنی فی المحتسب و ماذا صنعت دو وجه است یکی آنکه ما استفهامیه است ماذا
و ذا موصول بمعنی الذی و جمله صنعت صله آن و درین صورت ما استفهامیه مبتدا گویند و موصول با صله خبر یا بالعکس
و المعنی ای شیء الذی صنعته دوم آنکه ماذا بمعنی ای شیء است و مفعول به فعل مؤخر واقع شده التقدیر ای
شیء صنعت و چون نحویان مطابقت جواب سوال را نیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جوابش آید باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلا اذا قیل ماذا صنعت یقال الاکرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثانی
و دانستنیست که چون از جزء جمله باسمیات الذی و التی خبر دهند باید که کلمه الذی را در صدر کلام آرند و مبتدا قرار دهند
و بجای اسمیکه بکلمه الذی اخبار از مطلوبست ضمیری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از ضمیر مذکور مؤخر گردانند الاخبار بالذی

تا خبر مبتدا باشد مثلاً در ضربت زیداً گویند الذی ضربته زید و همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چونکه صلهٔ آن
جز اسم فاعل و اسم مفعول دیگر نباید اخبار بالف ولام از غیر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف فیه ست روا نبود و ازینجا
که اخبار از زید در نحو عسی زید ان یقوم ممتنع گویند زیرا که از عسی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید همچنانکه در نعم و بئس و حبذا
و لیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفی که معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زید فی جملة ستضرب زیداً زیرا که اگر گویند الضاربه انا زید باشد
و این مفید معنی سین نیست و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیم موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی ازین شروط مبیّنه متعذر باشد اخبار بالذی
نیز متعذر خواهد بود و ازینجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام مشهور
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر از ضمیر هو مثلاً در هو زید قائم و همچنین از ایهم در ایهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زید قائم
هو و الذی هو فی الدار ایهم و این مبطل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم النصب ست نحو جاء زید ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه و رفعش بنا بر خبریت
از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فیهاست و همچنین در حال و تمیز نحو جاء زید ضاحکاً و عندی عشرون
درهماً زیرا که اگر حال و تمیز را که واجب التنکیرست موخر گردانند و بجایش ضمیر آرند وضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جملهٔ ضربت زیداً العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زیداً ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و ناروا است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فیقال الذی ضربته زید العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه روا نبود زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء اخو زید و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند گویند الذی عجبت منه الثوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه از مجموع عامل و معمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب و بخلاف آنکه مصدر غیر عامل
بود چون ضربة در ضربت زیداً ضربة فیقال فیه التی ضربتها زیداً ضربة و همچنین متعذر ست در ضمیری که راجع بسوی
کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته هو و در این صورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چونکه مذکور
بعد تمامی صله ست راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر ست و همچنین ست در اسمی

فائده

مشتمل بر ضمیر یکه راجع بسوی غیر موصول ست نحو زیدٌ ضربتُ غلامَهُ **فائده** باید دانست که هرگاه در حالت وقف
استفهام بلفظ من از نکره باشد در آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکره مذکوره بیفزایند مثلاً اذا قیل جاء رجلٌ قلتَ منو
واذا قیل رأیتُ رجلاً قلتَ منا واذا قیل مررتُ برجلٍ قلتَ منی واین در مفرد مذکر ست اما در غیر مفرد مذکر و آن
مثنی مذکر و مؤنث و مجموع مذکر و مؤنث و مفرد مؤنث در آخر من حرفی افزایند که دلالت بر احوال مسئول عنه کند
فاذا قیل جاءنی رجلانِ ورأیتُ رجلین ومررتُ برجلین قلتَ منان ومنین واذا قیل جاء رجالٌ وضربتُ رجالاً
ومررتُ برجالٍ قلتَ منونْ ومنینْ واذا قیل ذهبت امرأتان وتزوجتُ امرأتین واعرضتُ عن امرأتین
قلتَ منتانْ ومنتینْ واذا قیل جاء نساءٌ قلتَ مناتْ واذا قیل جاءت امرأةٌ قلتَ منهْ بالتسکین فی الکل
و هرگاه استفهام بمن از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکوره را بعد لفظ من مرفوع آرند مثلاً اذا قیل جاءنی
الرجلُ ورأیتُ الرجلَ ومررتُ بالرجلِ قلتَ من الرجلُ بالرفع فی الکل وبرین قیاس ست در علم در لغت بنی تمیم
اما اهل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاء زیدٌ ورأیتُ عمراً ومررتُ ببکرٍ قلتَ من زیدٌ ومن عمراً ومن بکرٍ و قال
حکی سیبویه الحکایة فی المعرفة قال فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظراً الی ان المعرفة المذکورة مجهولة
عند السامع و اگر استفهام از نسبت باشد در اول من الف ولام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلاً
اذا قیل قام زیدٌ قلتَ المنیّ یعنی قرشی ست یا ثقفی و روا ست که در اولش همزه استفهام هم آرند و برین قیاس ست
در مثنی و مجموع مذکر و مؤنث و هرگاه استفهام بلفظ ایّ از نکره باشد ایّ را باعراب مسئول عنه نقل کنند کما
اذا قیل لک مرّ بی رجلٌ قلتَ ایٌّ یا فتی واذا قیل رأیتُ رجلاً قلتَ ایّاً یا فتی واذا قیل مررتُ برجلٍ قلتَ ایٍّ
یا فتی و در تثنیه و جمع و تانیث بزیادت علامت دال بر مسئول عنه یقال ایّان وایّون وایّین وایّین وایّة وایّات
بالتسکین فی الکل و چون از معرفه باشد به هر حال معرفه مرفوع آید و پس چنانکه در من و قال الفراء ایّ یعمل فیه
ما بعده ولا یعمل فیه ما قبله کقوله لنعلم ایّ الحزبین احصی فرفع وقال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبه
وقال الکسائی تقول لاضربنّ ایّهم فی الدار ولا یجوز ان تقول ضربتُ ایّهم فی الدار ففرق بین الواقع والمنتظر

اسماء الافعال

چهارم از اقسام مبنی اسمای افعال ست و آن اسمیست دال بر معنی امر یا ماضی چون صه بمعنی اسکت و هیهات بفتح التاء
وکسرها بمعنی بَعُدَ و اُفّ بضم الهمزة وکسر الفاء مشدده بمعنی تضجّرتُ و اَوّهْ بفتح الهمزة وکسر الهاء ساکنة الواو بمعنی توجعتُ
هذا مذهب الجمهور و اما ابن مالک فیختار کون اسم الفعل بمعنی المضارع ویجعل اُفّ بمعنی اتضجر و اوّه بمعنی اتوجع ویری ان
سبب بنائها لیس ما ذکروا بل مشابهتها الحرف بلزوم النیابة عن الفعل وقال الرضی ویجوز ان یقال ان اسماء
الافعال مبنیة لکونها اسما لما اصله البناء و هو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی والامر او خرج
عنه کالمضارع و اسماء افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد و قیا

و دیگری آنکه مختلف فیه آما آنچه که مختلف فیه ست نزال ست بروزن فعال بالفتح بمعنی انزل و تراک بمعنی
اترک و ضراب بمعنی اضرب واین را سیبویه و اخفش از هر ثلاثی مجرد که تام و متصرف فیه ست قیاسی گویند و در غیر مذکور
سماعی چون بدار بمعنی بادر و دراک بمعنی ادرک واین هردو از ثلاثی مزید فیه ست بحذف زوائد و قرقار بمعنی قرقر ای صوّت
و عرعار بمعنی عرعر ای العب لعب عرعرة و آن بازیچه طفلان ست واین از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید
وآن مبنی بر کسر ست و بنو اسد بر فتح گویند و همچنین ست فعال مصدر معرفه چون فجار بمعنی الفجرة و فعال صفت مونث
در حالت ندا چون یا فساق بمعنی یا فاسقة زیرا که هردو مشابه بفعال امری ست عدلاً و وزناً یعنی چنانکه نزال و تراک
معدول از انزل و اترک ست همچنان فجار و فساق نیز معدول از فجرة و فاسقة ست و تبریزین قیاس ست نیز فعال
که از اعلام مونث بود نزد اهل حجاز عام از آنکه در آخرش را باشد چون حضار و سفار یا نه چون حذام و قطام اما بنو تمیم
غیر ذی را ای را معرب غیر متصرف گویند وفاقاً و ذی الرای را بعضی معرب و بعضی مبنی و آنچه که صیغه آن سماعی ست
بر سه قسم ست ثنائی ثلاثی ازید اول چون مه بمعنی اکفف و صه بمعنی اسکت وگاه باشد که با این مکسور آید منون و
غیر منون نحو مه و صه و مه و صه و یقال صاه بالالف بین الصاد و الهاء والهاء ساکنة و ها بمعنی خذ و یقال
هاء بهمزه و روا ست که در آخرش حرف خطاب آرند نحو هاک هاکما هاکم هاک هاکن و هاءک هاءکما هاءکم هاءک هاءکن
وقد و قط بفتح القاف و سکون الدال والطاء بمعنی کفی یقال قد زیداً درهم و قط عبد الله دینار و ثانی چون
بله بفتح الباء و کسر الهاء و فتحها بمعنی دع نحو بله زیداً وگاهی بمعنی مصدر آید نحو بله زید و بلهک کذا ای ترک زید و ترکک
کذا و در صورت مضاف آید و روی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدراً نحو بهل زید و ذکرها ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القوم بله زید و زعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم بله زیداً
کما قام القوم الا زیداً و تید بفتح الفوقیة والدال بمعنی امهل و هیت بفتح الهاء والفوقیة بمعنی اسرع و ایه
بمعنی حدث وگاه باشد که منون آرند فیقال ایه ای حدث حدیثاً ما و ایهاً بکسر الهمزة و فتح الهاء منوناً بمعنی الکف
و ایها بفتح الهمزة بمعنی بعد و ویها بالفتح ای الزم و آش و ویت بفتح الهمزة والتاء بمعنی عجبت و حسب بالفتح و ضم
الباء بمعنی کفی یقال حسبک درهم و ثالث چون روید بضم الراء و فتح الواو والدال بمعنی امهل وگاهی بمعنی مصدر
آید نحو رویدک زیداً و امهلهم رویداً و آمین بمعنی استجب و همهام بکسر المیم بمعنی فنی و لم یبق تقول فی جواب من قال
لک ابقی عندک شیء و هیهات بمعنی بعد و سرعان و شکان مثلثة الاول بمعنی سرع و شتان بمعنی افترق
و بطان بضم الباء بمعنی ابطؤ و مرکب دو قسم ست مرکب از جار و مجرور و مرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً و علیک بزید ای الزمه و الی بمعنی اولنی تقول الی زیداً ای اولنیه و الیک بمعنی
تنح و زعم الکوفیون انه یتعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً و عندک بمعنی خذ و تأخر نحو عندک زیداً

وعندک بازید ولدیک بمعنی خذ نحو لدیک زیدا ودونک بمعنی خذ وتاخر ووراءک بمعنی تاخر وامامک بمعنی تقدم ومکانک بمعنی اثبت
وبعدک بمعنی تاخر وثانی چون هلم بفتح الها بمعنی تعال یعنی بیا وآن مرکب از هاء تنبیه ولم امر از لم الله شعثه
ای جمعه پس الف ها را از جهت کثرت استعمال حذف کردند وهردو را اسم واحد گردانیدند ومبنی بر فتحه وحکی الجرمی
عن بعض تمیم فیها الکسر وذکر فی البسیط ان منهم من قال لیست مرکبة وهلم در هر حال بلفظ واحد مذکر آید نزد اهل
حجاز اما نجدیان صیغه اش را بطبق مخاطب متغیر گردانند یقولون فی التثنیة هلما وفی الجمع المذکر هلموا وفی الواحد
المؤنث هلمی وفی الجمع هلممن وعن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون هلمین یا نسوة بکسر المیم مشددة وزیادة الیاء
الساکنة قبل نون الاناث وفی النهایة ومن النحویین من یقول هلمین بفتح المیم مشددة وهرگاه در آخرش نون مشدد
آرند گویند هلمن یا رجل بفتح المیم وهلمن یا مرأة بکسر المیم وهلمان یا رجلان او یا امرأتان وهلمن یا رجال بضم المیم وهلمنان
یا نسوة وگاه باشد که موصول بلام آید نحو هلم لک وهلم لکما وهلم لکم وهلم لکن واین لام را لام عماد گویند
وکاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک ونیز گاهی متعدی آید قال الله تعالی هلم شهداءکم ای احضروهم وحکی
الاصمعی انه سمع قد اشتقوا منها فعلا وهی مرکبة فیقال للرجل هلم الی کذا فیقول لا اهلم بفتح الهمزة والهاء وضم
اللام وفتح المیم المشددة ویقول ایضا لا ام الم وقال الجوهری اذا قال لک هلم کذا وکذا قلت لا اهلمه ای لا اعطیکه
انتهی وحیهل بمعنی ایت واین مرکب ست از حی بمعنی اقبل وهل بمعنی عجل وقیل بمعنی قرب وهر دو جز مبنی بر فتحه ست مثل خمسة
عشر وگاه باشد که در آخرش تنوین آرند نحو حیهلا بلا وقد تخفف فیقال حیهل وگاهی بجای هل علی آرند نحو حی علی
الصلوة وحکی ابو زید حیهلک بکاف الخطاب ۔ پوشیده نماند که اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر واقع ست هذا مختار البعض ونسبه صاحب الکافی الی الجمهور ایضا وبعضی از نحاة بنابر مصدریة
منصوب محلی گویند قال الرضی ولیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة وبعضی بنابر ابتدا مرفوع محلی گویند واسمی را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
هیهات زید یا مضمر نحو صه ۔ ونیز تمامی اسماء افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد چون منون باشد نکره است
والا معرفه نحو صه وصه ای اسکت سکوتا ما او اسکت السکوت ۔ ومعمولش مقدم بر آن نباشد فلا یقال زیدا
علیک ولا زیدا رویدا بخلاف کسائی که جائز دارد واما قولها شعر یا ایها المائح دلوی دونکا ۔ انی رأیت
الناس یحمدونکا ۔ یحذف مفسرست ای دونک دلوی دونکا وهرگاه مفعولش ضمیر غائب یا متکلم باشد باتصال وانفصال
هر دو آید یقال علیه وعلیک ایاه وعلیکنی وعلیک ایای وهرگاه ضمیر مخاطب باشد بانفصال آید فقط نحو علیک
ایاک یا متصل بلفظ نفس نحو علیک نفسک ۔ پنجم اسماء اصوات ست وآن لفظی باشد که آن را انسان بطریق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجهت دعاء حیوانی یا زجر آن تلفظ در آرد چون غاق آواز زاغ

تنبیه

الاصوات

ومار آواز آهو و شیب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز بکه و قوع سنگ آید وقت آواز وقوع
شمشیر و تیغ مشدداً و مخففاً برای نشاندن شتر و هیدع بکسر الها و فتح الدال و سکون العین برای منقاد کردن شتر
چون بر بدو ها برای اسپ و شیکه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسپ و عدس بالتحریک برای زجر استر و نخ نخ
برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و نحا بجنب و نحا نحا * و نیز تنبیه ست که اسمای اصوات
را چونکه بعدم ترکیب مشابه بحرف ست مبنی نمودند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق و شیب
والا بر سکون چون طق و هیدع و در بعضی الفاظ فتحه هم مروی ست چون بخ بخ و فی الکشف التیسیر و ان کان الصوت
المحکی ثلاثیا ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین ولم تنونه ان اردت المعرفة وان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاق و قال الحجر طاق و قال العراق ما تریده المعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه وان نکرت نونت
فقلت غاقٍ وطاقٍ و ماءٍ والمعنی قال صوتا تشبیه هذا انتهی * و نیز باید دانست که محکی هرچند بجهت صدورش از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شدند ادایش بعینه متعسر
خارج نموده بمشابه حکایت که مرکب از حروف صحیح ست قرار دادند تا حکایت با محکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسمای مبنی بطریق مجازست والا لفظیکه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی * ششم مرکبات ست و آن اسما
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت نبود پس جزو ثانی از مرکب مذکور اگر صوت ست مانند سیبویه و نفطویه
آخرش از جهت التقای ساکنین مکسور آید و آخر جزو اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح ست که اخف الحرکات ست
و اگر ثانی صوت نباشد و بصورت اگر متضمن حرف عطف ست مثل ثلثة عشر و حادی عشر هر دو مفتوح آید و اکثر
اگرچه مضاف باشند یا بدخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زیدٍ و لا الخمسة عشر لکن اثنی عشر که چون جزو اولش بسبب
حذف نون مشابه بمضاف ست معرب آید وفاقاً و الا جزو اول مبنی بر فتح ست و جزو ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحو جاء بعلبکُ و رایت بعلبکَ و مررت ببعلبکَ و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
و دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاء بعلبکَ و رایت بعلبکَ و مررت ببعلبکَ و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبکٍ و رایت بعلبکٍ و مررت ببعلبکٍ
بجر الثانی و تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست * و دانستنیست
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزو آخرش معرب آید بر اصح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر و نحوه علماً
مراعاة البناء الاول * هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن از چیزی
معین بلفظیکه صراحةً بران چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایه اینجا مکنی به ست
یعنی آنکه بدان تعبیر کرده شود و دلالتش صریح بر مکنی عنه نباشد نه معنی مصدری و دانستنیست که چون الفاظش کثیر غیر محصور

و نیز مطلقاً مبنی نیست لهذا بعضی از آن مبنی ست کفایت نموده شد و از آن کم و کذا ست کنایه از عدد تقول
کم درهماً لک و کم دیناراً مالی و عندی کذا و کذا درهماً و گاهی کنایه از غیر عدد هم کنایه کند نحو حدیث یوم کذا و
کذا انه سئل عن یوم السبت و نحوه و فی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة اتذکر یوم کذا و کذا فعلت کذا و کذا
و این مرکب از کاف تشبیه و ذا اشاره ست و بنائش از جهت ترکب وی از مبنیات و کیت و ذیت بهر سه حرکت
در تای فوقیه کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذیت و ذیت و این هر دو در استعمال مکرر
آید وجوباً سماعاً و سبب بنای آن وقوعش موقع جمله که از قبیل مبنی الاصل ست بکذا قالوا و قال الرضی ان الجملة
لا معربة و لا مبنیة لان الاعراب والبناء من عوارض الکلمة لا الکلام و ادعی ان بنا کیت و ذیت لوقوعهما موقعا
لا یستحق اعراباً و لا بناء و هو الجملة و کأین کنایه از عدد تقول کأین من رجل لقیته و این مرکب از کاف تشبیه و ای ست
و ای بر حیث در اصل معرب بوده لیکن هرگاه مرکب از کاف گردید معنی هر دو جزء محو نا پدید شده مبنی بر سکون شد
و مجموع بمعنی کم خبریه آید نحو و کأین من نبی قاتل معه ربیون و این بیشتر ست و گاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور ثابت است استدلوا علیه بقول ابی ابن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کأین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و کأین را صدارت کلام لازم ست و نیز گاهی مدخول
جار نگردد بخلاف ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند بکأین تبیع هذا الثوب باید دانست که کم دو قسم
است استفهامیه و خبریه و چونکه هر دو مبهم ست احتیاج بممیزی دارد که رفع ابهام آن کند و ممیز استفهامیه مکنیه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد ست و ممیز عدد متوسطه که از احد عشر تا تسعة و تسعین ست منصوب
مفرد آید و ممیز کم خبریه که بمعنی تکثیر عدد ست مفرد مجرور باضافت چنانکه ممیز مائة و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد
دال ست صریح نیست گاهی ممیزش مجرور مجموع هم آید تا جمعیت ممیز بمعنی نص صریح بکثرت عدد ست کقوله
شعر کم ملوک باد ملکهم + و نعیم سوقة بادوا ای کم ملوک باد ملکهم و کم نعیم رعیة بادوا لیکن هرگاه میان کم خبریه
و ممیزش فصل واقع شود منصوب باید اکثر بخلاف فراء که در ینصورت نیز تقدیر من مجرور گوید و منه قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکر سید + ضخم الدسیعة ماجد نفاع + ای کم من سید کثیر العطیة ماجد کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر و تمیم نصب ممیز مفرد غیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجالاً لقیته و گاه باشد که من جاره بر ممیز
هر دو داخل شود در استفهامیه نحو بکم من رجل مررت و خبریه نحو کم من قریة اهلکناها و کم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم ست مگر آنکه مجرور باشد که حرف جار خود آید حرف باشد یا اسم تقول بکم درهماً اشتریت و فرزند
کم مال ادرکت و غلام کم رجل ضربت و کم علامة ... و اما قولهم ملکت کم عبید لغت ردی ست
... و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جر

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل نکرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
چون کم رجلاً ضربتَ و کم درهمٍ اعطیتُ کم یومٍ صمتُ کم یومٍ صمتُ و کم ضربةً ضربتُ کم جلسةً جلستُ والا مجرور اگر بعد حرف
جر یا مضاف ست چنانکه گذشت والا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوک و کم درهم مالک
والا بخبریت چون کم یوماً سفرک و کم شهرٍ سفری ۞ دانستنیست که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم مبین گذشت مذکور
گردید در اسمای استفهام و شرط که مَن و ما و ایّ و ایّن و انّی و متی ست نیز جاری و جائز ست یعنی در بعضی
همه و در بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرط ست و در کیف و ایّان و این مختص باستفهام پس در مَن و ما
استفهامیه هر سه وجه اول درست آید وفاقاً یعنی نصب نحو مَن ضربتَ و ما صنعتَ و جر نحو بمَن مررتَ و
غلامَ مَن ضربتَ و بما مررتَ و اصل ما صنعتَ و رفع بابتدا نحو مَن ضربتَه و ما صنعتَه و این بیشتر ست و گاهی مرفوع
بخبریت نیز آید نحو مَن انت و ما دنیاک اما بعضی رفع آن بخبریت روا ندارند و مَن و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند
و همچنین ست شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد وفاقاً نصب نحو مَن تضرب اضرب
و ما تصنع اصنع و جر نحو بمَن تمرر امرر و غلامَ مَن تضرب اضربه و بما تذهب اذهب و کل ما تصنع اصنع و رفع نحو مَن یاتنی
فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و آنچه که از آن لازم الظرفیت ست مثل ایّن و انّی و متی و اذا و
کیف و ایّان منصوب بظرفیت آید چون ایّن تذهب اذهب یا مجرور بجار نحو مِن ایّن جئتَ و نزد بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صریح واقع شود و در ینوقت مرفوع بابتدا خواهد بود و چون اذا یقوم زید اذا یقعد
عمرو ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیة یرتفع فی الاستفهام مجازاً مع
انتصابه علی الظرفیة اذا کان خبر مبتدأ او خبراً نحو متی عهدک بفلان ۞ و در ایّ همه وجوه آید نصب چون ایّهم
ضربتَ و جر نحو بایّهم مررتَ و رفع بابتدا نحو ایّهم قائم و بالخبریة نحو ایّ وقت مجیئک ای ایّ وقت کان مجیئک
و اینجا ایّ باوجود انتصابش بظرفیت مرفوع محلیست بنابر خبریت و باید دانست هر جا که کم استفهامیه و خبریه
هر دو درست آید و نیز ممیزش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق ست **شعر** کم عمةٍ لک
یا جریر و خالةٍ ۞ فدعاء قد حلبت علیّ عشاری ۞ سه وجه ست یکی آنکه لفظ عمة و خالة را ممیز گویند و منصوب خوانند
و درینصورت کم استفهامیه ست یعنی ای جریر بگو چند عمه و خاله تراست که دوشیده اند در خدمت
ما ناقهای مرا و این استفهام بطرز تسخریست دوم آنکه لفظ عمة و خالة را ممیز گویند و مجرور خوانند و درینصورت
کم خبریه باشد یعنی بسیار عمه و خاله تراستند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبرش کم ست و ممیز کم محذوف
التقدیر کم امرأةٍ عمتاک و خالاتک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عند القرینة
تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک و کم مالی ای کم درهماً مالک و کم دینارٍ مالی هشتم

از اقسام مبنیات ظروف - عدد و ذات ست و از آنجملت اسمای جهات ستّه وقتیکه مضاف الیه اینها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و آنها الفاظ است قبل و بعد و فوق و تحت و قدّام و خلف و ورا و امام و اسفل و دون و
اوّل و من عَلُ بضم اللام و من عَلْوُ بالفتح و ضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکوره بطریق
سماع ست نه بطرز قیاس و اطراد پس دانسته که قطع اضافت همی از اسما مسموع نشود مجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکوره در قطع اضافتش مبادرت نکنند و از اینجاست که نحو یمین و شمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند و چون جهات مذکوره از مضاف الیه مقطوع شود مسمی بغایات گردد و مبنی بر ضم تا دلیل باشد
بر حذف جزء قوی که مضاف الیه ست یقال جئتنی زید و کان من قبلُ یبغضنی و جئته من علِ البیت و من علُ
و من علْوُ لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسره هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف نسیاً منسیاً باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب و کنت قبلاً * اکاد اغصّ بالماء الفرات * و یقال ابداً به اوّلاً و نزد بعضی ظروف
مذکوره را در نصورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد بمعنی کنت قبلاً ای قدیماً و ابدأ به اوّلاً ای متقدّماً
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکوره ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زید لیس غیرُ
و افعل هذا لا غیرُ و منه قوله شعر جواباً به تنجو اعتمد فوربّنا * لعن عمل اسلفت لا غیرُ تُسأل * انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل و قال ابن هشام و قولهم لا غیر لحن و یقال قبضت عشرةً لیس غیرَها بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم و بحذف المضاف الیه لفظاً و نیّة ثبوته انتهی و همچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسبُ
والمراد افعل هذا لا غیر * و نیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیثُ و آن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیثُ زیدٌ جالسٌ و قم حیثُ قام زید و بنو یربوع بنایش
بر فتح گویند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سیده اصلش حَوثُ بالواو گوید
قال اللحیانی هی لغة طیّ و حیث برای مکان ست و قال الاخفش قد ترد للزمان و گاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلاً * و قد کان منکم حیثُ لیّ العمائم *
ای و قد کان منکم محل رؤسکم رفعة و عزازة و در نصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیثَ سهیلٍ طالعاً * نجماً یضیء کالشهاب ساطعاً *
بفتح ثای حیث و خفض سهیل * و هرگاه حیث متصل با کافه گردد بمعنی شرط باشد پس فعل را جزم کند نحو حیثما تقعد
اقعد و اذا و ان برای استقبال ست اگرچه بر ماضی باشد نحو قوله شعر والنفس راغبة اذا رغّبتها * و اذا تُرَدّ
الی قلیل تقنع * و گاهی برای ماضی آید کما فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیله وگاهی برای استمرار زمان نحو واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة واذا متضمن معنی شرط باشد ولهذا بعدش بیشتر فعل آید ودر جواب [illegible]
اذا جاء زید فقم الیه یعنی وقوع فعل را بعد اذا شرطیه واجب گویند وازینجاست که در نحو اذا السماء انشقت
را فاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرفیت آید نحو
واللیل اذا یغشی واتیتک اذا غربت الشمس وگاهی برای مفاجات ودرین صورت بمعنی ظرف مکان باشد بر مذهب
مبرد وبمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج دانستنیست که اذا فجائیه در مفتتح کلام واقع نشود ونیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوما نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقف وروا است که در صورت اخیر بر
مذهب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبالحضرة الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد ویقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان والا فمحذوف واذ
وآن برای زمان ماضیست اگرچه بر مضارع باشد [illegible] جمله اسمیه قال الله تعالی الا
تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار
اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا وگاهی برای مستقبل نحو فسوف یعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم وگاهی برای تعلیل فقط نحو شعر اصبحوا قد اعاد الله نعمتهم اذ هم قریش واذ ما مثلهم بشر مذهب
سیبویه واختاره ابن مالک یعنی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرط که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید وبینما نحن متحدثون اذ مر عمرو وهرگاه با ما کافه اتصال پذیرد
بمعنی شرط باشد نحو اذ ما تقعد اقعد [illegible] دانستنیست که چون اذ لو اذ فجائیه باشد عاملش فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات است ودر غیر مفاجات ابتدا یا فعل ونحو آن ولما بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاء عمرو اکرمته ومعنی نحو لما لم یجئ زید اهنته وقوله شعر اقول لعبد الله لما سقاؤنا ونحن بوادی عبد
شمس وهاشم شاذ ضروری تقدیره لما وهی ای سقط سقاؤنا قلت لعبد الله شمه ونحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس وعامل لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة
الجب واوحینا الیه ای عرفوا انا اجمعوا علیه ودرین صورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد واین مذهب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند و واو را زائد وجوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاهی
جمله اسمیه مقارن با اذا فجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن

فی التسهیل قال اذا ولی لمّا فعل ماض فهی ظرف بمعنی اذ وفیه معنی الشرط انتهی وسیبویه لمّا را حرفیه گوید آمده
و انّی و أین بفتح النون واین هر دو برای مکان ست استفهامیه باشد نحو انّی لک هذا و فأین تذهبون یا شرطیه
نحو انّی تلزم الزم واین تجلس اجلس لیکن انّی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انّی زید ای کیف زید و گاهی بمعنی متی چون
متی انّی القتال ای متی القتال و متی برای زمان آید بمعنی استفهام باشد نحو متی نصر الله یا بمعنی شرط نحو متی اصنع
الصنیعة تعرفونی و همچنین ست ایّان در استفهام فقط نحو ایّان یوم الدین بفتح همزه و نون در اکثر بخلاف
ایان بعضی که همزه اش را مکسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن ایّان مختص بزمان مستقبل ست و متی عام از آنکه مستقبل
باشد یا ماضی هذا ما جزم به ابن مالک وابو حیان وفی الایضاح انها للزمان وکذا فی المفتاح ومثّلاه بایان
مذ و منذ ذهبت ونیز استعمالش در مواضع عظام آید فلا یقال ایّان قیام زید بخلاف متی که درست ست واز جمله ظروف مبنیه مذ
و منذ ست واین هر دو گاهی بمعنی اول مدت باشد و درینصورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقةً چون ما رأیته مذ او
یوم الجمعة یا حکماً چون ما رأیته مذ او منذ یوم لقیتنی فیه گاهی بمعنی جمیع مدت درینصورت بعد آن زمانیکه مقصود ست خواهد بود منفرد باشد یا تثنیه
یا جمع نحو ما رأیته مذ او منذ یومٌ او یومانِ او ثلثة ایام وگاه باشد که بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
انّ مفتوحه مثقله باشد یا مخففه و گاهی بسبیل قلت جمله اسمیه هم و درین همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمانست یقال ما خرجت مذ او منذ ذهابک وما خرجت مذ او منذ ذهبت وما خرجت مذ او منذ انک
ذاهب وما خرجت مذ او منذ ان ذهبت وما خرجت مذ او منذ زید مسافر تقدیره مذ زمان ذهابک وعلی هذا
القیاس فی البواقی، و دانستنیست که جمهور مذ و منذ را بمعنی اول مدت باشد یا بمعنی جمیع مدت چون اسم
لدی ولدن مضاف ست مبتدا گویند وما بعدش را خبر و نزد زجاج بعکس ست و از جمله ظروف مبنیه لدی ست بفتح
اول مقصوده بمعنی عند و همچنین ست لَدُنْ بفتح اول وضم دوم و سکون سوم و دران لغات ست لُدْنُ
بضم اول وثانی وسکون ثالث و لَدَنْ بالتحریک وسکون آخر و لَدِنْ بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و
لَدْنِ بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لُدْنِ بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لَدْ بفتح اول و سکون دوم
و لُدْ بضم اول و سکون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم لیکن در لدی و لدن حضور شرط ست بخلاف عند که عام
ازان مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لدن که
جز در صورت حضور روا نبود چون بعض لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست تمامی
را در بنا محمول بران نمودند وما بعد لدی و لدن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید و المال
لدی زید و تقدیراً چون جئت لدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ غدوة ومساء چون بعد لدن آید
نصب هم درست ست و هر گاه لدن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی

یا فیقال لدنه ولدنک ولدیه ولدنکما ولایقال لده و ولدک ولداه ولداک وقال الرضی وقد حکی سیبویه عن الخلیل

قط

عن قوم من العرب لداک والاک وعلاک انتهی و قط بفتح اول وضم ثانی مشدد وادین افصح لغات ست

وگاهی بضم اول هم آید وگاهی بفتح اول وسکون دوم وگاهی بفتح اول وضم دوم وگاهی بضم اول ودوم وگاهی بضم

اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط واما قول العامة لا افعله قط فهو

عوض

لحن وبنایش از جهت تضمن وی معنی مذ والی ست زیراکه معنی مثال چنین باشد ما فعلته مذ خلقت الی الآن وعوض

بفتح اول وسکون دوم وتثلیث سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا اعطیه عوض یعنی نخواهم داد او را

گاهی وبنایش از جهت قطع اضافت چنانکه در قبل وبعد واز ینجاست که چون مضاف الیه آن مذکور شود معرب

الآن

گردد کقولهم لا افعله عوض العائضین کما یقال لا افعله دهر الداهرین والآن بفتح النون واین برای زمان حاضر

آید ودر وجه بنایش اقوال مختلفه ست قیل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس ودرینصورت لام را که موجود ست

زائد گویند نه لام تعریف واین مذهب ابو علی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشاره ست زیراکه معنی الآن هذا الوقت ست

واین مذهب ابو اسحق زجاج وقیل مشابه بحرف ست یعنی چنانکه حرف ملازم وضع واحد ست وتغیر وتبدل نپذیرد همچنین

لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف نیاید واین مذهب سیرافی ست ودانستنیست هرگاه ظرفی از ظروف غیر

مبنیه مضاف بسوی جمله یا کلمه اذ باشد رواست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم

الآیة

ومن خزی یومئذ فی من قرأ بالفتح وهمچنین ست لفظ آیة بمعنی علامت وقتی که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه

مثل وغیر

واین بیشتر ست چون بآیة یقوم زید او قام عمرو واسمیه واین کمتر ست نحو بآیة زید قائم ولفظ مثل وغیر هرگاه قبل ما

یا ان مفتوحه مشدد یا مخففه واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک

کیف

قائم وبرین قیاس ست غیر ونیز از جمله اسمای مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید ووضعش برای استفهام ست

از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاهی فای آنرا حذف کنند چنانکه فای سوف

فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سو افعل فی سوف افعل ومنه قوله شعر کی تجنحون الی سلم وما

ثئرت + قتلاکم ولظی الهیجاء تضطرم + ای کیف تجنحون وکیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعدش مبتدا واقع

شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اراکبا او

راجلا وگاهی برای شرط آید ودرینصورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواهد بود نحو کیف

تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذهب ولا کیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی تبر طیه الاقتران ما نیز شرط گویند

نحو کیفما تجلس اجلس هذا مذهب البصریین اما کوفیان مطلقا برای شرط گویند وهر دو فعل را بدان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة

باید دانست هرگاه لفظی را برای چیزی که معلوم ومعهود میان متکلم ومخاطب ست

و نزد کسانی که آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه بمعنی نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسمست
اول مضمرات دوم اعلام و آن اسمیست موضوع برای چیزی معین و معهود و تشخصی باشد چنانکه ذات زید است (العلم)
برای زید با تشخیص چنانکه بعضی اسما برای اسامه نوعی که استعمال آن اسم در معنی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع
بود و آنرا کنیت نامند اگر مصدر بلفظ اب یا ابن یا ام یا بنت ست چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر
معنی مدح یا ذم از ان مراد نباشد مثل زید و عمرو و الا لقب چون شمس الدین و ثور و نیز دو قسمست منقول از اسم
عام ست از انکه عینا باشد چون ثور یا معنی چون فضل یا صفة چون حاتم یا صوتا چون ببه نام شخصی یا منقول از فعل
ماضی باشد چون شمر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اصمت نام وادی و قبیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة
دوم مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون فقعس نام مردی و ازین قبیل ست اسمیکه بعد از تغییر علم چیزی گردد چون عمر من عامر غطفان من
غاطف العیش ای سعته و هرگاه ملفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو
لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحوان و هرگاه کنایه
از اعلام بهایم کنند معرف بالام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و
ام الفلان و نحو و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز
کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر الله اعطاک فضلا من عطیته علی هن و هن فیما مضی
و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا عدوه شیئا فاحلفوه و یقال فی النداء فی التذکیر
یا هن و یا هنان و یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات
چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان بتعرف و تعین مدخولش توان رسید
پس بدانکه لامیکه برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع ست بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان
متکلم و مخاطب بود نحو و لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امرأة عمران کالانثی الذی وهبت
لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض برای نفس الحقیقة و مفهوم
مسمی آید کقولک الرجل خیر من المرأة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن
در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی
آنکه اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود بلکه بطریق احتمال
دائر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون اخاف ان یاکله الذئب و ازینجاست که موصوف آن را
بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی و نیز دانستنیست

ال — که در لام تعریف چهار مذهب ست اول آنکه ثنائیست و همزه اش همزه قطع لیکن از جهت کثرت استعمال در استعمال
همزه وصل ست و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بال و هو مذهب الخلیل و اختاره ابن مالک اتباعه دوم آنکه ثنائیست
با زیادت همزه وصل یعنی با آنکه همزه اش از جهت تعذر ابتدا با ساکن زائد ست لیکن در تعدادش بها ست و هو مذهب
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه و علی هذا المذهب یجوز ان یعبر بال نظرا الی ان الهمزة معتد بها فی الوضع
و یجوز ان یعبر عنها بالالف و اللام نظرا الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین سوم
آنکه حرف تعریف لام ست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جاره و لام تعریف زیاده نموده اند و الیه ذهب
اکثر المتاخرین و نسبه بعضهم الی سیبویه ایضا و لا یجوز التعبیر علی هذا المذهب الا باللام فقط چهارم آنکه حرف
تعریف همزه مفتوحه ست فقط زیادت بعدها اللام فرقا بینها و بین همزة الاستفهام و علی هذا المذهب لا یجوز
المعرف بالنداء و بالاضافة — التعبیر الا بالالف و اللام و هو مذهب المبرد **قسم پنجم** از معرفه معرف بندا ست چون یا رجل **قسم ششم**
آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک و
غلام الرجل و غلام ابیک + این ست اقسام معرفه لیکن اعرف المعارف ضمیر ست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بعده
مذکور بعده علم بعده اسم اشاره بعده موصول و معرف باللام و معرف بندا اما مضاف در حکم مضاف الیه ست
هذا مذهب سیبویه و الاکثرین من النحاة + و مبرد تعریف مضاف را اتم از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم
بعده ضمیر بعده مبهم یعنی ذو اللام + و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره ست بعده ضمیر بعده علم بعده ذو اللام بعده
موصول + و قال ابن مالک اعرفها ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار به و المنادی ثم الموصول و
ذو اللام و انکر النکرات شیء ست بعده متحیز بعده جسم بعده نامی بعده حیوان بعده ماشی بعده ذو رجلین بعده
فائده — انسان بعده رجل و سیبویه نکره را اول گوید و تعریف را طاری بران **فائده** دانستنیست که وضع کلمات
بحسب قیاس بر چهار نوع ست یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیء خاص و جزئی
باشد و متعقلش هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که جزئی و خاص ست
و هم ملحوظ بطور خاص و وضع سائر اعلام ازین قسم ست دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له
شیء مخصوص و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود مثل لفظ انا که موضوع ست برای زید متکلم و دیگر متکلم
خاص لیکن چونکه واضع را ملاحظه جزئیات کثیر ممکن نبود همه را بواسطه متکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات ست ملاحظه کرد
و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل ست سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیء کلی
باشد و متعقلش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که واضع آنرا وضع کرده برای شیء کلی و وقت وضع آنرا
بعنوان ناطق که معنی کلی ست ملاحظه نمود و وضع کلیات ازین قبیل ست چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

فصل في العدد

وان اسم اوجودی نیست چه متعذر وناممکن ست که شئ کلی را بطرز جزئی وخاص ملاحظه کنند کما لا یخفی
عدد اسمی ست که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی احاد اشیا چون واحد واثنان در جواب کسیکه گوید
کم عندک و اصول آن دوازده کلمه ست واحد اثنان ثلثه اربعه خمسه ستة ثمانیه تسعه عشره
مائة الف و باقی اعداد هرچه باشد متفرع از انست یا بالحاق تای تانیث چون واحده واثنتان یا
باسقاط آن چون ثلث واربع یا به تثنیه نحو مائتین والفین یا بجمع چون مآت والوف الا عشرون ملحق بجمع ست
و همچنین اخوات آن یعنی ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون یا بترکیب امتزاجی باشد چون ثلثمائة
واربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة وعشرون + باید دانست که چون اعداد ابهامی دارد
از ممیز ناگزیرست پس ممیز واحد واثنان اگر مذکرست عدد را مذکر آرند چون واحد واثنان واگر مؤنث ست مؤنث
چون واحدة واثنتان وثنتان و از ثلثة تا عشرة بعکس ست یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال
ثلثة رجال وعشرة رجال وثلث نسوة وعشر نسوة و در ترکیب در لفظ احد واثنین با لفظ عشر آنست
که اگر ممیز مذکرست هر دو جزء را مذکر آرند واگر مؤنث ست هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا واحدی
عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیزش مذکرست
چون ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا والا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امرأة واربع عشرة امرأة و همچنین ست لفظ بضعة بکسر الباء و بعض العرب بفتحها و هو ما بین الثلثة الی
التسعة یقال بضعة رجال وبضع نسوة وبضعة عشر رجلا وبضع عشرة امرأة قال الجوهری اذا جاوزت
لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع وعشرون والمشهور جواز استعماله فی جمیع العقود و در عشرون
واخوات آن و در مائة والف هر دو برابرست یقال عشرون رجلا وعشرون امرأة وثلثون رجلا وثلثون امرأة
ومائة رجل ومائة امرأة والف رجل والف امرأة و در شین عشرة آنست که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب ساکن خوانند
و بنو تمیم مکسور تا توالی اربع فتحات لازم نیاید و بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة واسکانش هم رواست چنانکه حذف آن وابقای نون
بر کسره و یا بر فتحه بتبدیل شنده و ذا ما نصتوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسرها لتوافق اخواتها لانها
مفتوحة الاواخر مرکبة مع العشرة ویجوز الکسر لیدل علی الیاء المحذوفة وگاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف کنند واعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود عددی
زیاده شود پس زائد را اول آرند یکی جداگانه در مؤنث و مذکر استعمال کرده مذکور سازند بعد ازان آن عقد را ذکر
باشند بران بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا تا بکبیر الجزء الاکبر

واحدی وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتانیث الجزء الاول وثلثة وعشرون رجلا بتانیث الجزء
الاول وثلث وعشرون امرأة بتذکیر الجزء الاول وعلی هذا القیاس الی تسع وتسعین ومیان ست در مأة والف
لیکن در عقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکه مذکور شد و در مأة والف خواهند عقد را مقدم بر عدد
زائد کنند نحو مأة وواحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وثلثة عشر رجلا ومأة وثلث
عشرة نسوة وخواهند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد ومأة وواحدة ومأة واثنان ومأة واثنتان ومأة وعلی هذا
القیاس لیکن هرگاه ثلثة واخواتش مضاف بسوی مأة باشند تای آن بیفتد وجوبا ممیزش مذکر باشد یا مؤنث
نحو ثلثمأة رجل وثلثمأة امرأة بخلاف آنکه مضاف بسوی آلاف باشد که اثباتش لازم است مطلقا نحو ثلثة آلاف
رجل وثلثة آلاف امرأة [illegible] هرگاه معدود مؤنث بود بلفظیکه دال بران است مذکر باشد یا بعکس بود
مثلا از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد هر دو وجه است یعنی خواهند اعتبار لفظ کنند وگویند
عندی ثلثة اشخص وثلث انفس واین بیشتر وخواهند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثة انفس
باید دانست که ممیز ثلثة تا عشرة مجرور آید ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنی نحو ثلثة رهط ونحو ثلثة اثوابا بالنصب
شاذ است الا لفظ مأة که مفرد آید وجوبا یقال ثلثمأة درهم واربعمأة دینار ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ است و
ممیز احد عشر تا تسعة وتسعون مفرد منصوب آید نحو احد عشر رجلا وهکذا ونحو اثنتی عشرة اسباطا محمول است بر
حذف ممیز است یعنی اسباط که جمع سبط بالکسر است بدل از اثنتی عشرة است وممیزش محذوف تقدیره اثنتی
عشرة فرقة کذا قال ابن سیدة فی المحکم فی اللغة قوله السبط من الیهود کالقبیلة من العرب وهم الذین یرجعون الی اب
واحد سمی سبطا لیفرق بین ولد اسمعیل واسحق وجمعه اسباط وقوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا لیس اسباطا
بتمییز لان التمییز انما یکون واحدا لکنه بدل من قوله اثنتی عشرة انتهی وتمیز مأة والف وتثنیه هر دو وجمع الف مفرد
مجرور آید نحو مأة رجل ومأتا عبد والف غلام والفا فارس وآلاف رجل وقوله **شعر** اذا عاش الفتی مأتین عاما
فقد ذهب اللذاذة والفتاء [illegible] واما سنین در ثلثمأة سنین بدل از ثلثمأة است وتمییزش
محذوف یعنی ثلثمأة سنة واما ممیز واحد واثنان چونکه خود دال بر مقصود است با عدد جمع نشود ولهکذا ذکرش
کفایت نماید یقال رجل ورجلان ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاه باشد که از اسمای اعداد اسم
فاعل بنا کنند وآن بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گرداند بزیادت یک عدد ودوم بمعنی
اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرة است فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی دو کننده یک وسه کننده دو وچهار کننده [illegible] وعلی هذا القیاس بخلاف
احد که اشتقاقش ازان بدین معنی ممکن نبود زیراکه تحت احد عددی نیست که با او پیوند [illegible] عشرة

که ازان نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعذرست دوم برای بیان حالت در مرتبه و بمعنی اشتقاق اسم فاعل هم از اثنان
اثنین آید و هم از ما فوق عشره چنانکه از اثنین تا عشره فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر و همچنین در معطوف نحو الحادی والعشرون
الثانی والعشرون و جز آن تا بهر مرتبه که خواهند و ترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم است و یکم بیست دوم
و نحو آن لیکن چون لفظ واحد در جواهر عرب بر معنی دیگر هم مستعملست یعنی اگرچند عام از بنا در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین ست لفظ اول در مذکر و لفظ اولی در مؤنث آرند و در بواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثه و رابع از اربعه و این در احاد ست اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بجهت
ترکیب دشوارست در آن نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات والوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی
عشر گویند و اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر و ثانی عشر
و حادی و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه و حادیه عشره و ثانیه عشره و حادیه
و عشرون و ثانیه و عشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثه و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و رواست
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییر ست بسوی عددی باشد که ازان یک مرتبه
فرود بود فیقال ثالث اثنین و رابع ثلثه یعنی سه کننده دو و چهار کننده سه کما یقال ثالث الاثنین یعنی دو را سه
گردانیدم بانکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند
و باعتبار معنی دوم که بیان حالتست بسوی عددی باشد که مشتق منه وی ست یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکورست
نحو ثالث ثلثه و ثالث اربعه و ثالث خمسه یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از عدد
مرکب از ده اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند در آن دو صورت
جائز باشد یکی آنکه هر دو جزء را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشر احد عشر و ثالث عشر اربعة عشر و حادیة
عشرة احدی عشرة و ثالثة عشرة اربع عشرة یعنی یازدهم یازده و سیزدهم از چارده و درین ترکیب آن دو جزء اسم مضاف هر دو
جزء اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب و تضمن جزء دوم حرف عطف ست مبنی بر فتح باشد دوم آنکه جزء
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و درین
ترکیب چونکه حذف جزء دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بناست باشد جزء اول را معرب گویند
در اکثر بخلاف بعضی که نظر بترکیب که مرادست قائل به بنای وی اند **فصل فی المذکر والمؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام ازینکه باعتبار لفظ بود یا حقیقة چون امرأة و ظلمة و حبلی و صحراء و حکماء چون

و عقرب یا باعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون هند و دار و ندکر آنکه چنان نبود و علامت تانیث سه است
اول تای فوقانیه که در وقف ها گردد چون رحمه و قائمه و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل بتا بدل شود و آن برای فصل وصف مونث از وصف مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریة و بصری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بر سبیل قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرء و امرأة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و برذون و برذونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز احاد مخلوقه و احاد مصدریه
از اجناس آنها نحو ذرة و ذر و تمرة و تمر و ضربة و ضرب و اخراجة و اخراج و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
بحذف تا واحد گردد تا جنس و این کم است نحو کم و کماة و فقع و فقعة نوعی از گیاه و قیل علی القیاس یعنی بابنا
الواحد و به و بنها الجنس و گاهی برای فصل احاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نیز کم است و
گاهی برای فرق واحد از جمع در صفت یعنی الحاق بجهت جمع و عدم بجهت واحد نحو بغالة و بغال و جمالة و جمال
و حمارة و حمار و کذالک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو ذبیحة و رکوبة
اسم لما یذبح و یرکب و شاة ذبیح و فرس رکوب صفتان و برای فرق مذکر و مونث در عدد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علامة و علام و نسابة و نساب و فروقة
و فروق و گاهی بر جمع اقصی آید بجهت دلالت بر آنکه مفردش معربست نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تارا چونکه امارت عجمیت است تای عجمیه نیز خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بجهت دلالت بر آنکه مفردش منسوبست
نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو جحاجحة و جحاجیح جمع جحجاح بمعنی
السید و از اینجاست که هر دو جمع نشود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوزة و عجوز
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض فای محذوف نحو وعد و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و ثبة اصله کرو و ثبو و گاهی عوض یای اضافت نحو ابت و امت و گاهی بربت و ثمت متصل
شود بحرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره چون حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء اما کوفیه
تا هی نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامت تانیث گویند چنانکه زمخشری یای ذی و تی را و
الظاهر ان هذه الصیغة بکمالها موضوعة للمونث کما ان ذا موضوع للمذکر مونث دو قسم است حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوانات باشد چون امراة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و نیز دو قسم است قیاسی آنکه
تانیثش بحسب قیاس باشد چون امراة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث نداشته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مونثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عربست از تعسر

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقراء و تصفح کتب مبسوطهٔ نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نموده شد و مجموع آن دو
قسم است یکی آنکه مؤنث آید و دیگری آنکه مذکر آید و هم مؤنث اول هشتاد و یک لفظ است الآل الابط الارض
الارنب اخا الاست الاذن الافعی النیصر البئر الثعلب الثعبان الجحیم الجهنم حضاجر
الحرور الحرب الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیر است اوردنا فی ضرورة الادیب الدار
الدلو الدرع الذراع ذکاء الذئب الذنوب الذود و هی ثلثة الی عشرة من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرجل
بالکسر الرکی الرحی الروح بمعنی النفس الزند السنة بمعنی است الساق السعیر السراویل السقر السن
الشعرب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شهد سید الضبع بفتح الضاد
وضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزء آخر مصراع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفردوس الفلک بالضم القدم بحرکة القوس القلیب الکف
الکبد الکرش الکتف الکاس اللظی الملح الموسی استره المنجنیق المجنون النار النعل النفس
الورک بالفتح ما فوق الفخذ الیمین الید و همچنین جمیع جموع در محاوره اهل عرب مؤنث است الا جمع سالم مذکر +
هذا هو الاکثر اما بعضی در بعض این اسمای مذکور تذکیر هم جائز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بضرورة
الادیب با زیادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور است و دوم چهل و شش لفظ است الابهام الازار الاصبع
الاشمر الثدی الضحی الجار الجناح بالفتح الحانوت الحال ما علیه الانسان الخرنوق بالکسر الرحم السقط
آتش که بر جهد از آتش زنه السلم بالکسر و هو الصلح السلم السماء السبیل السلطان السری السلاح
الشوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصامیف العجز بیوه و غیر الشی العرس طعام ولیمه
العسل العقب پاشنه العقرب العقاب بالضم العهر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرها و
تانیثها علی تقدیر الموضع والبقعة و همچنین حرف هجا و حرف معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس
بینه و بین واحده الا الهاء فانه یؤنث و یذکر پس دانستنیست که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مؤنثات بر دو قسمست
یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یکی از مؤنثات باشد دیگری آنکه بسوی ضمیری که راجع بسوی مؤنث ست اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکوره
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تاست در فعل و مانند آن در
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران و ناقة ارضعت مضیاتها و الشمس طلعت و قوله شعر فلا مزنة ودقت
ودقها و لا ارض ابقل ابقالها ضروریست و اول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغناء بالمونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و خواهند مذکر نحو حضر القاضی
امرأة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المرأة هند و بئست المرأة دعد و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و همچنین جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست یقال جاءت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جاءت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا ضمیر جمع بفعل مذکر واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن فائده هر کلمه که اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید امتیاز
مذکر از مونث در آن بجز از قرینه صورت نه بندد عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال
غدت حمامة ذکر و عندی ثلث من البطة او الدجاجة ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مطرد ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند فعول بمعنی فاعل نحو رجل صبور و امرأة صبور بخلاف فعول بمعنی مفعول که تانیث در مونث
واجبست یقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و معطیر و امرأة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امرأة جریح و نحو ملحفة جدیدة ای مجدودة و ده شاذ ست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل بمعنی فاعل که در مونث با تا آرند و در مذکر بی تا نحو رجل ظریف و امرأة ظریفة
و این بیشتر ست و گاه باشد که بنظر مشابهت بفعیل بمعنی مفعول در فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب و استثنیت آنچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست چه گاه باشد که مسند الیه مونث آرند یا باعتبار تانیث مضاف الیه اگر چه مسند الیه
که مضاف ست مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت سور المدینة و الجبال
الخشع یصف الزبیر رضی الله عنه بان حبه احاط الخلق حتی السور و الجبال مما لا حس له فتواضعن له و نحو اعجبتنی
حسن الجاریة یا باعتبار تانیث معبر عنه اگر چه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت امک منصب لام ضمیر اسم راجع بسوی

لفظا مونث است و تانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد انسان ام است و آن مونث است یا باعتبار تانیث معنی تاویل نحو اتته کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصا من اهل الیمن یقول فقال له کیف قلت اتته کتابی فقال الیس الکتاب فی معنی الصحیفة و گاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر انارته العقل مکسوف بطوع هوی ٭ و عقل عاصی الهوی یزداد تنویرا ٭ و جاءنی نفس ای رجل و اتاه صحیفته ای کتابی

الفعل

بدانکه فعل چنانکه دانستی کلمه ایست موضوع برای دلالت بر معنی مستقل با یکی از ازمنه ثلثه و آن بر سه قسمست در اکثر ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی که قسمت ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان بتفصیل مذکورست اینجا اعاده آن نرفت و از آن جمله ماضی و امر

الاعراب ١٠

اصل است و مضارع معرب بشرط که از نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضرب و یضربان و یضربون و الاتی نحو لافعلن کذا و الهندات یلقین و اعراب فعل مضارع سه است رفع و نصب و این هر دو مشترک است میان اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم است صحیح آنکه در آخرش حرف علت نبود و معتل آنکه در آخر وی حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه است و واو جمع مذکر و یای واحد مونث مخاطب نداشته باشد رفعش بضمه لفظی است و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زید یضرب لن یضرب و لم تضرب و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و برین قیاس است در معتل چون یغزوان و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تابع جزم است و اگر فعل مضارع معتل واوی یا یائی ست منه با ضمیر مرفوع بارز رفعش بضمه تقدیریست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعو و لن تدعو و لن ادعو و لن ندعو و لن یرمی و لن ترمی و لن ارمی و لن نرمی و لم یدع و لم تدع و لم ادع و لم ندع و لم یرم و لم ترم و لم ارم و لم نرم و گاهی رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت علّ القلب یسلو قیضت ٭ هواجس لا تنفک تغریه بالوجد ٭ قوله قیضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جاءه و کقوله شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن ٭ تساوی عنزی غیر خمس دراهم ٭ و همچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سودتنی عامر عن وراثة ٭ ابی الله ان اسمو بام و لا اب ٭ و همچنین گاهی جزم با بقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک و الانباء تنمی ٭ بما لاقت لبون بنی زیاد ٭ و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکورست رفعش بضمه تقدیری آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی و لن نرضی و لم یرض و لم ترض و لم ارض و لم نرض و قوله شعر اذا العجوز غضبت فطلق ٭ و لا ترضاها

ولا التعلق به بالاثبات ضروریست و استثنیست که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از ناصب و جازم
گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب چنانچه بعض محققین رأیت رجلاً یضرب
و مررت برجل یضرب بجای رأیت رجلاً ضارباً و مررت برجل ضارب چنانکه گذشت و از نواصب مضارع
ان مصدریه ست لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر ان ... بعد لام کی بعد حتی و ...
نسبت بما قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول ...
هم نسبت باسلام مستقبل ست و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت ست و نحو اسیر حتی تغیب
الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب منتهای سیرست نه سیر سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل ست نسبت بسیر
هم نسبت بزمان تکلم خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس
دخول بلد و غیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل ست بخلاف آنکه از دخول حتی معنی حال اراده
کنند تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ارجو الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم ست و حکایة
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده سخنی که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی ست ما بعدش نوع مستانفه ... بود لیکن
درین وقت حتی را سببیت هم ضروری ست از ینجاست که رفع در نحو کان سیری حتی ادخلها ممنوع و نارواست زیرا که ... حتی حرف
ابتدائیه بود و ما بعدش را مرفوع خوانند جمله ادخلها را اتصالی بما قبلش نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن درست ست و همچنین ممنوع ست در نحو أسرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت ست زیرا که ما بعد حتی در صورت
رفع جمله مستانفه یقینی الوقوع ست و ما قبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهرست که امر مشکوک فیه
سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو ایهم سار حتی یدخلها که جائزست زیرا که استفهام از فاعلست نه از سیر که سبب دخول ست
دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ما کان الله لیعذبهم
چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ما قبل برای ما بعدش دوم آنکه در جواب یکی از ین امور ... واقع شود امر چون
زرنی فاکرمک و نهی چون لا تشتمنی فاهینک ای لا یکن منک شتم لی فاهانة منی لک و استفهام چون هل عندک
ماء فاشربه ای هل یکون منک ماء فشرب منی و نفی چون ما تاتینا فتحدثنا و ازین قبیل ست تحضیض چون لولا انزل
علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لم لا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیرا و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و مثال ترجی
نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی اله موسی ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب
السموات والارض فاطلاعا منی علی اله موسی و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا پنجم بعد واو عاطفه بشرط

که بعد یکی ازین امور ششگانه مذکوره واقع شود و چون در امثله که مسطور است بجای فا واو آرند امثله تقدیر ان بعد واو کرده
و به تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الّا است چون لالزمنک او تعطینی حقی و نیز منصوب آید
بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور وقتیکه معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیدا ثم تشتم و دانستنیست
که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر ان را جائز دارند همچنان اظهار آن را نیز بقبال جئتک لتکرمنی و جئتک
لان تکرمنی و اعجبنی قیامک فتذهب او ان تذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائد بقبال اردت لتقوم او لان
تقوم و این لام ملحق بلام کی ست گاهی بعد حتی نیز اظهار ان را تاکیدا جائز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة و در
بواقی که لام جحود و فا و واو و او ست اظهارش ممتنع و نیز دانستنیست که چون کلمه ان بعد افعال قلوب که بمعنی یقین ست
واقع شود آن مخففه از مثقله باشد نه ناصبه مصدریه چون علم ان سیقوم زیرا که حرف مشبهه بالفعل برای معنی تحقیق آید
و این مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجا ست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب
که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصبه مفعل گردانند و خواهند از حروف مشبهه بالفعل گویند
چون ظننت ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال نواصب مفعل و تعلیق در بیان عوامل بتفصیل مذکور و مصرح است

جوازم

و از جوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو و لما حینیه و نه اذا و کیفما در اکثر الا بطریق شذوذ کقوله شعر
و اذا تصبک خصاصة فارج الغنی * والی الذی یعطی الرغائب فارغب * و بعضی لو را نیز از جوازم گویند
مطردا و بعضی در ضرورت کقوله شعر تامن فؤادک لو یحزنک ما صنعت * احدی نساء بنی ذهل بن شیبانا
ما مصدریه است و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لما ثامت و باقی احوال جوازم و تعلیق در ذکر عوامل
گذشت

افعال التعجب

افعال التعجب و آن دو صیغه ست ما افعل زیدا و افعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل
ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالة نحو ما اکرم زیدا و اکرم به من کرم و نقلا چون ما اضرب زیدا و اضرب به
من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه
گذشت بخلاف نحو دحرج و تدحرج و ذکروا ما جاء من المزید ما اغناه و ما افقره و ما احوجه و ما اقومه و ما امکنه و ما
املاه ما اخصره من استغنی و افتقر و احتاج و استقام و تمکن و امتلأ و اختصر و بعضی در امثال مذکوره مجرد را بمعنی
مزید گویند پس اغناه از غنی بمعنی استغنی ست و همچنین در بواقی و غیر آن و بخلاف نحو ما اعساه و اعس به که فعل منصرف
نیست و قیل یجوز و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیدا اسمیه ست
و مبتدا و جمله که بعد وی ست خبر مبتدا اینها ما ذهب الیه الجمهور اما اخفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر را محذوف
وجوبا تقدیره الذی احسن زیدا شیء عظیم و احسن در احسن به فعل امر ست بمعنی ماضی در اکثر و همزه برای صیرورت
و مجرور فاعل فعل و با زائده و معناه صار حسنا فی معنی ما احسن زیدا و این با لازم ست مگر با ان و ان در بعض نحو احبب

الی ان تزورنی وما بون علی ان زیداً منقضب وگاهی موکد بنون آید نحو احسن بزید و متعجب منه پیوسته معرفه آید
یا نکره مخصصه و متصل و فصل آن نشد الا بمصدر و منادی که فصلش هم درست ست و بعضی نحو ما احسن احساناً زیداً و اعجب لسانی
یا زید بان تزورنی وگاه باشد که عند القرینه آن را حذف کنند نحو زید ما احسن و احسن بزید و اکرم تتمه پوشیده نخواهد بود
که ماضی عبارتست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت
کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواهد زد و چنانکه معنی مستقبل معلوم شد و زمان او وقوع فعل نسبت
بزمان حال یا قریب ست یا بعید و نیز گاهی بطور تمنی آید وگاهی بطور غیر تمنی پس نظر اغراض مختلفه بایستیکه فعل
نیز باشکال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل ماضیست باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی
دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در تمنی و جز آن لیکن بجهت هر یک معنی لفظی جداگانه موضوع نساخته‌اند
بلکه عند الاحتیاج در بعضی معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکه دال بر معنی مقصود ست مذکور نمایند و در بعضی معانی
تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید
و این ماضی را صلاحیت قرب و بعد هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد محتملست که ماضی بعید و اگر مراد
ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قد قریب حال شود نحو قد ضرب یعنی زده ست و در ماضی
بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آرند با فعل مضارع چون
کان یضرب یعنی میزد و این مستثنی و گاهی با فعل ماضی هم آید نحو کان قد ضرب و در تمنی لفظ لیتما چون لیتما
ضرب زید یعنی کاش زدی و در صورت اهمال لیت و اعمالش هر دو درست ست هذا مذهب بعض من النحویین
از جمهور چون وجوب است لیت را بالفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باشد گویند فعلی را که مقصود الذکرست
خبر لیت گردانند و اسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیداً ضرب و لیتما زیداً ضرب یعنی زد
و سوف مضارع را مستقبل گردانند و سین استقبال اقرب باستقبال چه زمانه سین اقرب از زمانه سوف ست بنا بر آن معنی
که مرادف سوف گویند و مقصود از آن و نیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بنیه وی باختلاف زمان مختلف
گردد چون ضرب و یضرب و جامد آنکه نه چنان باشد و آن از الفاظ کثیرست از انجمله ست قل در معنی نفی نحو قل رجل
یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک و تبارک من البرکة لم یستعمل الا ماضیا قال الله تعالی فتبارک الله احسن
الخالقین و هدک تقول مررت برجل هدک من رجل و بامرأة هدتک من امرأة ای کفاک و کفتک واحد و جمع و
مذکر و مونث در وی یکسانست در اکثر و عمتا کسا نمدان تفعل و قیل تصرف و هیط تیاباتی لا یزال و هیط یعنی
او هیهات آواز و فریاد میکند و لم یستعمل الا مضارعا و سقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا
ماضیا مبنیا للمفعول و هب ای ظن بهذا استعمل ذکره ابن مالک و قد تخففت و عم صباحا یعنی خوش باش

بہ سبب اوی جعل لا تقیل الا علیا و جز آن و نیز دو قسم ست لازم و متعدی و گاہی لازم متعدی بنفسه ہم باشد نحو فغر فوه ای انفتح و فغر فاه ای فتحه و متعدی بر سه قسم ست متعدی بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی بسه چنانکه گذشت و متعدی بسه الفاظ معدود ست اعلم و اری و این منقول از علم و رای متعدی بدو مفعول است و زاد سیبویه نبأ و قال بعضهم انبأ و زاد الفراء اخبر و خبر و زاد الکوفیون حدث و ذکر السهیلی اعلم و ذکر ابن مالک و زاد الاخفش قیاسا اظن و احسب و اخال و اوجد و ازعم لکمامر و زاد ابن هشام عرف و اشعر باید دانست که اختصار درین افعال بر سه مفعول اخیر روا نبود در اکثر فلا یقال اعلمت عمرا فاضلا فی اعلمت زیدا عمرا فاضلا بخلاف مبرد و ابن کیسان که جایز داشتند و اما بر دو اخیر روا ست که حذف شود بالاجتماع و این بیشتر و بالانفراد و این نیز بسیار ست

حرف

چنانکه دانستی کلمه ست که دلالت نکند بر معنی که در غیر و لیست معنی تام و مستقل بود کلمه دیگر از اسم و فعل ضم نشود معنی تام نشود و اقسام و مستفاد و مکرر چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شده اند ذکر حرفهائیکه مذکور نیست یا اعاده و ذکرش بغرض مناسب بود لفات نموده شد

حرف العطف

و آن ده حرف ست در اکثر چنانکه گذشت و اخفش الا نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تکون حرف عطف فی مثل قام القوم الا زیدا و ما ضربت القوم الا زیدا و ما مررت بالقوم الا زید و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل النحاس من کلامهم ضربت عبد الله لیس زیدا و قام عبد الله لیس زید و مررت بعبد الله لیس زید چنانکه هلا و این و کیف را در مثل جاء زید هلا عمرو و ضربت زیدا فهلا عمرا اند در نحو مررت بزید هلا عمرو بالجر و ما زید فاین عمرو و لقیت زیدا فاین عمرا و مررت بزید فکیف عمرو ما مررت بزید فکیف اخیه بخلاف بصریان کسائی این کلمات از ادوات عطف نگویند در رفع و نصب باضمار فعل گویند و جر عمرو و اخیه رد کنند که از کلام عرب قال سیبویه

حروف التنبیه

و بعضی حروف الاستفتاح نیز نامند و آن ها ست که بر اسم اشاره آید نحو هذا و بر ضمیر مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو ها انتم اولاء و بر ای در ندا نحو یا ایها الرجل و بر اسم الله بعد حذف حرف جار نحو ها الله لفعلن بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز روا ست و لغتی ست که الف ها را حذف کنند بعد ای در ها الا جهت تبعیت یا ضم دهند و منه قراءة ابن عامر ایه الثقلان ایه الساحر ایه المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و اما بفتح الهمزة و تخفیف المیم و آن لغات ست ابدال همزه ها یا بعین با اثبات الف و حذف آن و حذف الف با ترک ابدال چون هما عما هم نعم و ام و آن بیشتر بر قسم آید کقوله شعر اما و الذی ابکی و اضحک و الذی امات و احیا و الذی امره الامر لقد ترکتنی احسد الوحش ان اری الیفین منها لا یروعهما الذعر و الا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر همزه آید چون الا ان زید و گاه باشد که همزه الا را بها بدل کنند و یقال هلا یا قوم و اشنیدست که اما معناها ها تحقیق الا در صدر کلام آید لکن تا آنکه مخاطب را مضمون جمله که بعدش مذکور ست متنبه باید ساخت و هاء که بر مفرد هم آید مختص بصدر نیست بلکه گاه بر نوع اسم اشاره که معمول ها ست واقع شود در اول باشد

حروف الایجاب
نعم

یا در وسط **حروف الایجاب** و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم ست وای و بلی و بجل و اجل و جیر و جیر و ان اما نعم بفتح النون والعین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید خواه منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو ان جاء زید و برای وعد طالب نحو اضرب زیدا او لا تضرب عمرا ای نعم اضربه و این اشهر لغات ست و کنانه عینش را کسره خوانند و بها قرأ الکسائی و قال انها لغة اشباع قریش و بعضی تبعیت عین نون را هم کسره دهند و حکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاء فیقول نحم و بها قرأ ابن مسعود و انستنیت که در نحو قام زید تصدیقش نعم ست و تکذیبش بلا نه ببلی زیرا که بعد نفی نیست و همچنین ست در نحو اقام زید یعنی تصدیقش نعم و تکذیبش بلا نه ببلی و در نحو ما قام زید تصدیقش نعم ست و تکذیب آن ببلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات ست نه برای نفی نفی و همچنین ست در نحو الم یقم زید یعنی تصدیقش نعم ست و تکذیبش ببلی و معنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی انت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی ههنا نعم لکان کفرا و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا یجعلها تصدیقا لما بعد المستفاد من انکار النفی و لذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقرارا بالالف تعویلا للعرف علی اللغة و همچنین ست ای بکسر همزه و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید نحو قام زید و گاهی برای اعلام مستخبر نحو هل قام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا الیکن ای مخصوص بقسم ست و قسم عام از ان چنانکه گفت قال الرضی و لا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت ربی و لا یکون المقسم به بعدها الا الرب والله و لعمر تقول ای و ربی وای والله وای لعمری و گاه باشد که حرف قسم را حذف کنند و درینصورت روا ست که یای ای را هم حذف نمایند نحو ای الله و باقی دارند بفتحه نحو ای الله و بساکن با جتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور و زعم ابن الحاجب انها تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی و آن ثلاثی الوضع ست و بعضی اصلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و صفتش برای ایجاب نفی ست خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه خبر دار آن چون بلی فی جواب من قال ما قام زید ای بلی قد قام زید و گاهی بطریق شذوذ برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال اقام زید ای بلی قام زید **بجل** بفتح البا و الجیم و سکون اللام بمعنی نعم ست و در تصدیق خبر آید نحو ضرب زید او قام عمرو فیقال بجل **واجل** بفتحتین و سکون اللام **جیر و جیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح **و ان** بکسر الهمزة و تشدید النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک اجل او جیر او جیر او ان للمخبر اذ قدم زید و لم یات زید و گاهی ان بطای تصدیق دعا نیز آید کقول ابن الزبیر لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و راکبها و گاهی بطریق ندرت بعد استفهام هم آمده است **حرف الندبة** وا ان و است که ذکرش
سیاید یا اکثر و گاهی در ان بانیز آید چنانکه گذشت هذا ما کان اوانی الوافی للشیخ محمد بن عثمان بن عمر رحمه الله تعالی

بلی

بجل
اجل جیر جیر ان

حرف الندبة
وا

حروف الزیادة ان

وقد تستعمل لها یا والهمزة انتهی وقال الشارح لم اقف علیه فی غیر هذا الکتاب والله اعلم من اخذه **حروف الزیادة** یعنی حروفیکه گاهی در استعمال بطور زیادت آید این ست وان وما ولا ومن و با و لام اما زیادت ان بکسر همزه و سکون نون بیشتر بعد ما نافیه ست کقوله **شعر** ما ان مدحت محمدا بمقالتی + لکن مدحت مقالتی بمحمد + ای ما مدحت وکقوله **شعر** فما ان طبنا جبن ولکن + منایانا ودولة آخرینا + ای فما طبنا + و گاهی بعد مای مصدریه چون انتظر ما ان جلس القاضی ای انتظر مدة جلوسه و بعد ما موصوله کقوله **شعر** یرجی المرء ما ان لا یراه وتعرض دون ادناه الخطوب + ای یرجی ما لا یراه و بعد الا تنبیه کقوله **شعر** الا ان سری لیلی فبت کئیبا + احاذر ان تنای النوی بغضوبا + ای الا سرت فی اللیل و اسناد سری بسوی لیل بطور مجاز ست و معنی معشوقه من بشب بسفر رفت و من آن شب بدحال و دردگین و در خوف ماندم مبادا که نوی غضوب او دور برد و بعد لما حینیه نحو لما ان قام زید قام عمرو هذا ما ذکره ابن الحاجب واقره الشارح ون الرضی وغیره وقال ابن هشام و هو سهو و انما ذلک أن المفتوحة و نیز زائد آید قیل مدة انکار سمع سیبویه رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال أ أنا انیه تقدیره أ انا اری خلاف ذلک یعنی لیس لی رای خلاف ذلک

ان

و زیادت أن بفتح همزه و سکون نون بیشتر بعد لما حینیه ست نحو لما ان جاء البشیر ای لما جاء البشیر و میان لو و قسم که مقدم بر لو ست نحو والله ان لو قام زید قمت و قوله **شعر** فاقسم ان لو التقینا وانتم + لکان لکم یوم من الشر مظلم + و گاهی میان کاف و مجرور هم آید کقوله **شعر** ویوما توافینا بوجه مقسم + کان ظبیة تعطوا الی وارق السلم + ای کظبیة + و بعد اذا کقوله **شعر** فامهله حتی اذا ان کانه + معاطی ید فی لجة الماء غامر + و ما زائده آید بعد اذا و متی و ای و این و ان هرگاه جواب شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج و متی ما تذهب اذهب و ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و اینما تجلس اجلس و اما ترین من البشر احدا ای ان ترین و بعد با موحده نحو فبما رحمة من الله ای فبرحمة من الله و بعد من نحو مما خطیئاتهم اغرقوا ای من خطیئاتهم و عن نحو عما قلیل ای عن قلیل و کاف نحو زید صدیقی کما ان عمرا اخی و گاهی بر سبیل قلت بعد غیر و مثل و ای که مضاف ست نیز زائد آید نحو غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم و فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون ای مثل انکم تنطقون و ایما الاجلین قضیت ای ای الاجلین قضیت و بمعنی لفظ ما که بعد اسم مضاف ست نکره بمعنی شیء گویند و اسم مجرور را که بعد از ماست بدل از ما چنین کم ست زیادت ما بعد شتان نحو شتان ما زید و عمرو ای شتان زید و عمرو

لا

و زیادت لا بعد واو عاطفه که بعد نفی واست آید خواه آن نفی لفظا باشد نحو وما یستوی الاحیاء ولا الاموات و خواه معنی نحو غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و بعد ان مصدریه نحو ما منعک ان لا تسجد ای ان تسجد و منه لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلموا + و نیز گاهی قبل فعل قسم آید نحو لا اقسم بیوم القیامة ولا اقسم بهذا البلد ای اقسم + و اما زیادت لا میان مضاف و مضاف الیه پس شاذ است کما فی قوله

فیصدمت خاسعاً شعر بافلکه حتی اذا العصیح حشیر + فی بیر لاحور سری دیا شعر + ای فی بیر حور و هو الهلکه جمیع حار مرحابر
ای بلک وقیل هو بیر سکنها الجن والمراد المهلکه و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو ما جانی من احد و بل جانی
من احد و زیادت با بر دو قسم ست قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلفظ هل واقع شود نحو هل زید بقائم
و همچنین در نفی نحو لیس زید بقائم و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور ست نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی
بیده ای حسبک زید و کفی الله شهیدا و القی یده و جز آن و همچنین سماعی ست زیادت لام نحو ردف لکم ای ردفکم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سکون یا و آن برای تفسیر مبهم
آید مفرد باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم ان بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول ست نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
و نادیناه ان یا ابراهیم التقدیر نادینا بلفظ هو یا ابراهیم و ان اینجا مفسر لفظ ست و ان مفعول مقدر فعل نادینا
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه و اینجا ان اقذفیه تفسیر ما یوحی ست و ان
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل یعنی نادینا و اوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
و آن سه حرف ست ما و ان و ان لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا بمعنی مصدر گرداند و ما مصدریه ما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانهم و زمانی چون اتقوا الله ما دمت حیا ای مدة دوامک حیا و در این صورت ظرف را حذف کردند
و بجای آن ما و صله آن را آوردند پوشیده نباشد که اختصاص ما بجمله فعلیه مذهب سیبویه ست بخلاف دیگر نحویان
که دخول آن را بر جمله اسمیه نیز جایز دارند کما قال الرضی و جوز غیره ان تکون صلتها جملة اسمیة ایضا و هو الحق و ان کان
قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای ابقوا فی الدنیا مدة بقاء الدنیا بخلاف ان که
بالاتفاق مختص بجمله فعلیه ست ماضی باشد چون اعجبنی ان خرجت یا مضارع چون اردت ان اعبدها و در صورت
مضارع را مختص باستقبال گرداند یا امر یا نهی بر مذهب سیبویه چون کتبت الیه بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی که این را ان تفسیریه گویند نه مصدریه و ان مفتوحه مشدده مخصوص بجمله اسمیه ست بشرطی که موصول ها که
نباشد چون اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک و بلغنی ان زیدا اخوک ای بلغنی اخوة زید یا او کونه اخاک
و الا بر هر دو آید چون بلغنی انما زید اخوک و بلغنی انما تریدا الخروج هذا هو الاکثر اما بعضی نحویان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعلیلیه باشد چون جئتک لکی تکرمنی و این مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
بعضی لو را نیز وقتیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی تمنی مستفاد شود لیکن لو مضارع را نصب نکند بخلاف ان

من

لام

حروف التفسیر

حروف المصدر

وجزآن نحو یود احدهم لو یعمر الف سنة یعنی یود احدهم التعمیر الف سنة ونزد بعضی شرطیه ست ومفعول یود جواب لو محذوف تقدیره یود احدهم التعمیر لو یعمر الف سنة لسره ذلک

حروف التحضیض

وآن چهار حرف ست هلّا بفتح ها وتشدید لام والّا بفتح همزه وتشدید لام ولولا ولوما واین هر چهار در اول کلام آید وبعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون هلّا ضربت زیداً وهلّا تضرب زیداً یا تقدیراً چون هلّا زیداً ضربته وهلّا زیداً تضربه ونزد بعضی وقوع جمله اسمیه ایهم روا دارند نحو هلّا زید قائم ودانستنیست که چون حروف مذکور بر فعل مضارع در آید برای برانگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری از ان ودرین وقت بمعنی امر ست چون هلّا تضرب زیداً یعنی زید را چرا نمی زنی وهرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامت وسرزنش ست بر ترک کاری چون هلّا ضربت زیداً یعنی چرا نزدی زید را ودرین وقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شده هذا ما قالوا وزعم علی بن عیسی انّ لولا تاتی بمعنی ما النافیة وحمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت ای ما کانت قریة آمنت

حرف التوقع والتقریب

قد ست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی ووجود آن خواه بر فعل ماضی در آید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود با معنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی دلالت میکند بر آنکه مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب زید بمخاطبی که متوقع رکوب زید باشد وگاهی با معنی تحقیق وتقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر آنکه مخاطب چیزی را که متوقع بود قریب بزمان حال موجود ومحقق شده چون قد رکب الامیر بمخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد ودر مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تقلیل هم میکند نحو انّ الکذوب قد یصدق واین بیشتر ست وگاهی محض برای تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء وگاهی برای تکثیر فقط کقوله

شعر قد اترک القرن مصفرا انامله کانّ اثوابه مجّت بفرصاد ذکره سیبویه والمعنی بسا ست که شجاع سپاه را کشته در خاک وخون انداخته ام ونیز دانستنیست که قد بر فعل آنگاه آید که ماضی متصرف منه باشد بخلاف نحو نعم وبئس وعسی ولیس ومضارع مجرد از ناصب وجازم وحرف تنفیس بود ونیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الا بقسم نحو قد والله لقوا الله وقد لعمری قال کذا وگاه باشد که فعل مدخول علیه آنرا حذف کنند نحو

شعر افد الترحّل غیر انّ رکابنا * لمّا تزل برحالنا وکان قد ای وکان قد زالت

حروف الاستفهام

دو حرف ست همزه مفتوحه وهل واین هر دو را صدارت کلام لازم ست ونیز هم بر جمله اسمیه آید نحو ازید قائم وهل زید قائم وهم بر جمله فعلیه نحو اقام زید وهل قام زید لیکن همزه بر هر اسمیه آید عام ست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو ازید قام وهل بر جمله اسمیه که خبرش اسم باشد فقط چنانکه مذکور شد ونیز رواست که میان همزه وفعل اسم فاصل باشد چون ازیداً ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیداً [illegible]

حروف التحضیض

حرف التوقع

حروف الاستفهام

ضربت و هل زید قائم و نیز همزه برای انکار هم آید خواه بمعنی ملامت باشد چون اتضرب زیدا و هو اخوک و خواه بمعنی
ابطال نحو الیس الله بکاف عبده بخلاف هل که گاهی بمعنی انکاریه آید فلا یقال هل تضرب زیدا و هو اخوک
و هل لیس الله بکاف عبده و نیز همزه با ام متصله هم آید نحو ازید عندک ام عمرو بخلاف هل فلا یقال هل زید عندک
ام عمرو و الا ام منقطعه که بمعنی بل است در تقدیر است نحو هل زید عندک ام عندک عمرو و تقدیره بل اعندک عمرو و نیز همزه بر
فاء و واو و ثم که از حروف عطف است داخل شود نحو افمن کان و اومن کان و اثم اذا ما وقع بخلاف هل فلا یقال
هل فمن کان و علی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر هل در آیند نه بر همزه فیقال اکرمتک فهل اکرمتنی و لا یقال
فاکرمتنی زیرا که چون همزه اصل در استفهام است خود در صدر واقع شود بخلاف هل و دیگر کلمات استفهام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکوره را منع نکند و نیز گاهی هل بمعنی قد آید نحو هل اتی علی الانسان حین من الدهر ای قد
اتی **حروف الشرط** ان و لو و اما ست و این هر سه صدر اول کلام واقع شود اما ان بکسر
همزه و سکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچه بر فعل ماضی در آمده باشد چون ان
تکرمنی اکرمک و ان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر تو اکرام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد ما نیز اکرام در حق تو در همان زمان وقوع خواهیم یافت و لو دلالت
میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب
یعنی اگر تو ضرب در زمان ماضی واقع شده ما نیز همین حال دارد و گاهی برای استقبال آید مثل ان نحو و لامة
مؤمنة خیر من مشرکة و لو اعجبتکم و اطلبوا العلم و لو بالصین و دانستنی است که لو برای انتفاء امر ثانی آید از جهت انتفاء
امر اول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر اینکه حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر امر اول
در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور
پس انتفای امر ثانی بجهت انتفاء امر اول لازم معنی لو است نه معنی لو چنانکه پوشیده نیست و گاهی لو بجهت بیان
استمرار چیزی آرند و در ینصورت آن چیز را با وجه نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اهنتنی لاکرمتک برای بیان
استمرار وجود اکرام است چه هرگاه اکرام با وجود اهانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد
لو فعل واقع شود لفظا چنانکه گذشت و تقدیرا نحو و ان احد من المشرکین استجارک و لو انتم تملکون و ان
وان استجارک احد و لو تملکون انتم پس احد و انتم فاعل فعل محذوف باشد که تفسیر آن فعل ظاهر میکند و هرگاه
فعل را در مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جهت تعذر اتصال منفصل گردید و از ینجاست که اگر بعد لو ان
مشبهه بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند تا که بتاویل مفرد فاعل فعل مقدر باشد و خبر ان مذکور اگر جنس افراد
فعل آرند اکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک انطلقت بجای لو انک منطلق بخلاف آنکه

جامد باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو ولو أنّ ما في الأرض من شجرة أقلامٌ و هرگاه
قسم در اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حروف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
عمل نکند و آن جواب هرچند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزای شرط چون والله إن أتيتني
لأكرمنك و والله إن لم تأتني لأكرمنك پس لأكرمنك در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بروی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزای شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغای شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط فعل ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم که گذشت و در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم إن أتيتني والله لآتينك مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغای قسم إن أتيتني والله آتك
و إن تأتني والله آتك مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم أنا والله إن أتيتني لآتينك مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغای قسم أنا والله إن أتيتني آتك و أنا والله إن تأتني آتك و دانستنیست که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی درین صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن أخرجوا لا يخرجون التقدير والله لئن أخرجوا لا يخرجون پس شرط فعل ماضی است و لا يخرجون جواب قسم چه اگر جواب
شرط بودی نون لا يخرجون حذف شدی که اولیست اگرچه اثباتش هم جایز و همچنین است نحو و إن أطعتموهم إنكم لمشركون أي
والله إن أطعتموهم پس إنكم لمشركون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فای جزائیه واجب بودی و أما موضوع
برای تفصیل چیزیست که آن را متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءني إخوتك أما زيد فأكرمته و أما عمرو فأهنته و أما بشر فقد أعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید بشرطی که مخاطب آن مجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو أما زيد فأكرمته و أما بشر فقد أعرضت
عنه و جز آن و درین هر دو صورت أما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم و أنزلنا إليكم نوراً مبيناً فأما الذين آمنوا بالله و اعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه
و فضل الآية أي و أما الذين كفروا بالله فلهم كذا و كذا و گاهی برای استیناف هم می‌آید که تفصیل اجمالی مقصود باشد
و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو أما بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوة آید یا هذا أما قالوا و قال الزمخشري
فائدة أما في الكلام أن تعطيه فضل توكيد تقول زيد ذاهب فإذا قصدت توكيد ذلك و أنه لا محالة ذاهب و أنه
بصدد الذهاب قلت أما زيد فذاهب تفسيره مهما يكن من شيء فزيد ذاهب و دانستنیست که فعل شرط أما محذوف
باشد لزوماً و در جواب او فا لازم است و نیز عوض محذوف میان أما و میان فای جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب است **اول** آنکه اسم مذکور از جملهٔ اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر فا روا باشد خواه
روا نباشد واین مذهب سیبویه است **دوم** آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً واین مذهب مبرد **سوم** آنکه
اگر اسم مذکور جائز التقدیم بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط واین مذهب مازنی است
پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب
ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق وهمین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیراکه یوم الجمعة که ظرف است جائز
التقدیم است بر فای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیدا منطلق تقدیرش بر مذهب اول نیست مهما یکن من شیء فان
زیدا منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیدا منطلق وهمین تقدیر است بر مذهب
سوم نیز زیراکه یوم الجمعة اگرچه ظرف است لیکن انچه در حیز ان مشبهه بالفعل است در ما تقدم آن عمل نکند پس نیست
تقادیر بر مذهب ثلثه وقتیکه معمول منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین
باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن
زید فمنطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف است وهمین تقدیر است بر مذهب سوم نیز

حرف الردع

حرف الردع کلا است بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیط است و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی
بعده لا را از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشدد نمودند و برای زجر مخاطب آید از انچه که معتقد اوست چون کلا در جواب
کسیکه گوید فلان یبغضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقا آید
یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی قاله الکسائی ومتابعوه درینوقت نیز کلا حرف است
در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی واذا کانت بمعنی حقا جاز ان یقال انها اسم بنیت لکون لفظها

التنوین

کلفظ الحرفیة ومناسبة معناها لمعناها لانک تردع المخاطب عما یقوله تحقیقا بصدده **التنوین** وآن نون
ساکن است که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل وآن پنج قسم است **اول** تمکن وآن تنوینیست
که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زیدٌ و رجلٌ و ضاربٌ و مضروبٌ **دوم** تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه
وآن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صهٍ بالتنوین یعنی اسکت سکوتا ما فی وقت ما بخلاف نحو صه بالکسر
بغیر التنوین که بمعنی اسکت السکوت الآن است وهمچنین است نحو سیبویهٍ وسیبویه بخلاف نحو رب احدٍ وابراهیم که برای
تمکن است نه برای تنکیر قال الرضی وانا لا اری منعا من ان یکون تنوین واحد للتمکن والتنکیر معا فرب حرف یفید
فائدتین کالالف والواو فی مسلمان ومسلمون فنقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا اثبت به فحصه التمکن **سوم**
عوض وآن تنوینیست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه آید اگر مضاف الیه مفرد باشد چون فضلنا بعضهم علی
بعض ای علی بعضهم و مررت بکلٍ قائما ای بکل واحد قائما یا جمله نحو یومئذ وحینئذ ای یوم اذ کان کذا وحین اذ کان کذا

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلماتٌ و آن بمقابله نون
مسلمون کوفیون لحوق است این هر چهار قسم مختص باسم ست چنانکه گذشت پنجم تنوین ترنم که در آخر ابیات و مصاریع لاحق شود
و آن بر دو قسم ست یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله **شعر** اقلّی اللّوم عاذلَ والعتابَنْ ✣ وقولی ان
اصبتُ لقد اصابَنْ ✣ الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصله یا عاذلة حرف ندا را حذف کردند و منادی را ترخیم نمودند
و قوله لقد اصابَ مقوله قولیست یعنی ای عاذله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ناشایستۀ من میکنی کم کن و تا ملی
فرما اگر باور کاری مصیب باشم بگو که صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقْنْ ✣ مشتبه الاعلام لمّاع الخفقْنْ ✣ الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هرگاه نون تنوین آوردند قاف را بجهت التقای ساکنین کسره دادند و یجوز الفتح تشبیهًا لها بالنون الخفیفة
و واو بمعنی رُبّ ست و جوابش محذوف ای قطعتُه والمعنی بسا بیابان تاریک بعید الاطراف خالی از اشجار که راه در تمیز
راه مضطرب دارد قطع کردم آنرا یعنی گاهی مارا خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت ملحوق تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از ینجاست که در تقطیع ساقط شود ✣
و دانستنیست که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و لهذا لحوقش اختصاص بکلمۀ دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم در آید قیاسًا نحو ربَّنْ و نعمَنْ در ربَّ و نعمْ و قتیکه در
قافیه مطلق و مقید واقع شود و اگرچه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن ست و بضمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمه اصلیست نحو عذابُنِ ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازًا
کما قرئ فی الشواذ قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبًا از علمیکه موصوف است بابن یا ابنت که مضاف
بسوی علم دیگر ست نحو جاءنی زیدُ بنُ عمرٍو و هندُ بنتُ زینبَ بخلاف نحو جاءنی زیدٌ ابنُ عالمٍ و هذا عالمٌ ابنُ زیدٍ زیرا
که میان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدٌ ابنُ عمرٍو که این صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا است و علی هذا القیاس در ابنت
و قول **شعر** جاریةٌ من قیسِ بنِ ثعلبه ✣ کریمةٌ اخوالُها والعصبه ✣ باثبات تنوین قیس شاذ ست **نون تاکید**
نونی ست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم ست خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب دال بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربَنَّ و نهی چون لا تضربَنَّ و استفهام چون هل تضربَنَّ
و تمنی چون لیتک تضربَنَّ و عرض چون الا تنزلَنَّ بنا فتصیب خیرًا و قسم چون والله لافعلَنَّ کذا زیرا که
چون مقسم نیز مطلوب و مراد میباشد در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در نیاید در فعلیکه معنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زیدٌ ما یقومَنَّ و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلّما یقولَنَّ و گاهے

نون التاکید

و در تعجب نیز نحو احسن بزید لیکن در مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم است چون والله لاقومن و غالب دخول آن بعد
ان شرطیه یا بعد اسمای شرط لفظ ما زیاده باشد چون اما تفعلن کذا اکرمنک و اینما تفعلن فانا اکرمک و حیثما تکونن
اکن و باقی احوال هر دو نون در مقام خود سبق ذکر یافت **حرف الانکار** مده ایست که در صورت استفهام
بهمزه در آخر اسم موقوف علیه لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده کما اذا قیل قام زید الفاضل
فتقول فی انکاره ازید الفاضلوه و گاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آن را مخاطب ذکر ساخته کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال انا انیه یعنی خلاف این نخواهد شد و استثنیت
که مدهٔ مذکور مجانس حرکت ما قبل خود باشد اگر ما قبلش متحرک است کما اذا قیل قام زید الفاضل و رایت زیدا الفاضل و
مررت بزید الفاضل فیقال ازید الفاضلوه او الفاضلاه او الفاضلیه و اگر ساکن است و آنکه بکسره متحرک شود پس
مده یا باشد کما اذا قیل جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد آن
لفظ ان افزوده نون آنرا کسره دهند پس درین صورت نیز مده در تمام احوال یا خواهد بود نحو ازیدن انیه **حرف التذکر**
و آن نیز مده ست که در آخر کلمه بوقت ذهول متکلم کلمه را که بعد کلمهٔ اول ست بجهت تذکرش لاحق کند و آن هم مجانس حرکت ما قبل خود
باشد اگر ما قبلش متحرک است مثالش متکلمی خواست که بگوید جاء زید و یقول زید و خذام امراة حسناء پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امراة حسناء در مثال سوم ذهول نمود مده مجانس حرکت ما قبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق کرده آن
و گفت جاءا و یقولو و خذامی یعنی الف در اول و واو در ثانی و یا در ثالث و اگر ساکن است بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام جاء **حرف الوقف** هائی ساکنست که بمتحرک بحرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون ثمه و هیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را های سکته گویند و شین معجمه مکسوره و سین مهمله مکسوره که بکاف
مونث مخاطب لاحق شود نحو اکرمتکش و اکرمتکس کما مر فی موضعه ا‍ه قول

العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی فوری

هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی

و نعم المعین و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله الکریم

محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق دو جهان را که کنه او بر ضمائر عالم مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او از ضمیر بارز مظهر ز فاعلی که
صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایه ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام باحصای حمد ذات پاکش نرسد
و کدامی مرکب و جمله از عهده شکر و ثنایش بر نیاید ع کس نرسد قصه دریا ز خس + وصف دهم ذات او و دانست
و بس + و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمده برایات
او عاصیان را مسند الیه شفاعت ست و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطهار و صحاب
اخیار او که بنای کفر و طغام بضراب دانا ر اسلام از بیخ بر انداختند و نصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام قواعد
شریعت غرا برافراختند بعد ازین بر طلبه علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسالک الهیه
تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانه اشباه اقران ماهر علوم ادب مفصح مسائل و
خطب جائز کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری
نوّاه اللّٰه فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان در وجازت مبانی و غزارت معانی و کثرت
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمده مولفات
متاخرین و زبده اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارة کلکته
بحیز طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبه علوم در اشتیاقش هائم و سرگردان و در طلب آب شیرین
معانی دلپذیرش همچو عطشان نیم وزنیان نوا دید همچو اشتیاق طلاب و مشاهده طلب طالبه بی تب و تاب گرامی
گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعله طور وقاه اللّٰه عن المکاره و نشر آستین بطبع آن بر چید و صرف
همت والانهمت بنحو مطبوع سابق مناسب دید که با بیایش بعضی از صفحات منقول ازین همیان با منقول عنه طابق النعل بالنعل گردانید
و ما بقی بتصحیح و مقابله عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان بتصحیح رسید و باهتمام
مناسب شیخ عبد اللّٰه کانپوری منصرم مطبع غازه اختتام بر روبست و نقش فخار طلبه بر کرسی نشست اوائل ماه مبارک رمضان یکهزار
و دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی صلی اللّٰه علیه و سلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی
الآخرة والاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الوازر الاثیم الساهر محمد عبد اللّٰه البلگرامی عفا اللّٰه عنه ملتمس

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحابته اجمعين
اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه ومنطوی بکلمات
مستعصیه است ودر اثنای بیان ادغام وایراد امثله بتفسیرش پرداختن موجب تشویش ذهن متعلم وانتشار خاطرش
بود لهذا مناسب نمود که از او همچنین الفاظ را واید که در المسالک البهیه فی قواعد النحویه در ایراد امثله
وشواهد وارد گردیده وتوضیح معانی آن بوجهی از وجوه اصالةً یا لغةً افراداً یا جمعاً بجائی از اصل کتاب
نرفته بعبارت سهل بطبق تفسیر نحاة یا اهل لغت جابجا که نحاة بعد ایراد امثله بتفسیرش نپرداخته‌اند ترجمه
نموده باجزوی از احوال ائمه اجله نحو ولغت که بسعی همت ایشان این فن شریف تکمیل یافته
ضمیمه اصل کتاب گردانده تا موجب تسهیل وبصیرت طلاب گردد وازانجا که اصل کتاب
غایة البیان بحسب ماده وتفارق میان اصول وزوائد است اخراج لغات علی الالفاظ ختیار
آمده مگر در بعض مواضع نظر برعایت اصل کلمه واشعار بکثرت استعمالش لفظیکه بطور لغت
آمده یا از اصلی ماخوذ ومستنبط گردیده آن را در ذیل اصلش مذکور ساخت ونیز در تقیید
حرکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کتابت حرکات خطی رفت وچون این مختصر
محض اشتمال بر الفاظ غریبه دارد وآن معدود وشمرده اخراج لغات بطرز ابواب
ومفصل نیز در جهت حرف اول کلمه را باب قرار داده باقی را برعایت ترتیب مذکور گردانید

باب الهمزه و ما بعدها من الباء

استئجار طلب اجرت کردن و مزدور گرفتن

آجر خشت پخته معرب ست

أت بالفتح دست بشمشیر زدن برای کشتن من نصر

إبل بکسرتین کنیز و ماده خر بسیار زاینده و متوحش

ابو اسحق ابراهیم زجاج نحوی ست پدرش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین متین بوده و در اول حال آبگینه ساز بود بعده آن ترک داده باشتغال ادب پرداخت و نسبتش بدان باقی ماند ادب از مبرد و ثعلب آموخت و از ابو علی فارسی و غیر آن و اورا در خدمت وزیر عبید الله بن سلیمان منزلتی عالی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال سیصد و یازده در بغداد فوت کرد و عمرش زائد بر هشتاد بود و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق و کتاب النوادر و کتاب شرح ابیات سیبویه و غیر آن (زجاج)

و ابو عبد الله ابراهیم نحوی ملقب نفطویه ابن محمد بن عرفه ست عالم کامل و ادیب فائق بود در سال دو صد و چهل و چهار متولد شد در واسط و بروز چهارشنبه ششم صفر سال سه صد و بیست و سه فوت کرد در بغداد و بروز دوم در باب کوفه مدفون گردید در ادب تصانیف نیکو دارد نفطویه بکسر النون و تفتح و الکسر افصح و لقبش بدان از جهت دمامت وی ست (نفطویه)

إبط بالکسر و بکسرتین بغل

ابقال رویانیدن گیاه

أبلم پوست درخت مقل و برگ آن ابلمه یکی

إبنم بالکسر و فتح نون پسر

أبه بالفتح و بحرک فراموش کردن من منع

أبهل لغتیست در ابهل که احمد و آن قسمی از عرعر کوهیست

ابهام بالکسر انگشت نر

اباضیه بالکسر گروهی از خوارج اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی

ابیض سپید و سپیدتر بیض و بیضان بالکسر جمع

ابیضاض نیک سپید شدن

ابین نام مردی که عدن منسوب باوست

اتاحة تقدیر کردن

اتان بالفتح خر ماده

اتو بالفتح آمدن من نصر اتی بالیاء کذلک

اتئار قصاص گرفتن

اثراد شکسته شدن نان در کاسه

اثاث بالفتح رخت خانه

اثرة بالضم تازگی روی و رونق آن

اثعنجار ریخته شدن خون و مانند آن

اثنناء دوتا شدن

اثو بالفتح سخن چینی کردن من نصر

اجا بالتحریک نام کوه بنی سلمی

اجئواء سرخ سیاه شدن

اجبال بکوه شدن

اجتحار سوراخ ساختن

اجتوار همسایگی کردن

اجرنزاز گرد آمدن و فراهم شدن بجای

اجرنماز گرد آمدن بجای

اجارت بالضم نام جایی
اخجل گرد بار هر چیز
اخفیل بالکسر بددل
اجلواذ سرعت نمودن در رفتار
اجانه بالکسر و تشدید چیزی چه پیکان و پیاله
اجوق آنکه در بینی کج باشد
احبنطاء بزرگ شکم شدن
احتجار درکنار گرفتن
احتجات بحجاز در آمدن و نیز ازار بر میان بستن
احتساء آشامیدن
احتظاء بهره مند شدن
احجاز بحجاز در آمدن
احجام پس ماندن
احد نام کوهی نزدیک مدینه زادها الله شرفا
احرنجام انبوهی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر و بار تن
احزان اندوهگین کردن
احزقه بالضم و تشدید القاف بزرگ شکم کوتاه بالا
احصاد بدرو رسیدن کشت
افرند جوهر شمشیر
احلاب اعانت کردن در دوشیدن شیر
احلیلاء شیرین پنداشتن
ابو العباس احمد بن یحیی بن زید بن سیار شیبانی نحوی مشهور
بثعلب در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب ورع و تقوی
و معتمد در حفظ و معرفت عربیه و اشعار قدما مشهور گویند در حفظ چیزی از امور لغوی
بخلاف محمد که ابن الاعرابی لغوی با آنکه استاد او بود در اکثر اوقات

در امر کلام او اشک میشد از ثعلب پرسید عقیق صفی او بود طبری
بن الانباری و غیر ایشان روایت میکنند وی در بغداد
از سال دو صد متولد شد و بروز شنبه سیزدهم جمادی الاولی
سال دو صد و نود و یک فوت کرد در بغداد در مقبره
باب الشام مدفون گردید تصنیفات بسیار دارد از آن جمله
کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب القراءات
و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب حد النحو از آن
ابو جعفر احمد بن محمد بن اسمعیل نحاس مرادی
مصری است در علم نحو و قرآن بهره وافر داشت نحو از
ابو الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابو اسحق زجاج و ابن
الانباری و نفطویه و دیگر ادبا اخذ کرده گویند با آنکه
طبع و لوم و تقتیر نفس مرتبه داشت نظر بعلم و ادب جمع
و مرغوب خلائق بود بروز شنبه پنجم ذی حجه سنه سه صد و
هشت و سی فوت کرد در مصر و سبب وفاتش آنکه روزی
در ایام زیادت نیل بر زینه مقیاس در کنار نیل نشسته
بیتی بعروض تقطیع میکرد شخصی از عوام الناس گمان کرد
ساحر است و زیادت نیل را بسحر باز میدارد تا غله گران شود
لگدی بروی زد تا از زینه در نیل افتاد و اثری از آن پیدا نشد
تصانیف مفیده بسیار دارد از آن است تفسیر القرآن
و کتاب اعراب القرآن و تفسیر ابیات سیبویه و کافی در نحو
و شرح معلقات سبعه و طبقات الشعرا و جز آن
احمرار سرخ شدن احمیرار مثله
احموقه بالضم احمق
احنه بالکسر کینه احن جمع
احولال کاژ شدن احویلال مثله

اِحْمِوَاء سرخ سیاه رنگ شدن اِحوِیوَاء مثله
اَجْلَل اَشْغَل مرد متکبر
اِخْبَاء خیمه ساختن و بپا کردن آن
اِخْمَار باشام بر سر افگندن
اِخْرَاف در خریف زادن بچه
اِخْرِنْمَاس خاموش بودن
اِخْرِوّاط دراز کشیدن رفتار
اَخْشَان صاحب لباس درشت شدن
اِخْشِیشَاب درشت شدن
اِخْشِیشَان درشت شدن جامه لباس
درشت پوشیدن و صاحب لباس درشت شدن
اَخْطَبان مرغیست
اِخَالَة صاحب ابر بارنده شدن آسمان
اَدْب بمهمانی خواندن من ضرب
اُدْحُوّ واُدْحُوه جای بیضه نهادن شترمرغ
در ریگستان
اِدْجَاء تاریک شدن شب ادجیجاء مثله
اِدْمَاج در چیزی که میخواهد داخل شدن ادرماج مثله
اَدْهَم نام جائے
اِدَاوَة بالکسر مطهره
اَذْرُح نام شهرے
اِذْلِیلاء سرعت نمودن
اِذْهَاب زر اندود کردن
اِرَاب بکسر همزه و فتح را زیرک شدن کرم
و بالتحریک حاجتمند شدن من سمع

اِرْبَاء عونا شدن
اَرْبِعَاء چهارشنبه و درآن لغات ست
اُرْبُعَاوَاء بالضم خیمه که بریک چوب وزائدازان باشد
اُرْبُعَادی بالقصر مثله
اُرَبی داهیه و بلا
اِرْتِثَاد برهم نهادن رخت و متاع
اِرْتِدَاء چادر بر سر افگندن
اِرْتِدَاع باز ایستادن از چیزے
اِرْتِیَاد طلب آب و علف کردن
اِرْتِیَاع ترسیدن
اَرْزَب کوتاه سر
اِرْزِیز طعنه زدن من نصر
اَرْطی نام گیاہے ارطاۃ یکے
اِرْعِوَاء باز ایستادن از کارے
اَرْقَم مار پیسه
اَرَاك درخت پیلو
اِرْمِدَاء نهاکستر
اَرْنَب خرگوش
اَرَنْدَج چرم سیاه که ازان موزه و مانند آن سازند
یوم اَرْوَنَان روز سخت
اِرْهَاف تیز کردن کارد و مانند آن
اَرَی بالفتح کینه ور شدن من سمع
اَرِق شاد شدن من نصر
اَزْفَل غضب و در غضب شدن من نصر
اَزْفَلی گروه و جماعت هر چیزے

ازلعباب بسیار شدن سیل
استت دُبُر
استیجار طلب اجرت کردن
استبرق دیبای گنده
استحصاد بدرو رسیدن کشت
استحلاء شیرین پنداشتن
استنجاح طلب حاجت کردن
استحواذ غالب شدن
استخباء خیمه برپا کردن
استعتاب عتبی دادن و عتبی خواستن و عتبی
استعظام بزرگ پنداشتن
استعاد یاری خواستن و یاری کردن
استغاله پیچیده و شاخ شدن درخت
استفزاز از سبک گردانیدن کسی را
استقواس همچو کمان کج شدن ابری
استکثار بسیار خود خواستن چیزی بکثرت
استلام بسودن سنگ طلب یا بدست
ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی نحوی لغویست
در لغت و شعر از ائمه اعلام بوده جماعت کثیر از وی اخذ
روایت کرده اند از انست یعقوب بن السکیت صاحب
اصلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب النوادر و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف بالجیم و غیر آن
و او از موالی بوده و چون بجهت کسب ادب مجاور شیبان
بود منسوب بشیبان گردید در سال دویست و نه فوت کرد در بغداد
استحام ترک است شتران لاغر را گردانند

اسحمات نام کوهی
استحنقار روان گشتاب خواندن خطبه و
سرعت نمودن در رفتار
ناقه اسحوف بالضم ناقه بسیار شیر اسحوف
کفر دوس مثله
اسد بالتحریک شیر اسد بالضم جمع و مخفف
من اسد بضمتین و ترسیدن از شیر و مدهوش شدن
و شیری نمودن از لغات اضداد است من سمع
استقاء سقا کرا ندگفتن
اسکاف کفش گر
اسلة اللسان تیزی زبان و باریکی آن
استلقاء برقفا خفتن
اسمئداد خشمناک شدن
اسماء نام زنی اصله وسماء بالفتح مثل لوسامة
خوب و زیبا روی شدن من کرم
ابوعلی اسمعیل نحویست در لغت و اشعار عرب
و نحو احفظ زمان خود بود ادب از ابن درید و نفطویه و غیر آن
اخذ کرده در سال دو صد و هشتاد و هشت متولد شد در بلاد
بکر و در ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرد در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الامالی
و کتاب البارع در لغت و کتاب شرح قصائد معلقات و غیر آن
ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی صاحب
صحاح اللغه است او صاحب فضل زائد از انست که در این
مختصر در آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم
با طول ید داشت در حسن خط ضرب المثل بود اصل او از

از شهرها است از بلاد ترک من مضافات ما وراء النهر
در سال سه صد و نود و هشت فوت کرد
اسپیساس لباس کهنه شدن گوسفند
اسبینه تاهی از تاهیهای زره کمان
اشدّ بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و آن
از بین هجده سال تا سی سال ست
خطیب اشدق کام کشاده
اشنوه بضم دوم زن متکبر
اشفی بالکسر و القصر درفش
اصابع جمع انگشت و در آن لغات است اُصبُوع بالضم مثله
اصفرار زرد گشتن و اصفرار الانامل کنایه از مرگ
اصبّ سخت شدن من نصر
اصطفلینة گزرکه میخورند آنرا
اصلة نوعی از مار
اضمت بالکسر نام وادی
اصمات خاموش بودن
اصم کر اصیم مصغر آن
اصید ادسر بلند داشتن اکبر
اصیل شبنگاه آصال جمع
اضحیان گیاهیست
اضم نام بادیه
اطراق سر افگندن
اطفال صاحب بچه شدن
اطل بالکسر و بکسرتین تهیگاه
اطم قلعه که از سنگ سازند

اطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
اطاحة هلاک گردانیدن
اطفارة نوعی از طیب
اظل بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت
اعتاب عتبه دادن
اعتزاء خویشتن را بکسی منسوب کردن
اعتمام عمامه بر سر بستن
اعتوان یکدیگر را یاری کردن
اعراق بعراق در آمدن و بعراق رفتن
اعشار بده رسیدن و برمة اعشار بفتح دیگ شکسته
از هم جدا گشته
اعصار گردباد
اعظام بزرگ پنداشتن
اعوال صاحب عیال شدن
اغتذاء خورش کردن چیزی را و پرورده شدن
اغدیدان تمام رسیدن و دراز شدن کدو و گیاه
اغراء براغالانیدن
اغضاء چشم فرو خوابانیدن
اغلاق در بستن
اغالة بر آبستن شیر دادن
اغامة صاحب ابر شدن آسمان
یقال اغیمت السماء و اغامت بالتصحیح
والتعلیل
افکل لرزه و لا مبنی منه فعل
افل قریب شدن من سمع

افیل شتر بچه از مادر جدا شده
افناد امر در دیگ تختن چیزی را
اقحوان بابونه
اقدر کوتاه بالا
اقراع بوقت وزیدن باد
رمح اقصاد نیزه شکسته
اقط کتف دابل پینو
اقطاع ببریدن دادن شاخهای درخت را
یقال اقطعته قضبانا من الکرم ای اذنت له قطعها
اقطاف صاحب ستور آهسته رو شدن
اقعنساس واژگون شدن
اقلال چیز اندک آوردن
اکار کشاد کشاورز
اکفار منسوب بکفر کردن
اکفهرار روی ترش کردن و تیره رنگ شدن روی ویقال اکفهر النجم اذا بدا وجهه وضوئه فی شدة الظلمة
اکلیل تاج
الباب در خدمت ایستادن
العنة لعنت
الغوبة بازی کردن من سمع
الل محرکة بوی گرفتن مشک یقال الل السقاء کفرح
النجوج چوبست خوشبوی
رجل الندد مرد سخت خصومت
الوی سخت خصومت لی بالضم والکسر جمع

الیه بالفتح دنب
رجل امر وامرة بکسر همزه وفتح آن وتشدید میم مرد ضعیف رای و دل فرمان بردار هر کس
نطفة امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته
امرط مرد سبک لحیه و سبک ابرو
امعة مرد هرجائی
املد خوش عیش املود بالضم و املید بالکسر مثله
امام نام زنی مرخم امامت
امهلج شیر تنک
انئطار کج و خم شدن
جاریة آنسة دختر خوش ذات
انبات روئیدن گیاه و رویانیدن آن لازم و متعدی
انتقاء برگزیدن
انجاز بحجاز در آمدن
انخماق کاسد شدن بازار
رجل انزهو مرد متکبر
انفحة شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
رجل انفخان مرد پر گوشت انفخانی بیای نسبت مثله
انقلیس مار ماهی
آنک سرب
انملة سر انگشت انامل جمع
اود کجی و کج شدن من سمع
اوس عوض دادن از چیزی
آل سراب
ادة داهیه اد بکسر جمع

اواء بادی شدن من ضرب
اهیتاخ بتشدید تا تا شکمبه خراسیدن شکمبی شتر
وقشم بدیا بقصر واشمله
اهتضام بیاد کردن
اهرماع سبک رفتن وسبک فرود دویدن اشک گریه
ائتمان اعتماد کردن بر چیزی
ایلاء سوگند خوردن من الالیة علی فعلیه
اباءة اعر بعادت بردن
ایلاء دادن نیوال او الیه مسرد فادی استحب
اونی بالمعروف وهو شاذ
انجلی بالکسر والقصر نام جائی
اید قوت ونیرو و توانا شدن من ضرب
ایض بازگشتن بوطن واهل من ضرب
ایهم بی مرد باشد یا زن
ایمان یمین فستن
ایمن بالفتح وضم میم نام شخصی و قسم یقال ایمن الله
بفتح همزه و کسر آن و ضم میم وفتح آن و فیه لغات اخر
ایم الله بفتح همزه و کسرها المیم مضمومة وایم الله بکسر
الهمزة والمیم وام الله بفتح الهمزة و تثلیث المیم وام الله
بکسر الهمزة وضم المیم و فتحها و هیم الله بفتح الهاء وضم المیم
ومن الله بضم المیم و کسر النون ومن الله بتثلیث المیم والنون
وم الله مثلثة ولیم الله بفتح اللام وضم المیم ولیمن الله بضم
المیم والنون والتقدیر ایمن الله قسمی

باب الباء وما بعدها من الحروف

بتیتة [illegible] فربه و فربه شدن کودک

بت بریدن
بت پراگنده وفاش کردن خبر
بجر کار بزرگ
بح گلو گرفته وگران آواز گردیدن
بخع کشتن تو را از خشم واندوه
باخل مرد بخیل
بادورا نام جائی
بذخ [illegible] گردن کشی کردن من سمع
بذل بالتشدید نام اسپی وجائیست در مدینه
برائل موی گردن خروس و مانند آن
بربیطیاء نام جائی بربیطیا مثله
برثن بالضم بمنزله [illegible] اسد وچنگال دد و مرغان شکاری
برحایا بالضم و فتح را شدت تب وحزن برحاء مثله
بردیا بالتحریک و تشدید یا نام جائی یا نهریست در شام
بردی نهریست در دمشق
برذرایا بالفتح نام جائی
برذون اسپ تاتاری
برشوم بالضم و فتح الباء نوعی از خرمائیست در بصره
برطیل بالکسر آهن آسیا کاو
برعس ناقه بسیار شیر
برقعة برقع پوشانیدن و آن وی سیندنان عرب دستار
برقوع بالضم و فتح برقع
برقعید نام شهری نزدیک موصل
براکاء ثبات در کارزار و کوشش در هر کار مثله
برکة بالضم مرغکیست آبی سپید رنگ

بحر برنساء بالفتح مردم یقال ما ادری ای البرنساء
هو ای ای الناس برنساء بالتحریک و سکون نون و
برناساء و برناساء مثله
بطحاء سیل فراخ که در آن سنگریزها باشد و هو
فی الاصل صفة غلبت علیه الاسمیة
بطان بالکسر تنگ ستور و التقت حلقتا البطان
مثل ست که در شدت امر و ضیق مجال استعمال کنند
بعاد دور
بعلبک نام شهری بشام مرکب از بعل نام بت و بک
نام مردی بانی شهر مذکور
بعکوکاء شور و غوغا
بغو بالفتح گناه کردن
بغضاء دشمنی سخت و سخت غضب شدن بغضاء مثله
بغال استربان بغالة جمع
بغام بالضم بانگ آهو و شتر و بانگ کردن آن
بقر محرکة گاو بقرة یکی باقر و بقیر و باقور و باقورة و ابقار
جمع و تبقر شکافتن شکم بد بهار گاو
بقیری بازیچه کودکان عرب که خاک بازند و بعضی
آنرا کوهاموی گویند
بقلة الحمقاء خرفه
بکر بالکسر دوشیزه و بچه نخستین که کس آرد و
هنوز دیگر نزاده باشد یستوی فیه المذکر والمؤنث جمع
بکر نام ابو عثمان بن محمد مازنی نحوی البصری ست در نحو و ادب
یگانه وقت خود بود و در ورع و تقوی ممتاز زمانه
ادب از ابو عبیده و اصمعی و غیر ایشان اموخت و از و
ابو العباس مبرد و غیر او و بسال دویست و چهل و ...
کرد در بصره و از مصنفات اوست کتاب التصریف
کتاب العروض کتاب القوافی و جز آن
باکورة میوه نو رسیده
بلج محرکة گشاده ابرو شدن
امرأة بلز زن فربه
بلص بکسرتین مشددة الصاد مرغیست ...
بلص مخفف آن
بلصوص مرغیست بلنصی جمع بر خلاف قیاس ...
بلنصی واحد و بلصوص جمع بلنصی ماده و بلصوص نر ...
بلنط الغبیث در بلنط کجعفر چیزی مانند رخام لیکن
نرم از آن یا نام شخصی
رجل بلاغی مکاری و حیاری مرد بلیغ
بنصر انگشت میان وسطی و خنصر
بوء بالفتح اقرار کردن
بور بالضم هلاک شونده
بوان بالضم ستون خیمه
بهمة بالضم مرد شجاع بهم جمع
بهمی بالضم گیاهیست قال سیبویه یکون واحدة
و جمعا و الفها للتانیث فلا ینون و قیل للالحاق والواحدة
بهماة
بهو بالفتح خانه در پیش سرای جداگانه بهو جمع و نیز
بهو بستین خالی کردن خانه از متاع
بهمة ستور

باب التاء وما بعدها من الحروف

تأبیه راه آب دادن تأتی مثله
تأثم پرهیز کردن وباز ایستادن از بزه
تئفان اول هر چیزے
تأفیف اف گفتن ونیز آوازیکه بعد از ادای حرف
فا از دهن بر آید
تبت نام کوهے
تبدید پریشان کردن
تبل دیگ افزار ریختن در دیگ من ضرب
تترس سپر پیش داشتن
تتفل بچه روباه
تثرد شکسته شدن نان در کاسه
تثاقل گران بار رفتن
تثنیة دو کردن وبدو نسبت نمودن ودوم گردانیدن
تجبل بکوه در آمدن
تجبی بر افتادن
تجفاف آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند
تجلیل جل بر اسپ افگندن
تجاور همسائگی کردن
تحول برگشتن
تحجر حجره ساختن وحجره گرفتن
تحاجز از همدیگر باز شدن دو گروه در حرب
شاة تحلبة آنکه از پستانش چیزی بر آید قبل از آنکه
باردار شود
تحمحم بد خلق شدن وبلغت حمیر حرف زدن
تحوج طلب حاجت کردن

تخییة خیمه ساختن وبرپا کردن خیمه
تخشن لباس درشت پوشیدن
تخضور بالفتح سبز
تخمة ناگوارد
تخوم بضمتین حد ونشان میان دو زمین
تدارأ دفع کردن من منع
تذنوب غوره خرمای نیم رس از جانب دنباله
تذهیب زر اندود کردن چیزے را
ترب بالضم خاک
أمر ترتب بالفتح وضم العین امر ثابت ترتب
بالضم وترتب بالضم وفتح العین مثله
ترداد دو دله کردن
تر منقطع شدن استخوان ترود مثله
ترجل همچو مردان شدن زن
ترفلة خرامیدن بکبر
ترکضاء بالفتح وضم الکاف اسپ تاختن
ترکضاء بالکسر وکسر الکاف مثله
ترمسة پوشیده داشتن خبر
قوس ترنموت آنکه بوقت تیر انداختن آواز کند
ترهات چیزهای باطل
ترهوط بسیار خوار
ثقال ترهوک الرجل اذا مشی کانه یموج فی مشیته
ترویض مرغزار کردن
ترجیه راندن
تشبع خود را شبعان نمودن تشابع مثله

تَنَاجُش با یکدیگر خلاف کردن
تَشَجُّع دلیری نمودن
تَشْرِیب خلط کردن
تَشَیْطُن دیو شدن
تِضْرَاب وقت دادن بزنا قه را القیال نت الناقة
علی تضرابها او علی مضربها
تَعَظُّم بزرگی نمودن و بزرگ بنداشتن
تَعَالَ اسم فعل ست بمعنی بیا
تَعَاوُن یکدیگر را یاری کردن
تَغَذْمُر بانگ و فریاد کردن
تَغْلِیس در غلس کار کردن یا دادن وقت بجا نمودن
تَفَشِّی فراخ شدن
تَفْوِیف نگارین کردن جامه
تَفْرِید فرادا دور کردن که کهنه باشد
تَقَصَّار گردن بند
تَقَطَّاع نیک بریدن
تَقَلْقُل بی آرامی و اضطراب
تَقْوِیس همچو کمان شدن از پیری
تَکَلُّم سخن گفتن کلام و تکلیم و کلام مثل یا تکلیم
تکذیبا و کذابا
اِبِلٌ تِلِطْع آنکه دندانهایش از پیری بیفتد
تِلْعَاب مرد بسیار بازی کننده
تِلْفَاف جامه که بر بالای جامه پیچیده شود
تِلْقَاء سوی و برابر دیدن
تِلْقَام بالکسر و تخفیف قاف بسیار شتاب خوا

تِلْمَاظ کسر نون وقت بدیسم انگور دو سه تا ثابت تماشا شد
تِمْثَال بالکسر پیکر نگاشته و بالفتح نگاشتن پیکر گا
پیکری مثل مثل
تَمَلْمُع مدر شیر پوشیدن و آن را پیستبسته شود
تَمْر بالفتح خرما تمرة یکی و خرما خورانیدن کسی را تمیر مثله
تِمْرَاد کاناب کبوتران
تِمْسَاح نهنگ و مرد متملق
تُمَیْلَة جانوریست مانند گربه
تِنْبَال مرد کوتاه بالا
تَنْوِیه بر جهانیدن
تَنْضُب بضم ضاد درختیست که از آن تیر سازند
تَنْمِیر نگارین کردن جامه را
تَوْأَم همزاد توأم بالضم جمع
تُرَاب خاک
تَهَبْرُس خرامیدن
تَهَجُّد بیدار داشتن شب احیاد مثله
تَهَجُّر در نیم روز بجائی رفتن تهجیر کذلک
تُهْلُوک هلاک شدن تهلکة مثله من ضرب منع
تَهَوُّد جهود شدن
تَنَفُّود آهستگی و آهستگی و نرمی کردن من کرم و نصر
تَیْمَاء ستاره های جوزا و سو فیملا مر بزیادة الیای
قبل العین و قبل هو فعلیاء یا اصالتها و زیادة الثانیه بعد اللام
تَیَامُن بیمین رفتن
تِیه بالکسر و بالفتح تکبر و تکبر کردن
تَیْهَان مرد متکبر

باب الثاء وما بعدها من الحروف

ثار قصاص گرفتن
اثبت بالفتح ثابت و قائم برجای
ثتلة کرده ولاوران اصله ثرده
ثأی بازشدن درز مشک من منع
ثعبان مار
ثعجرة ریختن خون و مانند آن
ثعی قی کردن
ثغر دندان پیشین و دندان پیشین شکستن
ثغام درمنه سپید ثغامة یکی
ثغاء بانگ گوسپند
ثکلی زن مرده فرزند
ثلث بالضم سه یک بالفتح سه یک ستدن
ثمرة محرکة میوه ثمر جمع ثمار بالفتح کذلک
ثنی بالفتح دو تا کردن من فتح
ثنی بکسر الثاء وضمها مع فتح النون مهتر دوم در قوم
ثنی شتر نر در سال ششم در آمده
ثنیة مونث و دو دندان پیشین ثنایا جمع
ثناء الدار گرداگرد خانه
ثور گاو نر ثیرة و ثورة بالتصحیح و التعلیل جمع

باب الجیم وما بعدها من الحروف

جاب بالفتح کسب کردن من منع
جوذر گوزن بچه جاذر جمع
جونة بالضم طبلة عطار جون کصرد جمع
جنبور نه مگر جنبرة و جنبرة و جنابر و جبیرة
و جبر بالا مثله
جبهة پیشانی زدن من منع
جبایة گرد کردن خراج
جنجات نوعی از گیاه ملع
جحجبی قبیلهایست از انصار
جحجاح مهتر
جحدل کلفت اسب کوتاه سطبر جحدلة مونث
جحمرش گنده پیر کلان سال
جحنبار گیاهی ست و مرد سطبر بزرگ خلقت
جحنبار مثله
جخابة احمق بی خیر
جخدب نوعی از ملخ جخادب بکسر الدال ممدوداً
ومقصوراً مثله و شتر سطبر
جدل بالفتح گیاهیست و منه اجدل المکان یعنی
جدلناک شد
جذع محرکة جوان نوسال جذعان جمع
جراءة دلیر شدن من کرم
جرائض کعلابط بزرگ شکم بسیار خوار از مردم و شتر
جربیاء بالکسر مرد ضعیف
جراح بالکسر زخم جراحت یکی
جریح زخمی جرحی بالفتح جمع
جراد ملخ جرادة یکی
جرد بالفتح جامه کهنه سوده
جردحل شتر سطبر
جرة الجبة شتر از اندرون برآورده باز نشخوار

جُرشُع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده
جُرامزة گرد برآمدن بجایی
جِراو بالکسر بچه سگ و مانند آن
جَرِیب چهار قفیز ست و قفیز در زمین یکصد
و چهل و چهار گز باشد
جِراض بالکسر قریه بزرگ شکم جرب و احول مثله
جَرَبلة زراندود کردن
جَراز وقت درو بدن گشت
جَزع کر حل ناشکیبا جُزاع کغراب کذلک
جُشور دمیدن صبح من نصر
جَعاة بیفگندن
جَلجل جُلبّان محرکة مشددة الباء وقد یضم اللام
مرد سختی دیده و صاحب سختی و گرسنگی
جَلاجِل بکسر جیم دوم نام جایی
جلحطاء بسیار و همی و زمین درشت
جَلَد بالفتح مرد توانا و بر پوست زدن تازیانه
بقال جلده ای ضربه واصاب جلده کقولک
رأسه و بطنه
جَلعلی محرکة مقصورا و ممدود مرد دوربین و ستمگار
جَلعلع کسفرجل وقد یضم اوله وقد یضم اللام ایضا
شتر تیز و چالاک
جَلعم بی شرم فحاش
جُلَندی بضم جیم و لام نام پادشاه عمان
جَلَنداء بفتح لام ممدود امثله
جِلوز کسنور فربه دلیر

جُلولاء نام زمینی و جایی
جُمجُمه بالضم قدح
جُمد پشته و آنچه بلند باشد از زمین
جامُور سر خرما
جُمارجَمَری خرتیز رو
جُمَل بالضم نام زنی و بالتحریک شتر جمالة اشتر جمع
جَمّال کشداد شتربند و جمالة تا جمع
جُنح بالضم والکسر پاره از شب
جُندَب نوعی از ملخ جِندَب کدرهم کذلک
جَنَدِل محرکة و کسر الدال جای سنگناک
جَنَعدل سخت و درشت
جَنَفاء بالتحریک نام آب
جَنُوب بالفتح باد دکن
جُودة بالضم نیکو شدن اسب من نصر یقال
فرس جواد للذکر والانثی
جُود بالضم جوانمردی
جَواد سخی مرد باشد یا زن
جِوار بالکسر والضم همسایگی کردن والکسر افصح
جَائزة باغ و بالها العطیه
جُوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جوعان
گرسنه جوعی مونث مانند سکران و سکری و عطشان و عطشی
جُول بالضم گله اسب و اشتر
جَولان گرد برآمدن من نصر و ستوران ریزه
جَیئة بالفتح آمدن من ضرب
جَیال کفتار

باب الحاء وما بعدها من الحروف

حأحأ بالتحریک کلمه ایست که بدان خر را زجر کنند

حِبّ بالکسر محبوب حِبّة محرکه جمع حُبُوب مثله

حِبر بالکسر دانشمند و سیاهی دوات و مکسر ترین زردی دندان

حِبَرة مثله و کعِنَبة نوعی از برد یمانی

حَبَرکی بالتحریک کنه و مرد سطبر گردن دست و پا

حُبارَی شوات

حُباک راه در ریگ تو ده و حُبُک بضمتین جمع

حَبَنطأ کوتاه بزرگ شکم

حَبَوکَرَی ریگستانیکه رونده راه گم کند و آن سختی و بلا

حَبَوَن نام وادی

حِجاج بالفتح و الکسر استخوان ابرو

حُجزَة نیفه ازار

حُجَل محرکه کبک نر

حَدَبدَبی بازیچه است

حِدرِجان بالکسر مرد کوتاه بالا

حَدرَفُوت بالفتح و ضم الفاء چیدهٔ ناخن

عَینٌ حُدُرَّة بتثلیث الحاء و الدال

المهملتین معاً مشددة الراء مقصورا چشم پر گوشت

و تیز نظر حُدُرَّی بضم الحاء و فتح الدال مثله

حَذار ترس حذار مثله و حَذِر کرجل ترسان

حَذرِیَة تل بزرگ

حَذو بالفتح مساوی و برابر یقال حذو النعل

بالنعل اذا سویتا حدیهما علی الاخری

حَرج بالکسر فرج زن خبر مختنف از السنت

حَرد بالفتح آهنگ کردن من ضرب

حَرَّة زمین سنگلاخ سوخته

حَرف بالفتح کناره هر چیزی و تیزی آن حرف

کعِنَب جمع و لا نظیر لها سوی طَلَل و طِلَل

رَجُلٌ حُرَقرِیقَة مرد زود رنج

شاة حَرمی آنکه اراده نر دارد و کذلک کلبة حرمی

حَرُور باد گرم که بشب وزد

حِزباء بالکسر زمین درشت

حَزَابِیَة کوتاه درشت

حُزُقّ و حُزُقَّة بضمتین مشددة اللام کوتاه

بالا و آنکه در رفتن گام تنگ نهد حُزُقّ و حُزُقَّة مثله

حَزَنبَل کوتاه استوار خلقت

حُزوَی نام جای

حِسبان بالکسر پنداشتن

حُسّان کرمان حسین حُسّانة و حُسّانه و حَسِینه محرکه مونث

قاضی ابو سعید حسن بن عبد الله سیرافی

نحویست در نحو بصریان و معرفت اشعار عرب حظی

وافر داشت ادب از ابن سراج و لغت از ابن درید

اخذ کرده و او را شرحی است نفیس بر کتاب سیبویه و نیز از

مصنفات اوست کتاب اخبار النحویین البصریین و کتاب

الوقف و الابتدا و کتاب صنعة الشعر و در آن سال

سیصد و شصت و شش فوت کرده در بغداد

ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار

فارسی فسوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در حلب

در حضرت سیف الدوله بن حمدان می بود و با ابو الطیب

ستبنی صحبتی داشت بعد ازان در بلاد فارس درآمده
و بخدمت عضدالدوله منزلتی رفیع بیافزوده و برای او در
نحو کتاب الایضاح و تکمله تصنیف کرد در سال دوصد
و هشتاد و هشت متولد شد در مدینه فسا و بروز یکشنبه هفدهم
ربیع الآخر علم صد و هفتاد و هفت فوت کرد در بغداد
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور
و الممدود و کتاب الحجة فی القراءات و خزان

حُشَوَة بالضم اندازهٔ یک آشام

حَشْرج جائی از زمین که ازان آب اندک اندک
برآید و جمع شود

حَشَفَه محرکه سر نره

حَصَاد بالفتح و الکسر وقت درو و درویدن کشت

حَصَی عدد بسیار

حَطَب بالفتح فراهم کردن هیزم

حُطَام ریزه و شکسته هر چیزی

حُطَمَة دوزخ

حِظَبٌ و حِظَبَّةٌ مشدد ة الیاء نرود خشم
و گز بور زن فربه کم خیر

حَظّ بهره حِظَاء بالکسر و المد جمع

حُقُب هشتاد سال حقبه بالکسر مثله

حُلْبَت انگوزه

حَلْفَاء گیاهیست که در آب روید

غُرَابٌ حُلْکُلْک زاغ سخت سیاه
حالکوک کقربوس و حلکوک کعصفور مثله

حَلُوبَة اشتر دوشا

حُلَاوِیٰ بالضم میان پشت کردن حلاوا
مثله و در ختنیت کومیک

حِلْیَةُ الرَّجُل بالکسر پیکر و صفت مرد و بالضم و الکسر جمع

حَمْء قریب زن از جانب شوهر

حِمَار خر حُمُر جمع حَمِیر بالفتح مثله

حَمَّار کند او خر بنده حَمَّارَة جمع

ابو عُمَارَة حمزة بن حبیب کوفی معروف
بزیات یکی از قراء سبعه است قرارت از اعمش آموخت
و ازوی کسائی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
در حلوان و چون زیت از کوفه بحلوان میبرد و از انجا پنیر
و جوز بکوفه می آورد معروف بزیات گردید

حِمَام بالکسر موت

حَمُّوقَه بالفتح و التشدید احمق

حِنْث بالکسر گناه و خلاف کردن سوگند

حَنْدَقُوق مرد دراز بالا احمق

حَنْدَقُوقَا نام تره و مرد احمق دراز بالا
مضطرب خلقت

حِنْدِمَان بالکسر گروه مردم

حِنْصَاؤ کجر دحل مرد ضعیف

رجل حِنْطَاؤ کجردحل مرد کوتاه بالا

حِنَّان بالکسر و تشدید نون حنا

حِنَّاء بالکسر و التشدید حنا

حَوْأَب بالفتح نام آبی در راه بصره

حَوَص بالفتح درزی گری کردن

حَوْصَلَاء بالفتح سنگدان مرغ

حَوقَلَة باز ماندن از جماع بسبب سستی نره
حَائِك جولاہ حوكة محركة جمع
حُوَل گلکف مرد بسیار حیله
حَولایا بالفتح نام جائے
حَوم بالفتح حوان محركة گرد چیزے گردیدن
من نصر حامان شلة
حُورمِل نام جائے
حُوَیْس بعکس ولا ور که بر کسی زیادتی را نتواند
حَیَد بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن از چیز
من ضرب حادان شانه حما حیدی بالتحریک مقصورا
آنکه از سایه خود بر جهد از نشاط ولم یجی فی نعوت المذکر
شیٔ علی فعلی غیره
حائر مرغزار
حَبَنْتمان بضم سمین فربه گندم گون
حیقس کهزبر دفق تشدد الیاء کوتاه سطبر
حیقلی بالقصر والتخفیف کذالک
حَیقَر بفتح قاف وضمها خوار و فرومایه و ناکس
حیقال بمعنی حوقلة است
مِشْیَة حِیکی رفتارے که در وتبختر باشد
حَین بالفتح مرگ و هلاک
حَیَاء شرم و باران وبقصر احییه واحییه لازم غادم والفاف جمع
حَیّ زنده احیاء احیاء محمد احییا معلی افعلا جمع

باب الخاء وما بعدها من الحروف

رَجل خَبزونٌ مرد اسیده روے

اِمرأة خَیقَاء زن بدخلق
رَجل خجوجی مرد دراز پاے
خِدَب فربه بسیار گوشت
خَرَب محركة شوات نر
خُرْبة بالضم سوراخ کرده
خَربَصیص گیاهیست
خُرطال نوعے از دارو ها
خَرفع کرسپن وزبرج پنبه زرده
خَرَّق کشنگر مرغنیت
خَرقاء نام زنے
خِرْمِل بکسرتین زن گول
خِرنق بالکسر بچه خرگوش
خِروع بید انجیر و مانند آن از گیاه
خَرُوف بالفتح بره نر از اولاد میش خروفه مونث
خُزرانق نوعے از جامها
خُزَز کصرد خرگوش نر
خُزعبل باطل
خَزعال لنگی یقال ناقة بها خزعال ای ضلع
خَزنزر بدخلق
خَزّا زن شرمگین
خُشَشاء ننذی پس گوش
مَکان خاشع آنکه کسی آنسو کرده نبرق خشع اکرع جمع
خُصّ بالضم بچه صیاد از شاخ درخت و برگ و مانند آن سازد و پس آن شکار کند
خُصّم بالتشدید نام مردے

خطفی سرعت در رفتار
خفید د سریع خفیف مثله
خلب خلابة مفتون کردن خلبة کذلک
رجل خلب نساء آنکه زنان را بسیار دوست دارد
خلوب بسیار کذب و فریب
خل راهیکه میان دو ریگ توده رود
خلیطی بسیار آمیزش کننده
ابو عبد الرحمن خلیل فراهیدی ابن احمد
بن عمرو بن تمیم سرآمد نحات و اوستاد سیبویه
بود و بلباس ورع و تقوی آراسته و علم عروض از مخترعات او ست
و تمامی اقسام آن در پنج دائره حصر کرده و از آن پانزده بحر
استخراج نمود بعد از آن اخفش بحری دیگر مسمی بمتدارک زائد
کرده و چون بدین علم در مکه معظمه زادها الله شرفا ملهم شده
این علم را تیمنا باسم مکه خوانده از کلام او ست لا یعلم الانسان
خطا معلمه حتی یجالس غیره و اکثر اوقات این بیت از لفظش مخوا ند
شعر و اذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ٭ ذخرا یکون کصالح
الاعمال ٭ اوصاف فضل و بزرگی او زائد از آنست
که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صدم متولد شد
و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد در بصره گویند
سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طریقی استخراج
کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی مغبون
نشود درین فکر در مسجد در آمد و ستونی صدمه خورد و از
مصنفات او ست کتاب العین در لغت و کتاب العروض
و کتاب الشواهد و کتاب فی العوامل و جز آن
امرأة حسن الخمرة بالکسر یعنی با شام بطرزی

خوب بر سر می اندازد یا بند قو لکسر مثل حسن العمة
خمصان بالضم مرد یکه شکم باریک باشد
خمصانة مونث
خناب مرد دراز بالا احمق
خنبس زیان کار خنبسی مثله
خنصر انگشت کوچک
خنظرف کنه پیر کلان سال
خنفقیق ناقه تیز رفتار و زن دلیر سبک
خوار بتشدید واو سست و نرم و بالتاء شتر بسیار شیر
و خواب بسیار بار
خوری بالضم مرد بسیار خیر
خوزلی گران بار رفتن
خوان بضم خا و فتح آن و تشدید واو نام ماه ربیع الاول
خاوی جای خالی از نبات و اشجار
خیتعور اشیای که بر یک حال نماند از سراب و مانند آن
رجل خیری بالفتح مرد بسیار خیر خیری بالکسر مثله
خیزلی گران بار رفتن
خیسر زیان کار
خیطفی سرعت در رفتار
خیمی نام اسپی مرتبی تمیم را خیمار حمد و امثله

باب الدال و ما بعدها من الحروف

دئل بضم اول و کسر ثانی جانوری است مانند گربه
و قبیله از کنانه و از انست ابو الاسود دئلی و منسوب بدانها النظام
دأو بالفتح و بفتحتین لغتی ست در دای
دبور کصبور باد پس پشت

دِبْس بالکسر و بکسرتین دوشاب خرما
دَجَاج و بکسر ماکیان دجاجة یکی
دُخْشُمَان مردم گندم گون فربه دخشمانی مثله
دِحِنْدِح جانوریست و بازیچه کودکان عرب
دَخُول بالفتح نام جائی
دَخْلَاء دیقصر نیست و مذهب
دَدَن محرکة بازی و لهو و دد کید و ددا کعصا مثله
دَرَبُوت محرکه ستور رام
دِرْحَایه مرد سطبر کوتاه بالا
دِرْدِم ناقه کلان سال
دَرَّاج کشدا و نام جائی و کرمان مرغیست
دَارَم نام شخصے
کوکب دِرّی ستاره روشن
دِرْع زره مونث ست و پیراهن زنان و آن مذکر
دُسْفَان بالضم جاسوس و دلال فاسقان
دَسِیعَة دهش بسیار و ابن ضخم الدسیعة ای کثیر العطیة
دُعْبُوب راه کوفته و مرد ضعیف
دَاعِرَة خرابی که کشن نه پذیرد
دِعْمَة بالکسر ستون خانه
دَفَار کقطام واه و دنیا و فاری الغتیت و ران
دِفَقّی بکسرتین و بفتح الفا مع شد القاف المفتوح ناقه تیز رو نجیب
دَفْتَری مرغزار نیکو بسیار گیاه
دِلْعِمَاظ بکسر الدال واللام وبفتحهما مرد حریص پرگو
دَلَامِز توانا و دربین دلمز مقصور سنه

دُلَامِص رخشان دُلمِص مقصور ست از ان و دُمَالِص و دُملِص مقلوب
دَمْغ بالفتح سر شکستن تا آنکه بدماغ رسد
دَمَامَة زشت روئی و زشت رو شدن
دُمْیَه بالضم پیکر علاج و مانند آن
دِنَّبَة کوتاه بالا دِنَّابَة مثله یستوی فیه المذکر والمونث
دَنْقَعَة محتاج شدن دقع محرکة مثله
جَارِیَة دُودَمِیّا دختر کوتاه بالا
دَوَدَرِّیّ تیشمیدا آنکه بے حاجت آمد وشد کند
دَوْدَمِس ماری که بهر چه دمد بسوزد
جَمَل دُوَاسِر شتر بزرگ هیکل سطبر
دُوَّامَة بضم دال و تشدید واو چرخه چوبین که طفلان بدان بازی کنند
دِیمَة بالکسر باران پیوسته فی رعد و برق
دَهْلَبَة بزرگ کردن لقمه دیل مثله
دَهْدَقَة بریدن گوشت
دَهْدَاه شتر ریزه
دَیْکَسَاء بفتح دال و کاف و کسر سرد و گله بزرگ از گوسپندان دیکساء بکسر اول و فتح یا و سکون کاف مثله
دِیمَاس گلخن و نام زندان حجاج بن یوسف

باب الذال وما بعدها من الحروف

ذَأْنَة همچو گرگ شدن در خبث و دها
ذُؤَالَة بالضم گرگ و هی معرفة ممنوعة عن الصرف
ذَأْو بالفتح راندن ستور و پژمردن تره
ذُرَاب گاستف مرد یا آب شراب زهر یکی نام ستارزو

ذُرَّحْرَح جانوریست کوچک پرنده زهردار

ذِرْوَد نام کوهی

ذِفْرَیٰ پس گردن و پس گوش شتر و جز آن که خوی کند

ذُکَاء بالضم آفتاب

ذُلُق بضمتین تیز زبان ذُلُق بالضم کذلک

ذِنَابَة بالکسر جای انتهای سیل وادی

ذَنُوب بالفتح دلو پر آب

ذَوْد بالفتح باز داشتن و جماعت ناقه از سه تا ده

باب الراء و ما بعدها من الحروف

رُئِم بضم اول و کسر ثانی حلقه دبر

رِئْی بالکسر منظر

رُبَّی گوسپند نو زاده

رِبِّی بالکسر جماعت کثیر ربیون جمع

رِجَال نیز تمام خلقت

رَبَض محرکه دیوار گرد شهر

رُبَع کرطب اول بچه بهاری و نیز مونث

رَبَاع کثمان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد

رَجَا راحت از رجاء جمع

رُحَضَاء عرق خوی تب

رَحِیق می

رَخِل گلنف بزغاله ماده

رَدْع بالفتح باز داشتن از چیزی

رَدَغَة آب و گل

رَذِیَّة ناقه لاغر از رفتن

رِعْدِید بالکسر ترسان و زن لرزنده گوشت

رَعْشَن با هر از رونده از مرد و شتر

رَعَن محرکه سست و گول شدن رعونه کذلک

ارعن رعنا نعت ست از آن

رَغْوَة بالفتح والکسر باز ایستادن از بدی و باز ایستانیدن

از آن لازم متعد

رَفَل خرامیدن

رُفَهْنِیَة زیست خوش

رَکُوب بالفتح برنشستنی رکوب ستور و طریق رکوب

راه کوفته و پاسپرده

رُکُود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم

رُکُون میل کردن بچیزی و آرمیدن رکانت مثله

رَمَاد **رِمْدِد** کزبرج و درهم خاکستر بسیار و

بسیار ریزه رمد داه بالکسر مثله

رَمْس پوشیده داشتن خبر

رَمّ اصلاح کردن چیزی

رُمَّة بضم ریسمان پاره پوسیده رمام جمع

رَوْح بالفتح راحت فراخی و فراخ نهادن سرهای پای

از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه‌ها نزدیک باشند باهم

رَوْع گلنف بسیار خوف

رَهْدَن بفتح دال و تثلیث را بد دل احمق

رَیْن غالب شدن ریون مثله

رَیَّان سیراب ریا مونث و نیز ریا بوی خوش

باب الزاء و ما بعدها من الحروف

زَابِل بفتح الباء و کسرها کو نام بالا

زَوَاجِل کعلابط مرد ضعیف و ضعیف اندام

زنجبیل بالکسر مشهور و قیل هو زنجبیل بالنون

زنباج بالکسر زرد ابر تنک سرخ

زنغری بدخو و نام درختی

زنغیر که زیم تعفیت در بهار گرگیا هیست خوشبوی

زهزمه دور کردن چیزی از چیزی

زحبرط بالکسر نام گیاهی

زرقم بالضم سخت کبود چشم مرد یا شبه باز زن ازرق

زرنقه بالضم حبه یشمین

زنا سیلی زدن

زعبوب بالضم لئیم کوتاه بالا

زغبر بیتیه وموبا نندی که از در زر جامه بر آید

زکریا وی نام پیغامبری علیه السلام

زلزال مثلثة الفاء جنبانیدن زلزله و زلزیل بالکسر

و زلزیل بالفتح مثله

زمجی بکسر زا و تشدید میم بن دم مرغ

زیج کسکر و مایه و لیست بالاذنت هیات

زمخن کسحل بدخلق تخیل زمخنه مثله

زمارا ع بالضم والتشدید نام جای

زملق بتشدید میم آنکه پیش از او حال انزال کند

زماورد نوعی از طعام که از گوشت و بیضه ترتیب دهند

زمیل و زمیله بد دل ضعیف زمیل و زمیله

بالتشدید فیهما مثله

زمیله کسفینه خر ماده

زمنگ کوتاه بالا زشت روی زونزک مثله

زهزقه سخت خندیدن

زیزاء بالکسر و المد زمین درشت

ناقه زیزفون ناقه تیز رفتار

زیفن که زیر سخت و دو روایت زیفن بالکسر و فتح فا و م

تشدید نون مثله

زیوخ دور شدن

باب السین و ما بعدها من الحروف

سؤال بضم خواسته

سبابه انگشت شهادت و آنرا مسبحه نیز نامند

سبنان بالکسر احمق

سبحل بکسرتین و فتح با شتر دراز فربه

سباط پوشش راه کندرو شهریست بما وراء النهر

اسد سبطر شیر یکه در وقت حمله یازد

سبطری رفتاری که در آن تبختر باشد

سبعان نام جای

سابله مسافران آیند و روند ه بر راه

ستند محرکة بن سرین و حلقه دبر سه بحذف عین مثله

سته کلان سرین

سجلاط یاسمین

سجم روان شدن اشک و روان کردن آن

سجاه بالفتح شب برد و پوست هر چیزی

سخل مرد ضعیف و بالتا بچه گوسپند نر باشد یا ماده

یوم سخنان بالضم روز گرم سخنان بالفتح و بحرکة مثله

ماء سخین آب گرم سخاخین که نمک

سربال بالکسر پیراهن سرابیل جمع

سرحان بالکسر گرگ

سَرْد بالفتح درزا دیم دوختن و نقل کردن کلام من نصر

سِراد آنچه بدان ادیم دوزند

سُرّ بالضم آنچه بریده شود از ناف کودک

سارور و **سُرور** شادی و شاد کردن من نصر

سَرو جوان مردی و مردی سَراة جوانمرد سُراة جمع

سِرواط بالکسر بسیار خوار

ساری شب و سُراة کقطاع جمع

سِعلاة غول بیابانی سعلاء بالمد مثله

ابو الحسن سعید مجاشعی ابن مسعدة نحوی معروف باخفش

اوسط از اکابر علمای اعلام بود و نحو از سیبویه اخذ کرده و در عمر از وی زائد بود و در عروض بحر متدارک افزود چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد مصنفات جلیله دلدوا انست کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض کتاب القوافی و جز آن و چون چشمها کوچک داشت با ضعف بصارت ملقب باخفش گردید

ابو محمد سعید بن مبارک نحوی بغدادی معروف بابن دهان

یکتای طبع در علم نحو لوای برجحان بر معاصران نحاة بغداد بر می افراشت و حدیث از ابو القاسم هبة الله و از ابو غالب احمد بن حسین اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید بدیدن جمال الدین اصفهانی وزیر مشرف گردید بر خزینه پیدا کرده بر در خزینه غره شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد در موصل تصانیف مفید بسیار دارد و از انست شرح الایضاح چهل و سه مجلد و شرح کتاب اللمع ابن جنی در یک مجلد و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب الرسالة السعیدیة فی الماخذ الکندیة مشتمله بر ماخذ متنبی در یک مجلد و دیوان شعر السائر در یک مجلد و جز آن و من شعره شعر لا تحتفل المنزل ذا بان فهو منقصة و واحذر تعلو بمن الوری اللئیم

سَفرجل بالتحریک و فتح الجیم آبی

سِقط بالکسر جای تمامی ریگ توده

سَقایة پیمانه شراب و مانند آن

سِکّیت همیشه خاموش سُکَیت مثله

سکونة خاموش بودن سکات بالضم مثله

سُلحفی با تُلحفی و بمد و تفتح السین بقصبا فالسه الوحیان و سلحفاة و بکسر مثله

سَالخ نوعی از مار

سَلسَل آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه

سِلعة بالکسر متاع

سِلغد گول

سِلق بالکسر چغندر سلقة کمی و زن زبان دراز

سَلَم محرکه درختیست خار عادار و بالکسر الصلح

سُلمانین نام جای

سَمَرطول کعضرفوط دراز با الاضطراب خلقت سمرطول محرکه مثله

سَموم کصبور باد گرم که بروز وزد

سَمَیدع شیر چرب و ذره برشته سمیح مثله

سَمَیدار با تشدید میم شده العین سیاه و دروغ و یا تال سمیها عبمد و دگر مقصورا مثله و شقلان

سَمیدع مهتر کریم

سنبنة پاره از روزگار
سنبسة سخن بزودی گفتن
سنخلاط ریحان
سانح صیدی که از جانب چپ صیاد بجانب
راست او رود و سنیح کرغ جمع و بارح ضد آن عربان
از سانح فال نیک گیرند و از بارح فال بد
سنمار بکسر تین و تشدید نون نام بنائیکه خورنق
را برای نعمان بن امرء القیس بنا کرده
سنوطی کوسه
رجل سنایا مرد شریف صاحب مرتبه
سود مهتر شدن سود دمثله من نصر
سودی بالضم والقصر نام جائی
سواد بالضم دل
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو بردن آب و مانند
آن و فرو شدن آن لازم متعد
سواف بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن
سوقه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مونث
درو یکسان است
سهر کزبیر نام مردی
ساتف شمشیر گرسنه ف متله سیاف
سیفان مرد دراز بالا بار یک میان سیفانه مونث
سیال بالفتح نام جائی در حجاز و نوعی از درخت خاردار
سیهوج باد سخت

باب الشین وما بعدها من الحروف

شباب بالکسر سردو دست بر داشتن ستور از نشاط
شبع بکسر اول و فتح دوم سیر شدن من سمع
شبل بالکسر شیر بچه
شتر محرکه قلعه ایست در دیار بکر
شتاء زمستان قال المبرد هو جمع شتوة و جمع
الشتاء اشتیة
شجا بالفتح شگاف دهن
شجر بفتحتین درختی
شخص بالفتح گوسپندیکه از شیر باز ایستد
شراسبة کطمانینت اسم ست اشتر ثیاب را
که در از نمودن گردن باشد برای نگریستن
شرحبیل نام مردی
شراد رمیدن ستور من ضرب شرود بالتحریک
نام گوسپندی سلیم
شاسع بعید شاسعة مونث یقال منزل شاسع
و ارض شاسعة
شص دام ماهی
شط دور شدن من نصر و ضرب
شعث پراگندگی کار و ژولیده موی شدن
شعریٰ بالکسر نام ستاره
شعشعان بالفتح مرد دراز بالا نیکو خلقت
شعفة محرکه سر کوه
شعوب بالفتح مرگ
شغب بسیار شر انگیز
شفصلی بالکسر و تشدید لام گیاهیست که بر درخت پیچد
شفة لب اصلها شفهة بدلیل شفیهة و شفاه جمع شفی

شفهی منسوب بان شفوی ایضاً مثله
شفقتن کسره دیجیا آفتاب پرست
شنفقان ان محمدکه آفتاب پرست
شفتار نامی نام گیاهی
شکران بالضم سپاس داشتن ضد کفران من نصر
شلم بالتشدید نام بیت المقدس
شمال کجعفر بادی که ما بین مشرق و بنات نعش وزد
شمخر مرد متکبر
شمر بالتشدید نام اسپی
شمردل شتر سبک رو
شمللة سرعت نمودن
ناقة شملال بالکسر آنکه سبک رو
شملیل بالکسر مثله
شمنصیر نام کوهی بنی هذیل
شنان دشمنی کردن من سمع
شنحف کجردحل دراز بالا
رجل شنظیر و شنظیرة مرد بدخلق بد زبان
شنفری نام شاعری
شول بالفتح بلند کردن و بلند شدن لازم متعدی
و قولهم شالت نعامته فلان ای مات
شهر بالفتح شمشیر از نیام کشیدن
شهاله زن میانه سال تمام عقل
شیتعور لعل لغة فی الشعیر
شیبان نام قبیله از عرب
باب الصاد و ما بعدها من الحروف

صوابة بالضم بیضه شپش
صئی علی فعل آواز جوزه و بچه موش و پیل و خوک
و آواز کردن آن من ضرب
صبابة بالفتح سوزش عشق و ما الصبابه
صخبان بالفتح مرد بلند آواز
صدی بالتحریک بوم نر
صدیا بالفتح زن تشنه
صدیق دوست مذکر و مونث تثنیه و جمع در او
یکسان است و گاهی در مونث صدیقه هم آید
صرد بضم صاد و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک
را صید کند صردان بالکسر جمع
رجل صمادرد ابهی بالفتح گروهی باشد دگر گروه را
مگر دو دگر آنها اصرار کرده دشمنی
صرم بالکسر جماعت
صرام و بالفتح وقت بریدن خرما
صعداء دم سرد دراز تنفس تنفس الصعداء
صعفوق بالفتح گروهیست به یمامه
صعق نام مردی
صعنبی بالفتح نام جای در یمامه
صفنان بکسرتین مشدد الفا
شاد و صفنان بکسرتین مثله
صفصل نام گیاهی
ابو عمر صالح بن اسحق جرمی النحوی
بکمال علم نحو و لغت و فقه آراسته
و از حدیث و اخبار بهره وافی داشت و از

از تفسیر کسب کرده و لغت از ابو عبیده و ابو زید آموخت اصمعی
در سال دو صد و بیست و نه فوت کرد مصنفات جلیله او راست کتاب الابنیه
و کتاب العروض و مختصر فی النحو و کتاب غریب سیبویه جز آن
صَلَخْدَم کسفرجل شتر قوی دراز
صَلِف بکسر لام آنکه فخر بسیار کند
صَلَنْقَى سخت آواز بسیار گوی صَلَنقاء بالمد کذلک
حجر صَلُود سنگ سخت تابان کذلک صُلُود
صَلْی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صُلِیّ
بالضم و الکسر علی فعول بآتش سوختن من سمع
صَلِیت صفحه کردن
صَمَحْمَح سخت و درشت
صَمَکِیک بالتحریک مرد درشت خوی و درشت
صِنَّبر روز دوم از هفت روز عجوز که در آخر شتا
باشد بدین ترتیب در اکثر صِنّ و صِنَّبر و وبر و مُطفی
الجمر و مُعَلِّل و آمر و مؤتمر و این هر هفت را شخصی نظم آورده
قال شعر کسع الشتاء بسبعة غبر + ایام شهلتها من الشهر
فاذا انقضت ایام شهلتنا + صِنّ و صِنَّبر مع الوبر +
و بآمر و اخیه مؤتمر + و مُعَلِّل و بمطفی الجمر + ذهب الشتاء
مولیا عجلا + و اتتک موقدة من الحجر
صُوتَن مرد بخیل
صَوَرَی محرکه مقصوراً آب بنی سوری کسکری مثلا
صُوف الکبش کفرح بسیار پشم شد
صُوف کنعت لغت است الذان
صَمْصَلِق زن بسیار فریاد
صِیَاح بالکسر و الضم فریاد کردن

بو صَیخود روز بنیک گرم
صَیَد محرکه سر بلند داشتن از کبر من سمع
صَیدَح بلند آواز صَیدَاح مثله
صَیر و صَیرورة بالفتح میل دادن و قطع کردن
صَیصیة خار خروس

باب الضاد و ما بعدها من الحروف

ارض ضَبِبَة زمین سوسمارناک
ضِبَطر کهزبر فربه و سخت
ضَبِعَة کفرحة ناقه که اراده نر دارد
ضِبَغطَرَی مرد دراز یا لاحمق
ضَجَر محرکه بیقراری کردن از اندوه و ملول شدن از کاری من سمع
ضُحَکَة آنکه بروی بسیار خندند
ضَاحِکَة دندان که در خنده پیدا شود ضواحک جمع
ضَرَب محرکه و بالفتح شهد سپید
ضِرَاب بالکسر جستن گشن بر ماده
ضَرّاة نبات نخ و گوشت پستان
ضُغبُوس با درنگ
ضِغث بالکسر دسته گیاه در آمیخته خشک و تر
ضِغن بالکسر کینه اضغان جمع
ضِفَنّ مرد گول درشت خلقت
ضَلَع میل کردن و جور نمودن و بر پهلوی
کسی زدن من منع .
ضُمَال بالضم و بالفتح سخت گوشت
ضَوَطَرَی مرد سطبر بخیر بزرگ سرین لغة
فی الضوطر

ضَوِیٌّ لاغرے من نمع
وِسَمَةٌ ضِیزَیٰ بالکسر آنکه دران جور باشد
اصله ضُیزیٰ بالضم من ضاز فی الحکم تضیزا ای جار و
فی حقه نقص
ضَیعَة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب
و زمین و حرفه و صناعت
ضَیُون بالفتح گربه نر ضیاون جمع

باب الطاء و ما بعدها من الحروف

طِبّ بالکسر عادت و خو
طَبج بالفتح بر چیزی مجوف زدن مانند طبل و نخوان
طَحَرِبَة بفتح الطاء و الراء و بکسرهما پاره از ابر
طُحْرُور بالضم و بالحاء و الخاء پاره ابر تنک
طُحْلُب چغز اوه
طِرَاف بالکسر خیمه از ادیم
طَرْمَحَة بنا انداختن
طِرِمَّاح نام مردی و مرد عالی نسب
طِرْمِسَاء بالکسر تاریکی و ابر تنک
طِرْیَم بالکسر ابر سطبر
طَازِج معرب تازه
طِعَان باهم نیزه زدن در حرب
طَاغُوت بت
طَلّ باران ضعیف طلل کنعب جمع
طَوَاء چشم داشتن
طِمَاح سرکشی کردن دابه
طِمِرّ بکسرتین اسپ آماده جستن طمر بالکسر
و طُمُرّ بالضم مشددة الراء کذلک
طَوَائح مهالکا جمع مطیحه است بر غیر قیاس
طُوَال بالضم دراز

ابو الحسین طاهر بن احمد بن بابشاذ نحوی

اصل بابش از دیلم است در علم نحو سر اید نحاة مصر بوده در اول حال تقرب سلطان مصر ادراری کافی از خزانه مصر معین داشته بعده نفقه آن علاقه ترک و وظیفه معینه نموده توکل برگزیده باشتغال افاضت علوم پرداخت و سوم رجب سال چهار صد و شصت و نه فوت کرد در مصر و در قرافه کبری مدفون گردید مصنفات مفیده دارد از انست شرح جمل زجاج و شرح کتاب اصول ابن سراج و جز آن
تیمی طِبَّة برده که از غدر و نقض عهد نبود
طِیَرَة کعنبة فال بد
طَیْلَسَان آب و رنگ ابیار و خزان طیلس مثله

باب الظاء و ما بعدها من الحروف

ظُبَة طرف شمشیر و جای ضرب آن اصله ظبوه
ظَرِبَان جانوریست مانند گربه بغایت بدبو ظربا ممدود مثل ظرب ککتف جمع ظربی بالکسر و القصر کذلک
ظَعْن بالفتح و بالتحریک رفتن و کوچ کردن من منع
ظَاعِن کوچ کننده
ظَعِینَة هودج زنان و زنان که در هودج باشند
ظُلَّة بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه افکند

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دئلی بصری

از اکابر تابعین بوده و تشرف

صحبت جناب عمرو و جناب علی رضی الله عنهما دریافته
و با علی کرم الله وجهه در واقعه صفین حاضر بود بکمال
دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته و علم نحو از مخترعات
اوست که بامر جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
گویند بحکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود شخصی اورا
لحن گفته انّ الصّالح الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون و
گویند آنچه از جناب امیر المومنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
ظاهر نمیکرد تا اینکه زیاد بن ابیه نظر بلحن مردمان او را بوضع
نحو تکلیف داد و او قبول نکرد تا وقتیکه خود قاری را شنید
که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بالکسر پس نجدمت
والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
حالا تا امر که فرمودی کاربند میشوم و اول باب تعجب وضع کرد
بعد ازان حدود دیگر هیچکه از جناب علی اخذ کرده بود
بعد ازان ابوالاسود و عنبسه و میمون الاقرن و یحیی ابن یعمر
عدوانی و عطا و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود
بعد ازان عبدالله بن اسحق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
و ابوعمرو بن العلا بعد ازان خلیل بن احمد فراهیدی
بعد ازان سیبویه و کسائی و بعد این طبقه نسبت نحات
بدو قسم انقسام یافته بصریه و کوفیه بعد از سیبویه و کسائی ابوالحسن
اخفش و فراء بعد ازان صالح بن اسحق جرمی و بکر بن عثمان
مازنی بعد ازان مبرد بعد ازان ابو اسحق زجاج و محمد بن سراج
و ابن درستویه و مبرمان بعد ازان ابو علی فارسی و حسن سیرافی
و علی بن عیسی رمانی بعد ازان ابن جنی بعد ازان شیخ عبدالقاهر
جرجانی بعد ازان زمخشری بعد ازان ابن حاجب بعد ازان
ابن مالک بعد ازان ابن هشام هذا ما قیل فی طبقات النحاة

طبقات نحاة

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکوره نحاة دیگر هم که در علم عربیت
چیره دستی داشتند بوده اند و کتب مبسوطه بر تفصیل اسمای آنها
منطویست و ابوالاسود مذکور در فن شعر هم مشار الیه بود و او را
اشعار کثیرست منها شعر و ما طلب المعیشة بالتمنی ٭ و لکن
الق دلوک فی الدلاء ٭ تجئ بما بها طورا و طورا ٭ تجئ بحماة و قلیل
ماء ٭ در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج بود

قطعه

ظالم پیشتر مرغ ز ظلمات جمع
ظلم عمر مدت تشنگی سیان و دو نوبت آب خورد ز شتر

باب العین و ما بعدها من الحروف

عباءة نوعی از گلیم عبایه مثله

ابوالبرکات انباری نحوی

ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد انباری ملقب بکمال الدین نحوی

در علم نحو از ائمه اعلام بوده شب جمعه نهم شعبان سال پانصد
و هفتاد و نه فوت کرد در بغداد و تصانیف عدیده دارد
ازانست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادبا و
جز آن

بطلیوسی نحوی

ابو محمد عبدالله بن محمد بطلیوسی نحوی

در علم ادب و لغت دستگاهی تام داشت و در صحت روایت
و حفظ او و امین معتمد علیه شاهد عام بود و تصانیف عدیده
دارد ازانست کتاب المثلث در دو مجلد و کتاب الاقتضاب
فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل
و کتاب شرح الموطا و جز آن در سال چهار صد و چهل و چهار
متولد شد در مدینه بطلیوس و پانزدهم رجب سال پانصد
و بیست و یک فوت کرد در مدینه بلنسیه اشعار خوب دارد
منها شعر اخو العلم حی خالد بعد موته ٭ و اوصاله تحت التراب رمیم

و دو احتمال هست و هو ان علی التری یتطن من الاحیا رو هو عدیم

ابو محمد عبد الله بن احمد معروف بابن الخشاب

نحوی بغدادی در علم نحو سرآمد وقت بود و با آنکه

در تفسیر و حدیث و انساب و فرائض و حساب و حفظ قرآن بقراآت

کثیره ید طولی داشت در حسن خط هم ممتاز عصر بود و در سیم رمضان

سال پانصد و شصت و هفت فوت کرد در بغداد و او را است

بر جمل شیخ عبد القاهر جرجانی مسمی المرتجل فی شرح الجمل قال ابن

خلکان و قد ترک ابوابا من وسط الکتاب ما تکلم علیها

ابو محمد عبد الله فسوی ابن جعفر بن درستویه

نحوی بکمال علم آراسته ادب از ابن قتیبه و مبرد اخذ کرد

در سال دو صد و پنجاه و هشت متولد شد و بروز شنبه بیست

و سوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد در بغداد

ابو سعید عبد الملک اصمعی ابن قریب

بن عبد الملک بن علی بن اصمع در علم کتابت و

لغات و معرفت ایام عرب و انساب قبائل یگانه وقت بود

و بعذوبت بیانی و نوادر کلامی و قبول قلوب و تقرب خلیفه

پایه امتیاز داشت در یکصد و بیست و سه متولد شد و در صفر

سال دو صد و هفده فوت کرد در بصره

عبدوس و بفتح نام مردی

ابو الفضل عباس بن فرج ریاشی

نحوی لغوی بصری بکمال علم لغت و نحو آراسته

و در معرفت ایام عرب احفظ وقت بوده روایت از اصمعی

و ابو عبیده دارد در سال دو صد و پنجاه و هفت هنگام

غلبه زنگ بر بصره در ایام علوی بصری در قتل عام مقتول گردید

عبل بکسرتین نام شهری کذا فی الارتشاف

عکله نام زنی

عکز عکبن بکسر کرسی ضخم

عقاب عبنقاء عقاب تیز چنگال

عبوثران و عبیثران بفتحتین و ضم ثلثه

و فتحها نوعی از گیاه خوشبوی

عبهر مرد آگنده گوشت

عبیثر نام مردی

عبیقر بضم قاف نام جایی

عاتکه نام زنی

عثود کدرهم و بفتح نام وادی و بچه بز عتدان جمع

عدان بالادغام مثله

عثود کدرهم نام وادی

ابو الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی

پدرش جنی بکسر جیم و تشدید نون مشدد در رومی بود مملوک

سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی ادب از ابو علی فارسی

آموخته و تصانیف مفیده دارد از انست کتاب الخصائص

و سر الصناعه و المقتضب در نحو و لمع و منهج در اشتقاق اسماء

شعرای حماسه قال ابن خلکان و شرح ابن جنی دیوان

المتنبی و قد قرا الدیوان علی صاحبه و کان اعور در سال

سه صد و سی متولد شد در موصل و بروز جمعه بیست و هشتم

صفر سال سه صد و نود و دو فوت کرد در بغداد

ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر وفید

معروف بابن حاجب و ملقب بجمال الدین است و پدرش

حاجب بود مر امیر عز الدین صلاحی را مالکی المذهب

کردی النسب بود در علوم قرآن و فقه مالکیه و قراءت

در عربیت یگانه عصر و نحو برا کرد فنون بود تصانیف مفید
با لمال آن منا سبت دارد از انهاست کافیه در نحو و شافیه
در تصریف و شرح هر دو و اصول الفقه و جز ان در آخر
سال پانصد و هفتاد متولد شد در اسنا دان شهریست
کوچک از مضافات مصر و بروز پنجشنبه شانزدهم شوال
سنه ششصد و چهل و شش فوت کرده در اسکندریه در خارج
باب البحر مدفون گردید
عُثْنُون بالضم موی دراز زیر زنخ شتر
رجل عَثَوثَل مرد سست و فرو مایه
عِثْیَر خاک و نشان سخنی
عُجْرَة آنچه بر تن ... زند
عَجَاسی و سیدر مه بزرگ از شتران
عُجَفَاء زن لاغر عجاف جمع علی غیر قیاس لان فعلاء
افعل لا یجمع علی فعال لکنهم بنوه علی سمان والعرب
قد تبنی الشئ علی الضد
عُجَایَه بالضم پی دست اسپ از اندرون
عَجَبْسَاء شتر بزرگ و تار کی قسره ابو حیان
نقلا عن سیبویه وغیره
عَدَّان زمان و اول هر چیزی
عَدَّام بالفتح والتشدید کیک
عَدَوفَر شتر کلان قوی و سیر
عِذْیُوط آنکه نزدیک جماع حدث کند
عَشْرَبَدّ نوعی از مار که بدبد و نگزد
عَفَرَنْت بالتحریک و ضم التاء و فتحها گیاهیست
که بدان پوست پیرایند

عُرجُون بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده از ان
عُرْس بالضم طعام عروسی
عَرَض بالفتح بکسر مکه یا مدینه رفتن یقال عرض الجبل
لذا اتی العروض وهی مکة والمدینة وما حولها
عُرضَنَة بالضم همت و پیش نهاد
عَارِض ابر پراگنده در افق
مِشْیَة عِرَضْنَی رفتار یکه از ان ارتشا طاکرده باشد
عُرْزُبّ سخت و درشت
عُرَاق استخوانیکه گوشت آن خورده باشند
عَرْقُوة چوب چنبر دلو
عُرُنْد بضمتین سخت و درشت
عُزْل مرد بی سلاح اعزل مثله عُزْل کرکع جمع
عِزَة کلمه گروهی از مردم والاصل عزوة بالکسر
عُزْهُول شتر بچه گذاشته
عِزْهِی منونا و عزهات بالتاء بمعنی عزهو است
عُسْطُوس نام درختی
عُسْلُج شاخ نرم و سبز عُسْلُوج مثله عسالیج جمع
عَاشُورَاء روز دهم محرم عشورا مثله
عَشَوزَن زمین درشت و شتر قوی
عَشَوزَن شتر ضخم قوی
عَشْوَاء زنیکه بشب کم بیند
عِصْوَاد بالکسر والضم سخت دشوار و صاحب شر
عَاضِد شتریکه بازوی ناقه بگیرد و بنشاند
عَضْرَفوط جلپاسه نر
عَضَاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود

عَضَة درختیست خار دار

عَضَایَة بالکسر کرب

اَسَد عَفَرنی شیر است قوی الخلقت

عِفرِیَة موی گردن خروس

رَجُل عِفرِیت مرد خبیث عِفرِیَة و عِفرِیت و عِفَارِیَة مثله

عِفرِین بالکسر و قبقبه رس شیر ...

عِفِرّین مشدد ة الراء مکسورة الالف مثله

عَفَرزان بالتحریک و تشدید راء مهمله نام مخنثی در بصره

عَفَنجَج احمق فربه

عَافِی کهنه نابود شونده عُفّی کرکع جمع

عُقرُبَان بالضم کژدم نر عُقرُبّان بتشدید با مثله

عَقرَبَاء کژدم ماده

عِقسِطَل ماده پیل

عَقَصَة موی بافته و تاب داده

عَکدَة تحرکه بن زبان

عَلبَاء پی گردن شتر و نام مردی

عِلج بالکسر کبره ایست که دیت ندارد

عَلَنطِییس سوسن درخشنده

عِلَاط داغ بر پهنای گردن شتر

عَلقَی نام گیاهی و یکون واحدة و جمعا و الفه للتانیث فلا ینون

عَلَل محرکه دوباره آب خوردن من نصر و ضرب

لَبَن عُلَاکِد شیر سطبر عُکالد بالقلب مثله

عُلنَدی سطبر از هر چیزی

عِلوَد مهتر بزرگ و دراز

عَلوَز درد شکم و جنون

ابو الحسن علی الرمانی ابن عیسی بن نحوی

اصلش از سر من رای ست در علم کلام و عربیت و تفسیر قرآن از علمای مشاهیر بود و ادب از ابن درید و ابی بکر سراج گرفته و ازو ابو محمد جوهری و غیر او در سال دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و شب یکشنبه یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار فوت کرد

ابو الحسن علی بن ابرهیم حوفی

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و بفضل و ادب مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت کرد

ابو الحسن علی بن سلیمان معروف باخفش اصغر

از اصحاب مبرد بود و که مند در نحو تبحری نداشت و تصنیفی ازان نگذاشت در شعبان سال سه صد و پانزده بمرگ ناگهانی فوت کرد در بغداد انا اخفش اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید است در نحو و لغت اوحد وقت و امام زمان بود سیبویه و ابو عبیده از وی روایت دارند قال ابن خلکان ولم اظفر له بوفات

ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن عثمان بن فیروز معروف بکسائی نحوی کوفی

یکی از قراء سبعه است و در نحو و لغت از کبار ائمه قرارت از حمزة بن حبیب زیات و لغت از ابن عیینه و غیر او اخذ کرده و از وی امین بن هارون رشید بود و از ینجاست که چون با سیبویه در قولی اختلاف کرد

اعراب کنند بتقریب خلیفه قول یونس را ترجیح داد و گویند جوان این بیان موافق قول سیبویه بود یا بخاطر رشوت بگذا ذکره ابن هشام
در سال یکصد و هشتاد فوت کرد در طوس گویند چون
در کوفه در آمد پوشش خود گلیم داشت ملقب بکسائی
شد یا در گلیم احرام کرده بود لهذا ملقب بدان کردند

عُلَیب بالضم نام وادی و لیس علی فُعَیل غیره

عِلیان فربه و طویل

ابو القاسم عمر بن ثابت ثمانینی نحوی
در علم نحو و ضبط ضوابط آن مشار الیه وقت بود و او راست
مفید شرح لمع ابن جنی در سال چهارصد و چهل و دو فوت کرد

ابو علی عمر بن محمد اندلسی نحوی معروف بشلوبین از ائمه اعلام نحو و احفظ وقت بود
و او را دو شرح است شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه
جزولیه در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد

ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر ملقب بسیبویه بدان جهت که چهره ورخسارش در
خوبی و لطافت مانا بسیب بود در علم نحو اعلم علمای
متقدمین و متاخرین بوده نحو از خلیل بن احمد و عیسی
بن عمر و یونس بن حبیب اخذ کرده و استاد ابو الخطاب
معروف باخفش اکبر و غیر او بوده او را با کسائی در قول عرب
کنت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو هی او فاذا هو ایاها
اختلاف واقع شده یعنی سیبویه فاذا هو هی گفته
کسائی فاذا هو ایاها دیگر شرح و بیان فضل و بزرگی
او مستغنی از آنست که درین مختصر مذکور گردد در سال
یکصد و هشتاد فوت کرد در قریه بیضا از اعمال شیراز

ابو عمرو بن العلا البصری کنیتش علم او
در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب او حد وقت و یگانه
عصر بود و در طبقات نحاة در طبقه چهارم است از اصحاب
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هشت
متولد شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

عِیسَمَه زن دراز

عَنَاء انگور لغت است در عنب

عَنتَرِیس ناقه شدید

رجلٌ عِنزَهوٌ و عِنزَهوَةٌ آنکه طرب و جماع
را دوست ندارد و گرد آن نگردد

عَنَش بالفتح ناقه سخت دم دراز

عُنصُلاء بالضم و ضم صاد و فتح آن پیاز دشتی

عُنصُوَة گیاه اندک جا بجای رسته عناصی جمع

عِنفِلیان بالکسر مرد بد زبان عنفلان بالضم مثله

عِنفِص زن پلید زبان بی شرم

عُنفُوان لغتیست در عنفوان

عُنَیزَة مصغر نام زنی معشوقه امرء القیس

عَوْد بالفتح شتر کلان سال عِوَدَة کعنبة جمع

عَائِذ نو زاده از اسب و گوسپند عوذ جمع

عُوسَج نام مردی و آبی و نوعی از درخت خاردار

عَوَاذِر ستوک و نشانها که در چشم افتاده و مفرد آن عوّار

جمع عوار مخفف آن است

عُوَاء بالضم بانگ سگ و گرگ

عَوِیَه بالفتح آواز و فریاد عَوّة بالادغام مثله

عِیشُن بالکسر شتر ان سپید سرخ موی اعیس و احد آنست

ابو عیسی بن عمر ثقفی نحوی
او استاد سیبویه و معاصر عمرو بن العلاست در علم لغات عرب و قراءات ید طولی داشت گویند ابو الاسود و غیره از باب فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قولی دیگر از نحو وضع نکرده و عیسی بن عمر ابواب دیگران افزوده در سال یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن ولید بوده و چون در ثقیف نزول کرده منسوب سوی ایشان شد و تصنیف بسیار کرد لیکن جز اکمال و جامع دیگر باقی نمانده

عَشنوشة زیستن

عَیِّل سید متکفل عیال

عَیوق آنکه دید او سخت اثر بد دارد عین بالکسر جمع عون بالضم مثله

عیان بالکسر آهن آماج

باب الغین فیما بعدها من الحروف

غبراء بالفتح والمد زمین و بنو غبراء درویشان

غثاء آب آورد از برگ و خاشاک و جز آن

غَدَد محرکة جای درشت سنگناک

غَدَوْدَنا سریع

غادیة ابر بامداد غوادی جمع

غَدَبَّرة پاره از گیا

غَدَق محرکة بانگ و فریاد کردن

غُرُب بضمتین غریب غربة مونث

غَرّاء بالفتح مرغیست سپید سر بستوی فیه المذکر والمونث

غَرِض بالضم بستن بند ستور غرضة یکی

غُرْنَیق نوعی از مرغان آبی دراز گردن و جوان نیکو نازک اندام و در ان لغات است غرنوق کزنبور و غرنوق کسفرجل و غرنیق کقندیل و غرنوق کفردوس غرانیق جمع

عِشلین آنچه از جامه و جز آن بشویند

رجل عُضَنَّة مرد بسیار خشم عُضُنَّة و عُضُنَّة و عَضَنّة مثله و کذلک عَضُوب بالفتح و نیز غضوب بالضم

غطرسة پوشیدن تاریکی چشم او پوشیده شد آن لازم است و متعدی

غَطَفُ العیش فراخی زیست

غُلُبّی چیره شدن غلبّی و غلبة و غلبة مثله

غَلَس محرکة تاریکی آخر شب

غَلْصَمة قطع کردن حلقوم غلصمة

غُلَواء بتسکین اللام از حد درگذشتن

رجل غُمْر مرد بی گمان

غَوْث بالفتح فریاد رس

شباب غَیْدان جوان خوش عیش عیداء مثله و مرد سخی

اغیلم عوک و باخه نر

ابو الغیلان کنیت مردی

باب الفاء و ما بعدها من الحروف

فُتُح بضمتین در واسع گشاده و فتح مثل مغنی مفتوح

فَتْرَصَة بریدن فرض مثله

فُحاح آواز برآوردن مار از دهان

فُخّار سفال فخارة یکی

قمری نازیدن بخصال بخبر ابن مثله
قذوکس شیر و نام قبیله از بنی خثعم بن بکر
فرسن سپل شتر
فرصاد بالکسر توت سرخ و رنگیست سرخ
فرط بضمتین امر از حد در گذشته و اسپ تیزرو
فرع بالفتح مهتر قوم
فرکان دشمن داشتن زن شوی را یا عام ست
فراء محرکه ممدود نام جائے
فرنداد نام جائے
فرانس شیر قطر گردن فرناس بالکسر مثله
فصیل شتر بچه از مادر جدا شده
فضفضة فراخی جامه و عیش یقال درع
فضفاض و عیش فضفاض
اناء فعمل آوند پر مغم مثله
فقر بالضم کناره و جانب
فقع بالفتح نوعے از سماروغ
فلج بالفتح نام جائے
فلذة بالکسر پاره گوشت و جز آن
سیف فلوع بالفتح تیغ بران
فلو کعدو و بضم بچه اسپ و خر که از شیر باز کنند
فلی بالفتح سپش جستن در سر و موی را بانگشتان
کفانیدن
فنطلیس سرنره
فواق بالضم و التخفیف تاخیر که میان دو شیدن
شیر کنند تا شیر فرود آید دو بار بدوشند افوقة کالغلة جمع

رقهن بالکسر سنگ ادویه کوب
فیشلة سر نره و فیشة مثله
امرهم فیضوضی یعنی مساوی و برابر است
فیضوضاء بالمد و فیضیضی و فیضیضاء و فوضوضی
و بمد مثله
فیفغر زمین فراخ و آنکه میانش بازو کشاده ماند
فینات بسیار مو

باب القاف وما بعدها من الحروف

قت خشک شدن گیاه
قانوس مرد خوب روی خوش رنگ
قبعثری انوعی از جانوران آبی و شتر قوی
جثه و الفش برای تکثیر حروف ست برای تانیث الحاق
رجل طباقاء مرد ناتوان و درمانده در سخن
قبال بالکسر دوال پیش نعل که میان دو انگشت
باشد و منه اقبلت النعلین یعنی صاحب قبال گردانیدم
قابیاء مرد ناکس
قاتم تیره و تاریک و قاتم الاعماق ای مغبر النواحی
قحل محرکه پوست بر استخوان خشک شدن قحل
بالفتح پیر سال خورده پوست بر استخوان خشک شده
انقحل مثله
قدح بالکسر تیر ناپیراسته و تیر قمار
قدر دیگ پختن چیزے را
قدار بالضم نام مردی که ناقه صالح علیه السلام را پی کرد
قدموس دیرینه و شتر کلان سال
فاذمة شه پیر مرغ

قُذَّة بالضم پر تیر وکیک قذذ کصرد و قذان جمع
قُذَعْمِل شتر ضخم سنگرف اندام وقذعمیل سال پیر کلان سال
قَذَال بالفتح پس سر
قَاذُورَة مرد بدخلق کم آمیز
قَرَبُوس محرکه وضم الباء کوهه زین
قَرْدَد جای درشت ناهید
قُرَاد بالضم کنه
قُرْطُبَّی نوعی از بازیچه قرطبی وتفتح الطاء مشلة
قُرْضُوب تیغ بران که استخوان ببرد
قِرْطَاس بالکسر کاغذ ونشانه قرطاس بالفتح والضم مشلة
قُرَاطَاطِ جل شتر که پالان بران گذارند
قِرْطَعْب چیز اندک قُرطُعْبة وقرطعبة مشلة
ویقال ما فی السماء قِرطَعْب ای سحاب ونام جانوریست
قاله ثعلب
قَرَعْبَلانة نام جانوریست
قُرْفُصَاء نشستن بر سرین بنشستن
بطوریکه هر دو ران ملصق بشکم و هر دو دست او بر هر دو
ساق وی باشد
قُرْقُبَة آنک کبوتر وشتر وشکم قرقره مشلة
قِرْقِیسِیَاء ولیقصر نام شهریست بر فرات
قِرْم بالفتح شتر گرامی که بردی بار نکنند بجهت
گشنی بداردندان را وازینجاست که سید قرم را قرم گویند
قَرْمَص وقِرْمَاص بکسرها خانه زمین کنند
قِرْن بالکسر همتا وهمدست ورشجاعت وکشتی
قَرَنْبَاء بفتحتین وکسر تین مرد بخیل

قَرو قدح چوبین تغاره که سگان ران طعام خورد اقرو جمع
قِرْوَاح بالکسر دراز وطویل
قَرْوِیَتَاء نوعی از خرما
قَرْمَلِیَّة پاک از آلایش
قَرْزَم محرکه مردم فرومایه
قَسّ تنها چرا کردن شتر
قَسْطَال بالفتح غبار ..
قُسْقُبّ سطبر
قِسْبَبّ دراز سخت
قَشّ فربه ونیکو شدن بعد از لاغری
قَشْع بالفتح بردن باد ابر را و پراگنده کردن آن
انقشاع وتقشع لازم ست از آن
قُصْرِیَا بالضم سبوس گندم وجز آن
قَضَاضَاء وبکسر گشنده را باز گشتن
قَاصِعَاء نام سوراخ کلان موش که از آن برآید
قَصَفَة محرکه مرغیست ولشته خرد
قِطْف بالفتح آمیختن شراب
قُطْبِیَّة کیاهیست که از آن رسن سازند
قِطْرَبُوس نوعی از کژدم خبیث وناقه تیزرو
قَطَاط محرکه موی مرغول ونخست مرغول شدن موی
قِطَاف وبفتح وقت دروردن انگور
قَطُوف بالفتح ستور آهسته رو
قِطْمِیر پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر
پشت دانه خرما باشد ونام سگ اصحاب کهف
قَطَاة سنگخوار قطا جمع

قُعْدُدٌ بضم دال وفتح آن بد دل ولئیم
قَعُود بالفتح شتر که بجهت سواری راعی باشد
قَعْوَلی بالفتح نوعی از رفتار و آنچنان باشد که یکپا را
مقدم بدارند بر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و سست
قُفاخِر بزرگ اندام قفاخری مثله
قَفِیز پیمانه که دوازده صاع وسعت دارد
و در زمین مقداریست معین و آن یکصد و
چهل و چهار گز باشد و مذکورست در جریب
قُفَیرة بتصغیر نام زنے
قَاقُلّی بضم قاف و تشدید لام گیاهیست و بالمد کذلک
قُلَّب دانا آزموده کار
قَلَعَم کدیم نام شخصے
قَلْقَلَة حرکت دادن چیزے را قِلْقال بالکسر
و بفتح کذلک
قَلَمَّس مرد بسیار خیر و دریای پر آب
قُلامَة چیدهٔ ناخن
قُلَة چوب خرد از دو چوب که طفلان بدان بازی
کنند و بفارسی غوک چوب نامند
قَمْح بالفتح گندم
قَمَحْدُوَة پس سر
قِمَطْر کتاب دان
قَمِین لائق و سزاوار
قِنَّبَة نوعے از کتان قِنَّب مثله
قَنْدَ وِیل بزرگ سر از شتران
قِنْسَرِی گنده پیر کلان سال قِنَّسْرِینی مثله

رَجُلٌ قِنْصَعْرٌ مرد کوتاه گردن
قَنْطَعَر دوائیست مقوی معده
قَنْطُوْرَاء نام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم
ترک از نسل اوست
قِنْعَاس بالکسر شتر شگرف کلان جثه
قُنْعَان بالضم گواه عادل
قِنْفَخْر بزرگ اندام
قِنْو بالکسر خوشه خرما قُنْوان بالضم جمع
قِنْیَة بالکسر سرمایه اصله قِنْوَة
قِنِّینَة کیکینه آوند شراب از آبگینه
قُوبَاء داد
قَارَة کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد
قَوْصَرّی آوندیست برای تمر
قَوٌّ بالفتح مکان خالی
قَهْب سپید سیاه و سپید سیاه شدن
قَهْوَباة پیکانیکه سه شاخ داشته باشد
قَهْبَلِس نره
قَهْقَاز سنگ سخت
قَهْقَری پسپا گی رفتن
قَیْن بالفتح بنده قَیْنَة مؤنث
قَیْصُوم نام گیاهے

باب الکاف وما بعدها من الحروف

كَيْنَة بالکسر اولین فرزند واحد و جمع
مذکر و مؤنث در وی یکسانست
کَاثِبَة پیش کتف اسپ

كَاثٌ غالب در كثرت
كَثِيرِىٌّ دوائيست معروف كثيرا بالمد مثله
كَاذِبَة دروغ گفتن من ضرب
كَرِش كَكتف شكنبه ستور
كَرَمِىّ بالتحريك حلكه ند ستى كرنبا مثله
كَرَوّس كقلمّس بزرگ سر و تضم الواو نام مردى
كُرَيَاس خلاجاى بربام
كُشْوَة بالضم والكسر نو پلشيده سنى
كَشتاح داغ پهلوى شتر
كَاشِح دشمن دوست نما
كُعَيت مصغر هزار دستان
كَمَاة بالفتح سماروغ كمأ بحذف تا يكى ازين ماست در
كُمَّهَد سر نزه
كُنْتَال بالضم وتكسر كوتاه
كُنْدُل كوتاه بالا درشت و گه خرد رشت
كُنَا در مثله
كَنَاز ناقه آگنده گوشت
كَنَهْبَل نوعى از درختان بزرگ منه و ضم الباء لغت
كَنَهْوَر باران پيوسته وابرهاى بزرگ
كَنَهْوَرة كى ومرد كلان جثه آگنده گوشت
كَوَاكل كسفرجل كوتاه درشت
كُوخ بالضم كازه از نى
كَوكبى نام جاى
سيف كَهَام بالفتح شمشير كند
كَيعٍ ترسيدن و بدل شدن

فلان كيصى كعيسى وتنون يعنى او تنها خورست
كَيكَة بالفتح بيضه وقيل اصلها كيكيت
كَبَلَجة يك من و هفتاشن من

باب اللام وما بعدها من الحروف

لَبِن ككتف خشت خام لبنة يكى
لَبُون بالفتح ناقه شيردار
لِثَة بن دندان اصلها لثى والهاء بدل من الياء
لَخ بالفتح ولخخ محركة باهم كوفته شدن چشم از خله چشم
لُعْنَة بالضم آنكه او را لعنت كنند
لُغَيْزَى چيستان لغيزا مثله
لَاغِيَة خطا كردن در كلام
لَقُوح اشتر دوشيدنى لقحة بالفتح والكسر مثله
لَقلقة بانگ لكلك و هر بانگ كه باضطراب و حركت باشد
لُكُنُوتَة در ماندن به سخن
لُوَمَة بضم اول و فتح دوم بسيار نكوهش كننده
لِوى جاى انقطاع ريگ توده
لَأوَاء شدت و سختى
لِهزمة تندى زير نرمه گوش لهازم جمع
لُهَم كصرد بسيار خوار لُهَم ككتف مثله
لَهَاة كام
لِيطة بالكسر پوست نى

باب الميم وما بعدها من الحروف

مَاجَج نام جاى
مِئرة بالكسر كينه و دشمنى مئر جمع
مَأْرُبة بتثليث را حاجت و حاجتمند شدن جمع

مأسدة جای شیرناک
مألكة بالفتح وقد تکسر الکاف گوشتیکه بالای سرین ملصق بینست ست مآکم مثله
مألك بضم لام پیغام فرستادن مألكة مثله
مأوی الابل بالکسر الواو جای باز داشتن اشتران

ابوبکر مبارك بن ابو طالب معروف بابن دهان نحوی واسطی
درعلم نحو وقرآن بهره وافی داشت نحو از ابن خشاب ابوالبرکات اخذ کرده و بیست وششم شعبان سال ششصد و دوازده فوت کرد در بغداد

مبطخة جای خربزه زار وضم الطا لغة فیه
مبهاج بالکسر زن نیکوروی
متخمة طعام ناگوار
متیم بنده عشق
متلة بضم تای مثلثه نوعی از عقوبت
مج از دهان انداختن خدو وشراب وامثال آن
محراة سزاوار
مجزر جای اشتر کشتن
مح ومحوح کهنه شدن جامه
محبرة سیاهی دان
محسبة بند اشتن وشمردن
محفد بالفتح نام دهی ونکسر فا بن کوهان اشتر کسنرنیم

ابوعبدالله محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی بصری معروف بقطرب
درعلم نحو ولغت از ایمه عصر بود وادب از سیبویه وجماعت کثیر از نحاة بصره اخذ کرده وتصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الاشتقاق وکتاب القوافی وکتاب العلل فی النحو وکتاب غریب الحدیث وجز آن در سال دو صد وشش فوت کرد وما احسن قوله
شعر
ان کنت لست معی فالذکر منك معی ٭ یراك قلبی وان غیبت عن بصری ٭ والعین تنظر من تهوی وتفقده ٭ وباطن القلب لا یخلو من النظر ٭
وچونکه رحمه الله در خدمت سیبویه بیگاه قبل از دیگر تلامذه حاضر میشد او را سیبویه گفت ما انت الا قطرب وآن جانوریست که تمام روز دوادوش میکند واستراحت نمی نماید ملقب بقطرب گردید

ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف بابن الاعرابی لغوی
درعلم ادب ولغت احفظ وقت بود ادب از قاسم بن معن وکسائی اخذ کرده وازو ابن السکیت وغیر او در سال دو صد وسی ویک فوت کرد در سرمن رای تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب النوادر وکتاب تاریخ القبائل وجز آن

ابوالعباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر معروف بمبرد نحوی لغوی
در نحو ولغت از ایمه اعلام بود وادب از مازنی وابو حاتم سجستانی اخذ کرده وتصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الکامل وکتاب الروضة وجز آن در سال دو صد وده متولد شد وشب دوشنبه بیست وششم ذی حجه سال دو صد وهشتاد وشش فوت کرد در بغداد ودر باب کوفه مدفون گردید

ابوبکر محمد بن حسن بن درید لغوی بصری
درعلم لغت وادب وشعر امام وقت بوده

ادب از ابوحاتم سجستانی وغیر او اخذ کرده در سال دو صد
و بیست و سه متولد شد در بصره و بروز چهارشنبه هجدهم
شعبان سال سه صد و بیست و یک فوت کرد در بغداد
تصانیف جلیله دارد از انست کتاب الجمهرة در لغت
و کتاب الاشتقاق و کتاب رواة العرب وجز آن

ابوبکر محمد بن سری بن سهل معروف بابن سراج النحوی در نحو و ادب از ائمه
مشاهیر بوده ادب از ابوالعباس مبرد اخذ کرده و از نو
سیرافی و رمانی تصانیف مفیده دارد از ان ست کتاب
الاصول و کتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن در سال
سه صد و شانزده فوت کرد

ابوبکر محمد بن ابی محمد معروف بابن الانباری النحوی در نحو و ادب یگانه وقت
بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال سه صد
و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث
و وقف و ابتدا وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابوالحسن محمد بن احمد بن کیسان النحوی در علم نحو و ادب از ائمه کبار بوده و در نحو و غریب لغات
وجز آن تصانیف بسیار دارد در سال دو صد و
نود و نه فوت کرد

ابوحیان اثیر الدین محمد بن یوسف النحوی در نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده نحو از
شیخ بهاء الدین بن نحاس اخذ کرده در سال شش صد
و پنجاه و چهار متولد شد در غرناطه و در سال هفت صد و
چهل و پنج فوت کرد در قاهره تصانیف مفیده بسیار

دارد از انست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب
در نحو و تصریف در دو مجلد و التکمیل فی شرح التسهیل و غیر آن

ابوعبدالله جمال الدین محمد بن عبدالله بن مالک طائی النحوی در نحو و
لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود در سال ششصد
و هفتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم نحو و غریب لغات
وجز آن تصانیف بسیار دارد

ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمی زمخشری معتزلی در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان یگانه وقت
بود نحو از ابومنصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار
دارد از انست کشاف در تفسیر قرآن و فائق در حدیث
و اساس در لغت و رائض در فرائض و مفصل در نحو و
شرح ابیات سیبویه وجز آن بروز چهارشنبه
بیست و هفتم رجب سال چهار صد و شصت و هفت
متولد شد در زمخشر و در سال پانصد و سی و هشت فوت
کرد و چون مدتی در مکه مجاور بود او را جار الله
نیز گویند

ابومحمد احمد بن ... [illegible]
در علم نحو و قراءت ... [illegible]
از و نفع او ست و او استاد کسائی بود در سال یکصد
و هشتاد و هفت فوت کرد

مخیص گشتن و بیکسو شدن از راه مخائص کذلک
مختبط سائل بی وسیله
مختنق ... [illegible]

ابن سراج
ابن انباری
ابن کیسان
ابن حیان
ابن مالک
زمخشری
[illegible]

مخلقه سزاوار

مُدُق بضمتین کوبه مدق ومدقه مثله

مکامع اشکها جمع دمع ست بر غیر قیاس وقیل

جمع مدمعة علی واحدها القیاس

مُدهن شیشه روغن

مربد جای بازداشت شتران

مرجع بکسر جیم بازگشتن و بازگردانیدن لازم متعد

مرجعة کذلک من ضرب

مرحبا نام جای

مرطل مرد ضعیف ست

مرعزی موی ریزه گوسپند وحزآن که زیر

موی دراز باشد مرعزا مثله مخففا ومثقلا وقیل

اذا مددت خففت

مرغابن نام جای در بصره

مرفق آرنج

رجل مرفدی آنکه در امور خود تعجیل کند

مرمریس لغزان وتابان وبمعنی بلا

مرامر بن مره طائی شخص بود که خط

عربی از وضع اوست

مراء بالکسر جدال

مرزق عصفر واسپ در فربهی درآمده وبکسر الراء

مزبلة سرگین جای

مز بالضم ترش شیرین

مزاء نوعی از شراب خوش مزه

مزمور نای مزمار بالکسر مثله

از وضع عرب

مشرثه بالضم ابر سپید وباران

مزیقیا لقب پادشاه یمن که عمرو بن عامر ست

مسح اسب تیز رو

شاب مسحلان جوان دراز مسحلانی مثله

مسعط دارو دان

ارض مسلوما زمین بسیار سلم که درخت

عضاه ست

مشعوراء دانستن مشعور کذلک

مشرقة آفتاب گاه مشراق ومشرق بالکسر

فیهما کذلک

مشفر بالکسر لب شتر ومانند آن مشافر جمع

مشبوحاء بالمد والقصر جای روئیدن درمنه

مشیخاء پیر وبضم یا جمع شیخ

مصطکی علک رومی وبمد نیز بفتح

مصیدة آنچه بدان شکار کنند

ارض مضبّة زمین سوسمارناک

مضوفة کاری که از آن ترسیده شود

مطیطاء وبضم مع فتح الطاء خرامیدن و

دست انداختن رفتن مطیطا مثله فی الحرکتین

معجزة ناتوان معجز کذلک من ضرب وسمع

معزی بز قال سیبویه معزی منون والف

للالحاق بدرهم لا للتانیث

معلوق آنچه بدان چیزی آویزند معلاق بالکسر مثله

مغثور لغة فی المغفور وآن صمغ مانندیست

شیرین که از درخت رمث برآید مغفور بالموحدة کذلک

مُغْرُود نوعی از سماروغ
مِغْزَل مثلثة المیم دوک
مُغلوق آنچه وی را در را بند کنند
مُغْنَطِیس سنگ آهن‌ربا مُغْنَاطِیس مثله
مَفْرِق تا سر
مَقْنَاة جائیکه آفتاب نرسد
مَقْبُرة گورستان مَقْبَرة گمکنند کذلک
مَقْنَع گواه عادل ۱
مِقْوَدة آنچه بدان کشند از رسن و مهار و جز آن
مِقْوَد مثله
مَکْبَر کلان سال شدن من سمع
مُکَاثَرَة برای خود خواستن چیزی بکثرت
مُکْحُلَة سرمه دان
رجل مُکَوّری مرد ناکس
ابو محمد مکی ابن ابی طالب بن
حمّوش مُقْرِی در علم قرآن و عربیت
تبحری نام داشت در محرم سال چهارصد و سی
و سه فوت کرد در قرطبه
مِلْحَاح بالکسر لازم و ثابت
مَلْکَعَان لئیم و خوار بنده نفس
مَنْبِج نام جایی
مَنْجَنِیق فلاخن بزرگ
مَنْجَنِین دولاب مَنْجَنُون مثله
مُنْخُل پرویزن
مُنْخُور سوراخ بینی مَنْخِر کمجالس مثله

رجل مُنْدَبِی مرد سبک در حاجت
مَنْسِک قربان جای
مُنَاضَلة تیراندازی کردن با هم
مُنّة بالضم قوت و توان
مَنُون بالفتح مرگ
مَنْهَل جای آبشخور
مُورِق نام مردی
موسی الحدید استره
مُوظَب بالفتح نام جایی
مَال مرد بسیار مال ألف مونث الاصل مول و مَوَلَه
مُومِسَة زن بدکاره
مُوَاهَفَة گردن دراز کردن شتر در رفتار و معارضه کردن
مُهْرِیّة شتران منسوب بسوی مَهْرة بن حیدان مهری مثله
مُهْلَک تثلیث لام نیست شدن مَهْلَکة مثله
مَائِح آنکه چون آب کم شود بچاه رفته دلو را از دست پر کرد
مَیْر جدا کردن
مَیَسان خرامیدن
مُیَاوَمَة روز بروز دادن چیزی را یوام مثله

باب النون وما بعدها من الحروف

نَأْت بالفتح نالیدن من ضرب
نُؤی بالضم جوی که گرد اگرد خرگاه کاوند تا سیل با آن منع کند
نُؤی کهدی مثله
نَبَس سخن بزودی گفتن
نَبْقة کسفینة گره غوره انگور
نَثّ بالفتح پراگنده و فاش کردن خبر

ناجذ دندان پسین همه نواجذ جمع و آن در بیست
سالگی یا سی سالگی بر آید
نجو ابر آب ریخته نجو جمع
نخامة آب بینی و دماغ
نُکَف نخورش سگ بسیار خارش و جرب و
نخورش ای ستبر ک
نُخَیل مصغرانام جایے در شام
نَدْبَة بالفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند
بعد از به شدن
نَدَر نشن ستور پراگنده
نزیف ست وسخت تشنه
ابو الحسن نضر بن شمیل نحوی بصری
نضر بن شمیل
در علم نحو وحدیث ومعرفت ایام عرب دستگاهے
وافی و در اکثر فنون تبحری کافی داشت ادب از خلیل
بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده
دارد در سلخ ذیحجه سال دو صد و چهار فوت کرد در مرو
نِقْو بالکسر ستور لاغر نقوة مؤنث انضار جمع
نضیضة مجتمین باران اندک
نِطْع بالکسر مع السکون والحرکة کام وشکنها
کام نطوع جمع
نعامة بالفتح زیر قدم
رجل نِفْرِجَاء مرد بد دل ضعیف
نَفَض محرکة برگ میوه افتاده
نَقَا بالقصر ریگ توده
نُکُول باز ایستادن از دشمن و از سوگند

نَمی بر داشتن حدیث وخبر کسی و نسبت کردن
نَاب ماده شتر کلان سال نیوب کلتو مثله
نَوَار بالکسر رسیدن و رمانیدن لازم متعد
نوک بالضم گولی نواکه گول شدن من سمع آنوک
لغت ست از آن
نَهِر گلیتف بروز غارت کننده
نِیبد بالکسر نام شهرے
بَاب الواو ومابعدها من الحروف
وأی وعده کردن
وَثْء بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که
استخوان شکند
وَتِیل نام مردے
وَحَر بالتحریک کینه داشتن
وَحَم محرکة خواهش خوردن چیزے کردن
زن حامله
دَعَة تن آسانی والهاء عوض من الواو
وَدْق بالفتح باران و باریدن
وَذْع بالفتح عیب کردن
ذَرْهُ یعنی بگذار او را من وَذَرَ یَذَرُ که وَسِعَ یَسَعُ
لیکن بجز آن نیچ باب از مصدر و ماضی و مضارع
واسم فاعل وجز آن مستعمل نیست قبلها و رو ذرة مثاله
وَرِقَا بالفتح سیم مضروب رقة بکسر الراء مثله
والهاء عوض من الواو
وَرْقَاء کبوتر و مانند آن
وَرِک بالکسر ران

ودنتل بلا واگفت
وده ووتراهت زیاده شدن پیه زن
وشوت بالفتح گرد کردن
وشاح وبضم حمیل اشاح مثله
وطد بالفتح استوار کردن
وطواط بالفتح مرد کم عقل و بد دل وطواط مثله
وعساء زمین ریگ ناک
وعل بزکوهی و عل بالفتح و کتف مثله و داد شعبان
عم صباحا کلمه تحیه ست یعنی خوش عیش باش
والفعل کو عدو ورث
وغب بالفتح شتر ضخم و مرد احمق.
وغد بالفتح مرد ناکس
وقه بالفتح مطیع شدن
وکلة کهمزه آنکه بسبب عجز کار خود را بدیگری سپارد
وگامة اندوهگین شدن
مقة دوست داشتن اصله ومق
ونی سست شدن ونیه مثله
وانة زن سست آناة مثله
وهی بالفتح گول شدن وسست گردیدن
ویب بالفتح وای مانند ویل یقال ویباله ای
الزمه الله ویلا
ویح بجیم چوب منرات که بر گردن هر دو گاو باشد
ویح وای و این کلمه ترحم ست یقال ویح لزید و ویحا
لزید بالرفع علی الابتداء والنصب علی اضمار الفعل
ویل وای و سختی و ویلة مثله و ویلات جمع یقال ویل

له و یا لاله
وتمة بالفتح نام شهری
وتن انگور سیاه
وینیلی کسکری نام جائی
ویه کلمه اغراست یقال ویها یا فلان

باب الهاء وما بعدها من الحروف

هبلع کدرهم بسیار خوار..
غلام هبنج بالکسر کودک آگنده گوشت
هبنع کسفرجل احمق
هجزع کدرهم احمق و دراز و بالزاء المعجمة الجبان لانه
من الجزع
هجیراء وبالقصر پریشان گفتن نائم و بیمار اهجیرای ایک و ید
هاجسة اندیشه هواجس جمع
هدم بالکسر جامه کهنه و کفرحة ناقه سخت مایل به نر
هذریان بیهوده گوی
هزرکرامت داشتن هزیز مثله
هربذی بالکسر رفتاریکه دران تبختر باشد
هرم ککتف مرد کلان سال هرمة مؤنث
هرماس شیر سخت خروش
هروی بالفتح نام گیاهی
هزروف شتر مرغ سریع
هزنبرا [illegible] مرد دانا
هطل باران نرم پیوسته
هلقمة بسیار خوردن لهقامة بسیار خوار التهام مثله
همقع بالضم بار درخت تنضب

هَمَرجَل شتر تیز رو

هَمَّرِش گنده پیر کلان سال و ناقه شیر ناک و نام ماده سگے

هَمَلَّع شتر تیز رو

امرأة هَنْبَاء بحرکه زن گول نهبا مقصورا و سجمّی بالقصر والمد مثله

هِنْدَبَاء و بقصر کاسنی

هُنْدُلِع نام تره

هِبْتِر بچه گفتار

هَوْذَلَة جنبان بیرون آمدن بول شتر و اضطراب کردن در دویدن و جنبانیدن دلو

هَهْ بالفتح حرف را لام گفتن

هَیُّبَان بسیار ترس هیبت کشید و هَیَّبَان بکسر المشدده و فتحها مثله و آن که از وی بسیار ترسند هیوب کذلک

هَبَنْکُوْ زن جوان بسیار گوشت

هَیْعَرُوْن زن پیر کلان سال

هَیْقَل شتر مرغ نر هیق مثله

باب الیاء وما بعدها من الحروف

یَاجِج نام جاے

یَحْمُوْر سرخ یحمور مثله

ابو سلیمان یحیی بن یعمر عدوانی نحوی بصری از تابعین بوده شرف صحبت عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم دریافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بهره وافی داشت نحو از ابو الاسود دئلی اخذ کرده و قائل بتفضیل اهل بیت بوده در سال یکصد و بیست و نه فوت کرد

ابو زکریا یحیی ابن زیاد بن عبد الله اسلمی معروف بفراء

در علم لغت و نحو و ادب اعلم نحاة کوفه بود نحو از کسائی آموخته بود او رحمه الله مائل باعتزال بود قال ابن خلکان و قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن الحسن الفقیه ابن خالة الفراء وکان الفراء یوما جالسا عنده فقال الفراء قل رجل انعم النظر فی باب من العلم فاراد غیره الا سهل علیه فقال محمد یا ابا زکریا قد انعمت النظر فی العربیة فنسالک عن باب من الفقه فقال هات علی برکة الله تعالی فقال ما تقول فی رجل صلی فسهی فسجد سجدتین للسهو فسهی فیهما ففکر الفراء ساعة ثم قال لا شیء علیه قال محمد ولم قال لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت ادمیا یلد النساء مثلک در سال دو صد و هفت فوت کرد در راه مکه

یَسْقُوْد بسیار خواب

یَسْمُوْل برگ خرمار تگیب آلوده

یَبْرُنْدَج پوست سیاه با آنچه بدان پوست را سیاه کنند

یَسْتَعُوْر نام جاے

یُسْرُوْع کرمک سرخ که در تره باشد در پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه گردد

یَعْمَر بالفتح بزغاله که بر خندق گرگ و نحو آن بند نمیت صید کردن

یُعَار بالضم بانگ کردن بزماده

یعصر نام مردی دیروی بالتا را ایضاً

یعفور آهوبره وگوزن بچه

ابو البقا یعیش بن علی بن یعیش نحوی

علم تصریف ونحو ولغت از ایمه مشاهیر بوده ودر علم حدیث

ره وافی داشت بیست وپنجم جمادی الاولی سال ششصد

وچهل وسه فوت کرد

یفعة محرکة کودک که هیأت مردان گرفته باشد

وهو لایثنی ولایجمع یقال غلام یَفَعَة وغلمان یفعة

وجاء غلام یفع ویافع وغلمان یفعة وایفاع ونیز

یافع نام مردے

یقطین گیاه بے ساق مانند درخت کدو وجز آن

یقظ کرجل بیدار

یلمق قبا معرب یلمه

یلمک جوان باقوت خاص بالرجال

رجل یلندد مرد سخت خصومت

یم بالفتح دریا ومنه یُمّ الرجل مجهولاً فهو میموم یعنی

بدریا انداخته شد

ینابعی بضم یا وکسر با مقصوراً وممدوداً یعنی

ینجلب مهره افسون برای باز آمدن گریخته یا

برای تنبد کردن زن شوی را تا تزد زن دیگر نرود

یوح بالضم آفتاب یوحی بالقصر مثله

ابو محمد یوسف بن ابو سعید حسن بن عبدالله سیرافی نحوی

بکمال علم نحو ولغت وشعر شهرت داشته

وبحلیه ورع وتقوی پیراسته و

تصانیف مفیده دارد از انست شرح

ابیات کتاب سیبویه وشرح ابیات

اصلاح المنطق وجز آن بروز چهارشنبه

بیست وهفتم ربیع الاول سال سه صد وهشتاد وپنج فوت کرد

یون محرکة دهیست به یمن

یوان دهیست بباب اصفهان

ابو عبد الرحمن یونس بن حبیب نحوی

در علم نحو امام وقت بوده ادب از ابو عمرو

بن العلا وحماد بن سلمه اخذ کرده وسیبویه

وکسائی وفرّا از وی روایت دارند

واو در اکثر مسائل ادب متفرد بوده

در سال یکصد وهشتاد ودو یا سه

فوت کرد

یهشیر جمع طلح وآن نوعی از درختان

بزرگ ست که در ریگستان روید وجمع

یهیر سنگ سخت

یین محرکة وادی ست

وقد تم الکتاب وما توفیقی

الا بالله والحمد لله والصلوة علی رسوله

محمد وآله واصحابه اجمعین

تمت